

مَعْلَمَاتُ دِهْكَانِهْ

شرح

مَعْلَمَاتُ دِهْكَانِهْ

تأليف

كمال الدين مدرّسی

تصوير ابو عبد الرحمن الكردى

منتدى إقرأ الثقافي

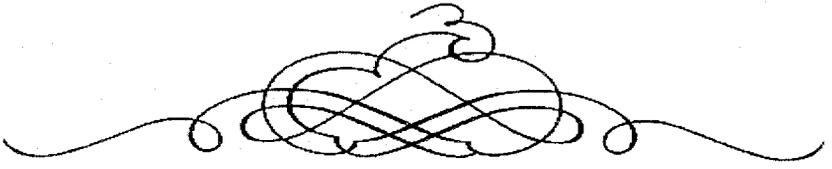
للغريب (مشهورين - عربى - فارسى)

www.lqra.ahlamontada.com

شرح معلقات دهگانه

تأليف:

كمال الدين مدرسى

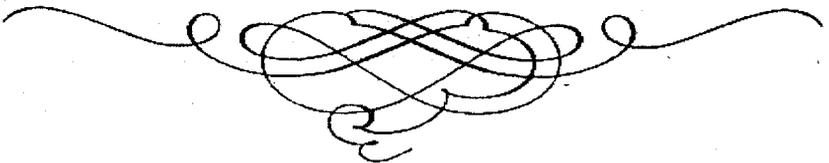


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح معلمات و ہنگامہ

مؤلف: کمال الدین مدرس

ناشر: مؤسسہ اشراقی حسینی اصل



سرشناسه : مدرسی کمال الدین
عنوان ونام پدید آور : شرح معلقات دهگانه / مولف کمال الدین مدرسی
مشخصات نشر : ارومیه حسینی اصل ۱۳۸۱
مشخصات ظاهری : (۲۴) ب ۳۰۸ ص جدول
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۸۲-۲۶-۸
وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
یادداشت : فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
عنوان دیگر : معلقات دهگانه
موضوع : شعر عربی - پیش از اسلام - تاریخ و نقد - ترجمه شده به فارسی
رده بندی کنگره : PJA ۲۶۰۶/م۶م۴ ۱۳۸۱
رده بندی دیویی : ۸۹۲ /۷۱۱۰۹
شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۴۴۲ - ۸۱ م



ارومیه - خیابان شهید منتظری - تلفن ۰۴۴۱-۲۳۵۲۴۰۳

نام کتاب : شرح معلقات دهگانه

مؤلف : کمال الدین مدرسی

تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

چاپ : دوم ۱۳۹۱

ناشر : مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۸۲-۲۶-۸

قیمت : ۸۰۰۰ تومان

کاشکی این کتاب این ارزش را داشت که به روح
پاک پدر بزرگوارم و مقام علمی استاد دانشمندم
مرحوم استاد ملا محمد صالح جو له میرگی خانی
تقدیم کنم.

کمال الدین مدرسی

فهرست

صفحه	عنوان
الف	مقدمه
۱	امرؤ القیس
۲	معلّقة امرؤ القیس
۲	توقف و تأسف
۵	یاد روزهایی خوش
۲۰	وصف شب
۲۲	خدمت به مردم و وصف درّه‌ای
۲۴	وصف اسب و شکار
۳۲	وصف برق و باران و سیل
۳۹	طرفة بن العبد
۴۰	معلّقة طرفة
۴۰	وصف آثار منزل یار و اظهار تأسف
۴۲	وصف یار
۴۵	وصف ناقة
۵۸	وصف خودش
۶۸	سرزنش پسر عمش مالک
۷۷	وصیت شاعر به دختر برادرش
۸۲	زهیر بن ابی سلمی
۸۳	معلّقة زهیر
۸۳	تغزل و وصف اطلال
۸۹	ستایش دو نفر به مناسبت برقرار کردن صلح
۹۲	نصیحت آشتی‌کنندگان
۹۳	وصف سختی‌ها و عواقب جنگ

۹۸	عذرخواهی
۱۰۲	حکمت و اندرز
۱۰۸	لبید بن ربیعۃ
۱۰۹	معلّقة لبید
۱۰۹	وصف آثار خانه یار
۱۱۳	سؤال از ویرانه‌ها و تغزل
۱۱۶	یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش
۱۱۹	وصف شتر و تشبیه آن به ابر سرخ
۱۲۰	تشبیه شتر به خر ماده وحشی
۱۲۵	تشبیه شتر به گاو ماده وحشی
۱۳۴	باز یاد یار و وصف خودش، مناعت طبع
۱۳۵	خوشگذرانی و شرابخواری
۱۳۸	شجاعت خودش و سرعت مادیانش
۱۴۱	اشاره به مناظره‌ای در مجلس شاه
۱۴۳	بخشندگی
۱۴۵	مدح قومش و افتخار به آنان
۱۵۰	عنقرۃ بن شداد
۱۵۱	معلّقة عنقرۃ
۱۵۱	وصف آثار باقی‌مانده و ذکر جدایی
۱۵۳	جدایی
۱۵۵	وصف عبله و روضه
۱۵۹	وصف ناقه
۱۶۵	خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر
۱۶۶	شرابخواری و بخشندگی خودش
۱۶۷	جنگندگی و فرز بودنش و...

۱۸۱	عمرو بن کلثوم
۱۸۲	معلّقة عمرو
۱۸۲	ذکر شراب و تأثیر آن
۱۸۴	خطاب به یار
۱۸۸	خطاب به شاه و افتخار و تهدید
۱۹۸	شاه از مادر شاعر خواسته که خدمتگزار آنان باشد
۲۰۲	اشاره به پیروزی قومش در روز خرازی
۲۰۶	افتخارات قبیله و یاد زنانشان
۲۱۳	حارث بن حنّزه
۲۱۴	معلّقة حارث
۲۱۴	تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی
۲۱۶	وصف شتر و تشبیه آن به شتر مرغ
۲۱۸	ظلم و اتهام دروغین تغلبیین نسبت به بکرئین
۲۲۱	ردّ اتهامات عمرو بن کلثوم
۲۲۵	ذکر افتخارات بکرئین
۲۲۶	مدح شاه عمرو بن هند
۲۲۷	خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح و ...
۲۳۴	اشاره به اختلافات عمرو بن هند و بنی تغلب
۲۳۶	یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه
۲۴۵	اعشى الاکبر
۲۴۷	معلّقة اعشى
۲۴۷	وصف هریره
۲۵۵	وصف لهُو و شراب و مجلس بزم
۲۶۰	ذکر مسافرت
۲۶۱	وصف ابر و برق و یاران
۲۶۴	تهدید یزید و فخر به شجاعت قوم خود

۲۷۴	نابغه ذبیانی
۲۷۵	معلقه نابغه ذبیانی
۲۷۵	ذکر اطلال
۲۷۷	وصف ناقه
۲۸۲	مدح نعمان
۲۸۸	دفاع از خودش
۲۹۱	بخشندگی نعمان
۲۹۴	عبید بن الابرص
۲۹۵	معلقه عبید
۲۹۵	یاد منازل ویران
۲۹۶	گریه شاعر
۲۹۷	پند و نصیحت
۳۰۲	مسافرت با شتر
۳۰۴	وصف مادیان و تشبیه آن به عقاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام على سيدنا محمد خاتم النبيين
و على آله و صحبه الطيبين الطاهرين

اما بعد:

معلقات کلمه‌ای است که راویان و محققان بر چند قصیده ممتاز دوره جاهلی اطلاق کرده‌اند و در تسمیه و شماره و اصحاب و روایت این قصائد اختلاف دارند. در باره وجه تسمیه این قصائد به معلقات، بعضی از محققان گفته‌اند: اعراب دوره جاهلی به چند قصیده اهمیت داده‌اند و آنها را با آب طلا روی پارچه‌های کتانی مصری نوشته و در کعبه - که در زمان جاهلی نیز مقدس بوده است - آویزان کرده‌اند، و بعضی دیگر از محققان منکر آویزان کردن این قصائد شده‌اند. به هر حال، معلقات قدیمی‌ترین و مشهورترین قصائد عربی است، و به این قصائد همچنانکه معلقات گفته شده، «السبع الطوال» و «المذهبات» و «المشهورات» و چند لقب دیگر نیز گفته شده است.

بعضی از راویان و مؤرخان، معلقات را هفت قصیده و بعضی دیگر آنها را هشت و برخی ده قصیده دانسته‌اند.

علمای ادب عربی به معلقات خیلی اهمیت داده‌اند و در باره آن خیلی تحقیق کرده‌اند و برای آن شرح‌ها نوشته‌اند، و من هم خداوند دانا و توانا را سپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرحی بر معلقات دهگانه بنویسم و برای نوشتن این شرح منابع و مآخذی که در اختیار داشتم، تنها چند شرح معلقات بود و این شروح از نظر من دو عیب دارند: اول؛ این شروح برای ادباء و خواص عرب نوشته شده‌اند نه برای ما ایرانیان، دوم؛ شارحان، این شروح را تقریباً از روی یکدیگر نوشته‌اند. و به هر حال من از این شرح‌ها خیلی استفاده کرده‌ام ولی به آنها اکتفاء نکرده‌ام بلکه در جستجوی معنایی مناسب‌تر بوده‌ام و شاید هم در این مورد اشتباه کرده باشم.

ضمناً بعضی از ابیات بعضی از این قصائد از لحاظ مفهوم تا حدی رکیک و مبتذل هستند که من به خاطر ترجمه آنها باید عذرخواهی کنم.

بی‌جا نیست اگر اعلام کنم کتابچه‌ای که به نام «گفتار آشکار» از جانب انتشارات کردستان با بیش از ۳۰۰ غلط چاپ و منتشر شده است، بدون اطلاع من بوده و دو موضوعی که در مقدمه کتابچه در باره من نوشته شده است هر دو غلط هستند و حتی اسم من هم درست نوشته نشده است.

امرؤ القیس (حدود ۵۰۰ - ۵۴۰ م)

امرؤ القیس بن حُجْر (به ضَم حاء و جیم) بن حارث. بعضی از نویسندگان اسم او را حُنْدُج نوشته‌اند و حندج از نظر لغت، یعنی شنزاری حاصلخیز که انواع گیاهان در آن می‌رویند. و بعضی دیگر اسم او را عُدَیّ و بعضی هم ملیکه گفته‌اند. و کنیه او را ابوزید و ابووهب و ابوالحارث گفته‌اند. و به امرؤ القیس و الملِّک الضَّئیل و ذوالقُروح ملقب بوده است، و لقب مشهور او امرؤ القیس است و قیس در لغت به معنی شدت و سختی است بنا بر این، معنی لغوی امرؤ القیس، مردِ سختی است. و قیس، نام یک بت دوره جاهلی هم بوده است و مادر امرؤ القیس، فاطمه دختر ربیعه بن الحارث، خواهر کُئیب و مُهْهَل بوده. و تاریخ فوت او را حدود سال ۵۴۰ میلادی ذکر کرده‌اند.

حُجْر پدر امرؤ القیس شاه بوده و امرؤ القیس را طرد کرده است و در باره سبب طردش روایات، مختلفند ولی می‌گویند: آنچه صحیحتر به نظر می‌رسد این است که سبب طرد شاعر از طرف پدر، تمایل زیاد این پسر به زنان و عیاشی او بوده است. و در صدد اصلاح او برآمده است ولی مؤثر نشده. و حُجْر به علت بدرفتاری با قبیله بنی‌اسد کشته شد. و امرؤ القیس برای انتقام پدر و استرداد حکومت، از قبائل یاری خواست و کمک گرفت و با قبیله بنی‌اسد جنگید ولی به هدف نرسید و بالاخره در آنکارا مرد. و در قصیده معلقه‌اش مطالب را به ترتیب زیر ذکر کرده است:

۱- توقّف بر آثار باقی‌مانده خانه یار و تأسّف بر جدایی از یارانش (۱ تا ۹).

۲- یاد روزهایی که با یارانش خوش بوده است (۱۰ تا ۴۳).

۳- وصف شب (۴۴ تا ۴۸).

۴- خدمت به مردم و وصف درّه‌ای خالی از سکنه و بی آب و علف و پیران گرگ (۴۹ تا ۵۲).

۵- وصف اسب و شکار (۵۳ - ۷۰).

۶- وصف برق و باران و سیل (۷۱ - ۸۲).

معلقة امرئ القیس

توقف و تأسف

(۱)

قفا، نَبْكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ، وَ مَنَزَلٍ سِيقَطِ اللَّوَى، بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ
 قفا: فعل امر است از ماده «وقف» و بعضی گفته‌اند: خطاب به دو نفر است. و بعضی
 دیگر گفته‌اند: خطاب به یک نفر است ولی کلمه به صورت مثنی است، مانند آیه مبارکه
 (الَّتِي فِي جَهَنَّمَ كُلُّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) [ق ۵۰ / آیه ۲۴] که صیغه «الَّتِي» مثنی است و خطاب به یک
 نفر است. و بعضی هم گفته‌اند: قفا، در اصل «قَفَنُ» و مؤکد به نون تأکید خفیفه بوده و
 این نون، حمل بر حالت وقف به الف تبدیل شده است. نَبْكَ: فعل مضارع مجزوم است
 برای این که در جواب امر واقع شده و در تقدیر «إِنْ تَقِفَا نَبْكَ» است. و علامت جزم نَبْكَ
 حذف لام الفعل است. ذِكْرِي: به معنی تذکر است. سِيقَطُ: در این بیت یعنی جایی که
 ریگزار، باریک می‌شود. اللَّوَى: ریگ در هم پیچیده. دَخُولُ وَ حَوْمَلُ: هر یک نام محلی
 است. و می‌گویند: کلمه «بَيْنَ» با «واو» بکار می‌رود، و به همین دلیل اَضْمَعِي گفته است:
 «بَيْنَ الدَّخُولِ وَ حَوْمَلٍ».

یعنی: بایستید تا از یاد یار و منزل او گریه کنیم منزلی که در او آخر ریگزار در هم پیچیده
 در بین دخول و حومل واقع است.

(۲)

فَتَوْضِحْ، فَالْمِثْرَاءُ لَمْ يَغْفُ رَسْمَهَا لِأَنَسَجَتِهَا، مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمَالٍ
 تَوْضِحُ و مِثْرَاءُ: اسم موضعند. يَغْفُو: محو می‌شود. رَسْمُ: اثر باقی مانده خانه. نَسَجَتِهَا:
 از دو طرف بر آن وزید.

یعنی: آثار خانه یار که در میان دخول و حومل و توضح و مِثْرَاءُ واقع است هنوز از بین
 نرفته است برای اینکه باد هم از طرف جنوب و هم از طرف شمال بر آن وزیده است. (و اگر
 یکی از آن دو باد آن را بپوشاند، باد دیگر آن را ظاهر می‌کند) یا منظور این است: آثار

خانه، تنها به دلیل وزیدن بادهای جنوب و شمال محور نشده است بلکه علی دیگر هم دارد.

(۳)

تَسْرَى بَعْرَ الْأَرَامِ، فِي عَرَصَاتِهَا وَقِيَعَانِهَا، كَأَنَّه حَبُّ فُلْفُلٍ
بَعْر: پشگل. اَرَام و آرام: هر دو جمع رُم: آهوی سفید، هستند. عَرَصَات: جمع عَرَصه: وسط خانه، زمین خالی، زمینی که در آن بنایی نباشد. قِيعَان: جمع قَاع: زمین دشت هموار.

یعنی: پشگل آهوان سفید را در جلو آن خانه و دور و بر آن مانند دانه فلفل می بینی. شاید مراد این است که آثار خانه به کلی از بین نرفته است و هنوز پشگلها دیده می شوند. یا منظور این است: خانه ای که زمانی محل سکونت بوده، اکنون چراگاه حیوانها شده است.

(۴)

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ، يَوْمَ تَحَمَّلُوا لَدَى سَمَرَاتِ الْحَيِّ، نَاقِفُ حَنْظَلٍ
غَدَاة: زمان بین اول وقت نماز صبح و طلوع خورشید. بَيْن: جدایی. تَحَمَّلُوا: رفتند، نقل مکان کردند. سَمَرَات: جمع سَمْرَة: درختچه ای است با خارهای زیاد. حَي: محله، قبیله. حَنْظَل: گیاهی است که بر آن ضرب المثل تلخی است. نَاقِف حَنْظَل: شکافنده حنظل برای در آوردن دانه آن.

یعنی: در اول روز جدایی وقتی که بار سفر بستند و رفتند من نزدیک درختچه های آن محل، مثل این که شکافنده حنظل بودم. (یعنی بی اختیار اشک می ریختم).

(۵)

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي، عَلَيَّ، مَطِيئُهُمْ يَسْقُوْنُ: لِأَتَهْلِكَ أَسَى، وَتَجَمَّلُ
وُقُوف: جمع واقف است. صَحْب: جمع صاحب است. مَطِيئ: جمع مطية است به معنی حیوان سواری. اَسَى: حزن شدید. تَجَمَّل: خود را نیکو نشان بده. وُقُوفًا، حال است و عامل آن «قفا» است، و می شود گفت که وقوفا، مصدر است و مفعول مطلق برای «قفا» و

در تقدیر، قفا و قوفاً مثل و قوفِ صبحی است. و صَحْبِي تقدیراً مرفوع است بنا بر این که فاعل است برای وقوفاً. جمله «يَقُولُونَ» حال است. و اَسَى، مفعول له است. و مَطِيَّ مفعول به است برای وقوفاً.

یعنی: (من اشک می ریختم) در حالی که همراهانم مرکب های خود را پیش من نگه داشته بودند و می گفتند: خود را از شدت غم از بین مبر و خود را نیکو نشان بده. یا بایستید مانند ایستادن همراهانم...

(۶)

وَ اِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ، مُهْرَاقَةٌ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ، مِنْ مُعْوَلٍ؟
عَبْرَةٌ: اشک روان. مُهْرَاقَةٌ: به ضم میم و فتح یا سکون هاء، ریخته شده، ریزان. رسم: اثر. دَارِسٍ: از بین رفته و محو شده. معوَل: محلّ گریه یا محلّ و مورد اعتماد. در باره مهراقه، ماده «روق» در باب افعال، «أراق» می شود. و در این کلمه گاهی همزه را به هاء تبدیل کرده اند و گفته اند: «عراق» و گاهی بعد از همزه اراق «هاء» افزوده اند و أھراق شده و گفته اند: اسم مفعول از هراق می شود «مُهراق» به فتح هاء و از أھراق می شود «مُهراق» به سکون هاء.

یعنی: شفای من اشک ریزان است (گریه کردن است) و آیا آثار از بین رفته جای گریه کردن است؟ و فائده ای دارد؟ و یا آیا آثار از بین رفته محلّ اعتماد است؟ یعنی شفای من در گریه کردن است و آثار از بین رفته برای شفای درد من مورد اعتماد نیست.

(۷)

كَدَابِكَ، مِنْ أُمَّ الْخَوْرِثِ قَبْلَهَا وَ جَسَارَتِهَا، أُمَّ الرَّيَابِ، بِمَأْسَلِ
دَاب: عادت. و «دین» هم روایت شده که به همین معنی عادت است. أُمَّ الْخَوْرِثِ و أُمَّ الرَّيَابِ: هر یک نام زنی است که شاعر قبلاً با آنان ارتباط داشته است. مَأْسَلِ: نام کوهی است.

یعنی: این رنج و گریه کردن عادت تو شده است همچنانکه در عشق أُمَّ الْخَوْرِثِ و همسایه اش أُمَّ الرَّيَابِ نیز می گریستی.

(۸)

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ، مِنْهَا نَسِيمَ الصَّبَا، جَاءَتْ، بِرِيَا الْقَرْنَفِلِ
تَضَوَّعَ: پراکنده شد. نَسِيمَ: باد ضعیف. رِيَا: بوی خوش. می گویند: نَسِيمَ، قائم مقام
صفت مفعول مطلق محذوف است و اصل عبارت به این صورت است: تَضَوَّعَ الْمِسْكُ
مِنْهَا تَضَوَّعاً مِثْلَ نَسِيمِ الصَّبَا.
یعنی: وقتی که آن دو زن بلند می شدند، بوی مشک از آنان پراکنده می شد مثل این که باد
آهسته صبا بوی خوش قرنفل را آورده و پراکنده کرده است.

(۹)

فَافْضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ، مِني، صَبَابَةً عَلَى النَّخْرِ، حَتَّى بَلَ دَمْعِي مِجْمَلِي
فَافْضَتْ: روان شد. صَبَابَةً: عشق. نَخْرُ: بالای سینه. بَلُّ: تر کرد. مِجْمَلُ: بند شمشیر.
صَبَابَةً، مصدر است و در موقعیت حال، مانند جاء سعيدٌ مشياً، به معنی ماشياً، و صَبَابَةً،
می شود مفعول له هم باشد.
یعنی: از شدت عشق آن دو زن اشکهای چشم بر سینه جاری شد تا حدی که بند
شمشیرم را تر کرد.
یاد روزهایی خوش که با یاراننش بوده است

(۱۰)

أَلَا رَبِّ يَسُومُ، لَكَ مِنْهُنَّ، صَالِحٍ وَ لَا سِيَّماً يَوْمٍ، بِدَارَةِ جُلْجُلٍ
رُبُّ: حرف جر است و معنی آن گاهی تکثیر و گاهی تقلیل است ولی بیشتر
گفته اند: رَبُّ برای تقلیل است و کم خبری برای تکثیر. سِيَّ: مثل. ب: فی. دَارَةُ جُلْجُلٍ: نام
جایی است. لَا سِيَّاً، در موقعی استعمال می شود که مابعد آن بر ماقبلش رجحان داشته
باشد. در ترکیب «لَا سِيَّاً» گفته اند: لَا، لای نفی جنس است. سِيَّ اسم آن و لفظاً منصوب
است. مَا، مضاف الیه محلاً مجرور است. يَوْمٌ، خبر مبتدای محذوف «هُوَ» است. و جمله
صله است برای ما، و خبر لَا، موجود محذوف است. یا: لَا، لای نفی جنس است و سِيَّ
اسم آن. مَا، زائده. يَوْمٌ، مضاف الیه است و خبر لَا محذوف است. ترکیبهای دیگر نیز

گفته شده.

یعنی: (خطاب به خودش می‌گوید) روزهایی خوش با آنان گذرانیده‌ای و هیچ روزی مانند روز دارة جلجل نبوده است. (و مخصوصاً روز دارة جلجل).

(۱۱)

وَيَوْمَ عَقَرْتُ، لِغَدَازِي، مَضِيَّيْ فَيَا عَجَبًا، مِنْ رَحْلِهَا، الْمُتَّحَمِّلِ
عَقَرْتُ: ذبح کردم. غَدَازِي: دوشیزگان. مَضِيَّيْ: مرکوب، حیوان سواری. رَحْل: پالان
شتر. و «کُور» هم روایت شده که به همین معنی پالان شتر است. يَوْمٌ، معطوف است بر
«یوم» بعد از «لاسیاً» و این يَوْمٌ مبینی بر فتح است برای این که می‌گویند: ظروف هر گاه به
فعل ماضی یا اسماء مبنی اضافه شوند، مبنی بر فتح می‌شوند. بنا بر این «يَوْمٌ» در این
بیت محلاً مجرور یا محلاً مرفوع است.

یعنی: و روزی که شترم را برای دوشیزگان ذبح کردم، و عجب که جل و پالان آن شتر
را برداشتند! (از این که هر یک از آن دختران چیزی از بار شتر او را حمل کرده است،
تعجب می‌کند).

(۱۲)

فَظَلَّ الْغَدَازِي يَرْتَمِينَ، بِلَحْمِهَا وَ شَحْمٍ، كَهْدَابِ الدَّمَقْسِ، الْمُفْتَلِ
ظَلَّ: در روز فلان کار را ادامه داد. يَرْتَمِينَ: می‌انداختند، می‌دادند. شَحْمٍ: پیه.
هَدَاب: ریشه اطراف پارچه. دِمَقْس: ابریشم سفید. مُفْتَل: تابیده شده.

یعنی: دختران در تمام روز گوشت شتر را به همدیگر می‌دادند و همچنین پیه‌ی که مانند
ریشه‌های خوب تابیده شده ابریشم سفید بود. (منظورش این است که از این کار لذت
می‌بردند، یا گوشت زیاد بود).

(۱۳)

و يَوْمَ دَخَلْتُ الْخِذْرَ خِذْرَ عُنَيْزَةَ فَقَالَتْ: لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي
خِذْر: کجاوه. عُنَيْزَةُ: نام معشوقه شاعر است و ظاهراً یکی از دخترانی است که
شاعر شتر خود را برای آنان کشته است و این دختر او را با خودش سوار شتر کرده

است. وَيَلَاتُ: جمع وَيَلَةٌ: بلا. و «لَكَ الْوَيْلَاتُ» به ظاهر دعای شرّ است علیه شاعر. مُرْجِلٌ: پیاده‌کننده. يَوْمٌ ظاهراً مانند يَوْمٌ در بیت یازدهم معطوف است بر «يَوْمٌ» بعد از «لَا سِيَّاً» و این روز هم از آن روزهایی است که برای او خوش گذشته است. و صرف عُنَيْزَةٌ، به علت اضطرار است.

یعنی: و روزی که وارد کجاوهٔ عنیزه شدم، و او گفت: وای بر تو مرا پیاده می‌کنی. (ظاهراً وقتی که شاعر وارد کجاوه شده و مخصوصاً وارد همان طرفی شده که عنیزه هم در آن طرف بوده (اگر کجاوه دو طرف داشته باشد) و کجاوه کج شده، عنیزه ترسیده که احتمالاً پشت شتر زخمی شود و اجباراً او پیاده شود).

(۱۴)

تَقُولُ، وَقَدْ مَالَ الْغَيْبُ بِنَا مَعاً: عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانزِلِ بَعِير: شتر. بَاءٌ در «بنا» برای تعدیه است. غَيْبٌ: پالان، کجاوه. عَقَرْتُ: زخمی کردی، کشتی.

یعنی: در حالی که کجاوهٔ ما کج شده بود، می‌گفت: امرؤ القیس پشت شترم را زخمی کردی (یا شترم را کشتی) پیاده شو.

(۱۵)

فَقُلْتُ لَهَا: سِيرِي، وَأَرْحِي زَمَامَهُ وَ لَا تُسْبِعِدِينِي، مِنْ جَنَاحِ الْمُعَلَّلِ أَرْحِي: شل کن. زِمَامٌ: افسار. جَنَى: میوهٔ چیده شده. مُعَلَّلٌ: میوهٔ پشت سر هم چیده شده. أَرْحِي: فعل امر مفرد مؤنث مخاطبه از باب افعال معتل ناقص بر وزن أَفْعِي است. یعنی: (وقتی که عنیزه به من گفت: شترم را کشتی پیاده شو) به او گفتم: برو و افسارش را شل کن (یعنی اهمّیت مده که بر سر شتر چه می‌آید) و مرا از بهره بردن مکرّر از وجودت، دور مکن (محروم مکن).

(۱۶)

فَيْلِكَ حُبْلِي، قَدْ طَرَقْتُ، وَ مُرْضِعٌ فَأَهْلَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ، مُحْمُولٍ حُبْلِي: آبستن. طَرَقْتُ: وارد شده‌ام در شب. مُرْضِعٌ: شیرده. أَهْلَيْتُ: باز داشته‌ام.

تَمَائِم: جمع تَمِيمه: مهره‌ای که برای دفع چشم‌زخم به کودک می‌آویختند. مَحُول: یکساله. و مُغِيل هم روایت شده به معنی کودکی که مادر آبستنش به او شیر می‌دهد. مَحُول و مُغِيل هر دو بدون اعلال استعمال شده‌اند و اگر اعلال در آنها بشود، مَحُول به صورت مَحِيل و مُغِيل به صورت مُغَال در می‌آیند. مثل، مجرور است برای این که فاء به جای واو به معنی رُب است.

یک دانشمند نحوی گفته است: «اگر این مصراع به این صورت روایت می‌شد: فَمِثْلُكَ حُبْلٌ قَدْ طَرَقْتُ وَ مُرْضِعاً. و مِثْلُ مَفْعُولِ طَرَقْتُ می‌شد، خوب می‌شد ولی من این روایت را نشینده‌ام.»

ایشان این روایت را نشینده‌اند ولی لسان‌العرب این مصراع را به همین صورت نوشته است در توضیح ماده «غیل». ذی‌تَمَائِم، صفت است و جانشین موصوف شده و در اصل «عَنْ صَبِيٍّ ذِي تَمَائِمٍ» بوده است.

یعنی: چه بسا مانند آمدن پیش تو شب هنگام پیش زن آبستن و شیرده رفته‌ام (که ظاهراً این نوع زنان نباید مایل به ارتباط و اختلاط با مردان باشند) و او را از کودک یکساله که هنوز مهره دفع چشم‌زخم او آویزان بوده، بازداشته‌ام.

(۱۷)

إِذَا مَا بَكَى، مِنْ خَلْفِهَا، أَنْصَرَفَتْ لَهُ بِشِقِّ، وَ تَحْتِي شَقُّهَا، لَمْ يَحْوَلِ
محتوای این بیت خیلی مبتذل است. و جای تعجب است که بعضی از شارحین این بیت امرؤ القیس عیاش را توجیه کرده‌اند.

(۱۸)

و يَوْمًا، عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ، تَعَدَّرْتُ عَلَيَّ، وَ آَلَتْ حَلْفَةً، لَمْ تَحَلَّلِ
کَثِيب: تپه ریگ. تَعَدَّرْتُ: سرسخت شد. آَلَتْ: قسم خورد. لَمْ تَحَلَّلِ: کفارها نداده، سوگند نشکست. يَوْمًا مفعول فیه است برای تَعَدَّرْتُ. آَلَتْ، فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب اِفعال. حَلْفَةً، مفعول مطلق است. لَمْ تَحَلَّلِ، فعل مضارع مفرد غائبه از باب تَفَعَّلِ با حذف یک تاء.

یعنی: روزی معشوق بر آن تپهٔ ریگ در مقابل من سرسختی نشان داد و قسم خورد (که مرا ترک می‌کند)؛ قسمی که در آن استثنایی نکرد، کفاره نداد.

(۱۹)

أَفَاطِمٌ، مَهْلًا، بَعْضُ هَذَا التَّدَلُّلِ وَ إِنْ كُنْتِ قَدْ أَرْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْبِلِي
 أ: حرف نداء. فاطم: منادای مرخم. مَهْلًا: مصدر و مفعول مطلق و جانشین فعل. تَدَلُّلٌ: این است که مثلاً زن و انمود کند که با شوهرش مخالف است و او را اذیت کند در صورتی که مخالف نیست. أَرْمَعْتِ: تصمیم گرفتی. و «أَجْمَعْتِ» نیز روایت شده که به همان معنی است. صَرْمٌ: ترک، قطع ارتباط و به جای صَرْمِي «قَتْلِي» نیز روایت شده. أَجْبِلِي: افراط مکن.

یعنی: ای فاطمه، قسمتی از این ناز و عشوه را ترک کن. و اگر تصمیم گرفته‌ای به جدایی از من انصاف داشته باش و افراط مکن. (این رفتار تو اگر ناز و عشوه است، بس کن و اگر از روی خشم و غضب است افراط مکن).

(۲۰)

أَغْرَكَ مِيٍّ، أَنْ حُبِّكَ قَاتِلِي وَ أَنْكَ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلُ؟
 أ: همزهٔ استفهام است. أَنْ حُبِّكَ قَاتِلِي: جملهٔ مؤوَّل به مصدر و فاعل برای غَرَّ است. یعنی: این که عشق تو قاتل من است و این که هر چه را به قلب من دستور بدهی، انجام می‌دهد، تو را فریفته است؟ در بیشتر نسخه‌ها این بیت، شمارهٔ بیست و یکم و بیت بعد شمارهٔ بیستم است.

(۲۱)

وَ إِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ، مِيٍّ، خَلِيقَةٌ فَسُئِلِي ثِيَابِي، مِنْ ثِيَابِكِ، تَسْئَلِ
 سَاءَتْكَ: تو را ناراحت کرده است. خَلِيقَةٌ: خوی. سُئِلِي: بیرون بیاور. ثِيَاب: جمع ثوب به معنی لباس، و در این بیت کنایه از قلب است. تَسْئَلِ: از نَسَلِ: ریخت. و «تَسْئَلِي» نیز روایت شده که از ریشهٔ «سلو» و فعل مضارع مفرد مخاطبهٔ و مجزوم است و ماضی آن اَسْئَلُ است به معنی: اندوه از بین رفت.

یعنی: اگر خوبی از من تو را ناراحت کرده است، یا اگر خوبی تو را از من ناراحت کرده است، قلب مرا از قلب خودت بیرون کن تا قلب من سقوط کند و بیرون بریزد. یا تا ناراحتی تو برطرف شود.

(۲۲)

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ، إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكَ، فِي أَغْشَارِ قَلْبٍ، مُقْتَلٍ ذَرَفَتْ: اشک ریخت. و به جای لِتَضْرِبِي، «لِتَقْدُجِي» نیز روایت شده و تقریباً به همان معنی است. سَهْمَيْكَ: عَيْنَيْكَ. أَغْشَار: قطعه‌های دهگانه، ظرف اعشار، یعنی شکسته و ده قطعه شده. مُقْتَلٍ: ذلیل شده.

یعنی: اشک ریختنت تنها به این علت بود که با این دو چشم اشک آلود قلب ذلیل و پاره پاره شده مرا هدف تیر قرار دهی.

برای این بیت چند معنی دیگر نیز گفته شده و به نظر من یکی از آنها خیلی جالب است و به ویژه با روایت «لِتَقْدُجِي» و آن، این است: یک نوع قمار اعراب جاهلی به این ترتیب بوده که مثلاً یک شتر را می‌کشتند و گوشتش را به ده قسمت تقسیم می‌کردند و با تیرهایی مخصوص که هر یک نامی مشخص داشت کارهایی انجام می‌دادند، بعضی از این تیرها سهمی نداشتند و بعضی دیگر سهم داشتند؛ دو تیر به نام‌های مُعَلَّى و رَقِيب یا (ضریب)، به ترتیب هفت سهم و سه سهم داشتند، و کسی که این دو تیر را به دست می‌آورد برنده تمام ده قسمت گوشت می‌شد. و در این بیت شاعر قلب خود را به شتر کشته شده و ده قسمت شده تشبیه کرده است و چشمان یار را به آن دو تیر برنده تمام سهم‌ها، و می‌گوید: با تیر چشمانت تمام قلب مرا مالک شده‌ای و در اختیار گرفته‌ای.

(۲۳)

وَبَيْضَةِ خِذْرِ لَا يُرَامُ خِبَاؤُهَا تَمَنَّتْ، مِنْ هَوِيَّهَا، غَيْرَ مُعْجَلٍ بَيْضَةُ: تخم مرغ و مجرور است به واو رَبِّ. خِذْر: پرده‌ای که برای دختران و زنان در گوشه‌ای از خانه آویزان می‌کردند. و بَيْضَةُ خِذْر: دخترک یا زنی که از خانه بیرون نمی‌رود. لَا يُرَامُ: لَا يُرَادُ. خِبَاء: خیمه.

یعنی: چه بسا زنی پرده‌نشین و سپیداندام که کسی نتوانسته است قصد خیمه او را بکند، من بدون شتابزدگی از بازی کردن با او لذت برده‌ام.

(۲۴)

تَجَاوَزْتُ أَحْرَاساً، إِلَيْهَا، وَمَعْشَرًا عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ يُسِيرُونَ مَقْتَلِي
تَجَاوَزْتُ أَحْرَاساً، به صورت «مَحْطَيْتُ أَبْوَاباً» نیز روایت شده و به جای أَحْرَاساً
«أَهْوَالاً» نیز روایت شده. أَحْرَاس: جمع حارس: نگهبان. مَعْشَر: قوم، گروه و ظاهراً قوم
آن زن مراد است. حِرَاص: جمع حریص است. لَوْ: حرف مصدری است. و لَوْ يُسِيرُونَ، به
معنی «أَنْ يُسِيرُوا» است. يُسِيرُونَ: به دو معنی: يَكْتُمُونَ، و يُظْهِرُونَ، استعمال شده. و به
جای يُسِيرُونَ، «يُثِرُونَ» هم روایت شده که به معنی يُظْهِرُونَ است. إِلَيْهَا، متعلق است به
تَجَاوَزْتُ وَعَلَيَّ، متعلق است به حِرَاصاً. و جمله مؤوّل به مصدر بدل است از ضمیر عَلَيَّ.
و مَقْتَلِي، مفعول است برای يُسِيرُونَ.
یعنی: برای رسیدن به آن زن، از نگهبانان و گروهی گذشته‌ام که حریص بودند بر
پنهانی (یا آشکارا) کشتن من.

(۲۵)

إِذَا مَا التُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ تَعَرَّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ، الْمُفْصَّلِ
ما: زائد است. تُرَيَّا: پروین، شش ستاره کوچک که آنها را به گردنبند و خوشه انگور
تشبیه می‌کنند. تَعَرَّضَتْ: کج شد. هنگام راه رفتن به راست و چپ متمایل شد. و یا عَرَّضَ
خود را نشان داد. أَثْنَاءَ: جمع ثَنِي: کج شدن، تا خوردن. وِشَاح: یک نوع بافتنی پهن
جواهرنشان است که زنان آن را بر شانه و تهیگاه می‌بستند یا آویزان می‌کردند.
اثناء الوشاح: چین و شکن‌های وشاح. مُفْصَّل: مثلاً گردنبندی که در میان هر دو مهره آن
گوهری یا مهره‌ای از نوعی دیگر باشد. إِذَا، ظرف است برای تَجَاوَزْتُ.
یعنی: از آن نگهبانان گذشتم زمانی که (وقتی که) پروین در آسمان، کج حرکت می‌کرد
مانند خمیدگی کمر بند جواهرنشان مفصل (بعضی گفته‌اند: این نوع حرکت پروین در
اواخر شب است. و بعضی دیگر گفته‌اند: این نوع حرکت پروین موقعی است که در

وسط آسمان است) و به هر حال ظاهراً زمانی مورد نظر است که نگهبانان خوابیده‌اند یا به نحوی غافل مانده‌اند. یا وقتی که از این سختی‌ها و نگهبانان گذشتم زمانی بود که پروین آهنگ غروب داشت. (و می‌گویند: پروین وقتی که طلوع می‌کند قسمت اول آن مقابل ماست و وقتی که آهنگ غروب بکند عَرَض آن مقابل ماست).

﴿ ۲۶ ﴾

فَجِئْتُ، وَقَدْ نَضَّتْ، لِنَوْمٍ، ثِيَابَهَا لَدَى السِّتْرِ، إِلَّا لِبَسَةِ الْمُتَفَضِّلِ
نَضَّتْ: در آورد. سِتْر: پرده. لِبَسَةِ: نوعی لباس. مُتَفَضِّل: کسی که برای کار کردن و یا خوابیدن تنها یک جامه می‌پوشد. می‌خواهد بگوید: هنگام خوابیدن پیش او رفته است. جمله وَقَدْ نَضَّتْ، حالیه است.

یعنی: پیش او رفتم در حالی که نزدیک پرده بود و لباس‌هایش را در آورده بود به جز لباس خواب.

﴿ ۲۷ ﴾

فَقَالَتْ، يَمِينُ اللَّهِ، مَا لَكَ حِيلَةٌ وَمَا إِنْ أَرَى، عَنْكَ، الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي
مِین: قسم. نصب آن به تقدیر فعل قسم است. و اگر مرفوع خوانده شود، مبتدا است و خبر آن محذوف است. یعنی: مِینُ اللَّهِ قَسَمِي. ان: تأکید نفی است. غَوَايَةَ: گمراهی. و در روایتی «عمایه» و تقریباً به همان معنی غَوَايَةَ است. تَنْجَلِي: فعل مضارع باب انفعال از ریشه جلو، یعنی: برطرف شود.

یعنی: وقتی که پیش او رفتم، گفت: قسم به خدا برای نجات خودت نمی‌توانی چاره‌ای بیندیشی. یا نمی‌توانی به هدف خود برسی. یا در مقابل تو و برای دفع تو چاره‌ای نیست (برای این که می‌توانی پیش من بیایی در حالی که مردم پیرامون من هستند) و فکر نمی‌کنم که گمراهی تو برطرف شود.

﴿ ۲۸ ﴾

حَرَجْتُ بِهَا، أَمْثِي، نَحْرُ وَرَاءَنَا عَلَى أَسْرِينَا، ذَيْلَ مِرْطٍ، مُرَحَّلٍ
ب: در بها، برای تعدیه است. به جای أَمْثِي، «تَمَثِي» نیز روایت شده. و به جای

خَرَجْتُ «فَقُمْتُ» نیز روایت شده. اَثَر و اِثْر: نشانه باقی مانده، جای پا. ذئیل: دامن. مِرْط: دامن ابریشمی. مَرْحَل: یک نوع پارچه یمنی بوده که تصاویر پالان شتر بر آن بوده است و در این بیت به معنی مُرَّيْن و مُنْقَش است. به جای علی اَثْرَيْنَا، «عَلَى اِثْرِنَا اذْيَال» نیز روایت شده. جمله اَمْشِي، حال است از فاعل و تَجْرُ، حال است از مفعول. یعنی: (وقتی که او به من گفت: مَالِك حيلة و...) او را بیرون بردم در حالی که من می رفتم و او دامن ابریشمی نقش دار را بر جای پای ما می کشید (تا اثری از آنان باقی نماند و تعقیب نشوند).

(۲۹)

فَلَمَّا اَجْرْنَا سَاخَةَ الْحَيِّ، وَاَنْتَحَىٰ بِنَا بَطْنُ حَبْتٍ، ذِي حِقَافٍ، عَقْتَلِ اَجْرْنَا: طی کردیم، ترک کردیم. سَاخَة: فضای بین خانه ها. حَيِّ: قبیله. اَنْتَحَى: قصد کرد، متمایل شد. بَطْن: زمینی که نسبت به اطرافش پایین تر باشد. حَبْت: زمینی وسیع و پایین تر از اطرافش، یا زمینی پایین که در دیدرس نیست. حِقَاف: ریگ های کج و طولانی و به جای حِقَاف، «قِفاف» هم روایت شده که به معنی زمین های بلند است. عَقْتَل: ریگ متراکم به هم چسپیده. نسبت اَنْتَحَى به بَطْن، به اصطلاح یک نوع اتساع در کلام است و الا آنان به آن زمین متمایل شده و آن را قصد کرده اند. و جواب لَمَّا، هَضْرَتْ، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که از فضای منازل یا خیمه های قبیله گذشتیم و زمینی پست و وسیع که دارای ریگ های کج و متراکم بود، قصد ما را کرد، به ما متمایل شد. (یعنی به مکانی امن رسیدیم).

(۳۰)

هَضْرَتْ، بِفَوْدَيِّ رَأْسِهَا، فَمَائِلَتْ عَلَيَّ، هَضِيمَ الْكَشْحِ، رَبَّاءَ الْمُخْلَخَلِ هَضْرَتْ: کشیدیم. فَوْدَي: دو بناگوش. یا موهای بناگوش یعنی دو گیسو. هَضِيم: باریک، لاغر. كَشْح: میان، بین ناف تا وسط پشت. كَمَر. هَضِيم الْكَشْح: لاغر میان، کمر باریک. رَبَّاء: سیراب. و در این بیت به معنی فربه است. مُخْلَخَل: جای خُلْخَال از

ساق. مصراع اول این بیت به این صورت نیز روایت شده: «إِذَا قُلْتُ: هَاتِي، نَوِّ لِيْنِي، تَمَائِلْتُ». و بنا بر این روایت، کوفیون گفته‌اند: واو در وائْتَحَى، زائد است و اَنْتَحَى، جواب لَمَّا است. و بصریون گفته‌اند: واو در وائْتَحَى عاطفه است و جواب لَمَّا محذوف است. مثلاً أَمِنَّا يَأْنَلْتُ مَأْمُولِي. و إِذَا، ظرف است برای تَمَائِلْتُ. و هَاتِي، اسم فعل است برای مؤنث به معنی عطا کن. نَوِّ لِيْنِي: به من عطا کن، به من ببخش. هَضِيمَ الكَشْحِ و رِيَا المُخْلَجِلِ حال هستند.

یعنی: (وقتی که به آن محل امن رسیدیم) گیسوانش را گرفتیم و به طرف خود کشیدیم و آن لاغر میان فر به ساق با ناز و خودخواهانه به طرف من آمد. یا وقتی که گفتیم به من عطاء کن...

(۳۱)

مُهْفَهْفَةٌ، بَيْضَاءُ، غَيْرُ مُفَاضَةٍ تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ، كَالسَّجْنَجَلِ
 مُهْفَهْفَةٌ: لاغر شکم. مُفَاضَةٌ: بزرگ شکم. تَرَائِبُ: جمع تریبه: استخوان بالای سینه. مصقوله: از مصدر صقل به معنی صاف کردن و زدودن زنگ. سَجْنَجَلِ: آینه یا تکه نقره. و به معنی طلا و زعفران نیز گفته شده. و گویا کلمه، رومی مُعَرَّب است. مهففه، خبر است برای مبتدای محذوف و مثل این که گفته است: هِيَ مُهْفَهْفَةٌ. و جاز و مجرور «کالسجنجل» یا صفت است برای مصقوله و محلاً مرفوع است و یا صفت است برای مصدر محذوف و محلاً منصوب است مثل این که گفته است «مصقوله صقلاً کالسجنجل» ظاهراً مرادش این است که آن زن خیلی جوان است. یعنی: او زنی لاغر شکم سفیداندام است نه بزرگ شکم و سینه او مانند آینه صاف و درخشان است.

(۳۲)

تَصُدُّ و تُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ، و تَتَّقِي بِسِنَاظِرَةٍ مِنْ وَخْشٍ وَجَرَّةَ مُطْفِلٍ
 تَصُدُّ: خودداری می‌کند، روی برمی‌گرداند. تُبْدِي: آشکار می‌کند. أَسِيلٍ: صاف و نرم. و به جای اسیل «شیت» نیز روایت شده که به معنی پراکنده و فاصله‌دار است.

أسیل و شتیت، هر دو صفت هستند و قائم مقام موصوف محذوف و موصوف أسیل، خَدَّ است به معنی گونه و موصوف شتیت، ثغر است به معنی دندان‌های پیشین. تَنَّقَى: برخورد می‌کند، استقبال می‌کند، قرار می‌دهد در بین من و خودش. ناظِرَة: بیننده، چشم. وَجْرَة: نام محلی وسیع است که وحوش در آن محلّ زیاد هستند. و مراد از وحش وجره، آهوان وجره است. مُطْفَل: آهوئی که بچه‌اش همراهش باشد.

یعنی: از من خودداری می‌کند و (تنها) گونه‌ای صاف و نرم نشان می‌دهد (یا لبخند می‌زند و دندان‌هایی پراکنده نشان می‌دهد) (و بعد از این خودداری) با من برخورد می‌کند با نگاهی از نوع نگاه آهوان بچه‌دار وجره به بچه‌هایشان. (حتماً آهوان وجره خیلی زیبا چشم هستند و نگاهشان به بچه خود خیلی با محبت است).

(۳۳)

وَجِيدٌ، كَجِيدِ الرَّثْمِ، لَيْسَ بِفَاحِشٍ إِذَا هِيَ نَصَّتْهُ، وَلَا يُعْطَلِ
جید: گردن. رَثْم: آهوی سفید. فاحش: زشت منظر. نَصَّتْ: بالا گرفت. راست نگاه داشت. مُعْطَل: بدون زیور. جید، معطوف است بر ناظره. اذّا، ظرف است برای لیس بفاحش.

یعنی: و با گردنی مانند گردن آهوی سفید که وقتی که آن را بالا می‌گیرد، زشت نیست (یعنی بلندی آن بیش از حد اعتدال نیست) و بدون زیور هم نیست (با من برخورد می‌کرد).

(۳۴)

وَ فَرْعٌ، يَزِينُ الْمَتْنَ، أَسْوَدَ فَاحِمٍ أَيْثِ، كَقِنُو النَّخْلَةِ، الْمُتَعَثِكِلِ
فَرْع: موی کامل. مَتْن: پشت. فَاحِم: خیلی سیاه. و اسود فاحم، مبالغه در سیاهی است. اَيْثِ: موی پرپشت و بلند. قِنُو: خوشه. مُتَعَثِكِلِ: آویزان متحرک. وَ فَرْعٌ، معطوف است بر ناظره.

یعنی: و (با من برخورد می‌کرد) با مویی خیلی سیاه و پرپشت و بلند که مانند خوشه آویزان و متحرک خرما بود و پشتش را زینت می‌داد.

(۳۵)

عَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَا تَضِلُّ الْعِقَاصُ، فِي مُثْنِيٍّ وَ مُرْسَلٍ

غدائر: موهای بافته شده، یا موهای جلوی سر. مستشزرات: بافته شده به سوی بالا. عِقاَص: جمع عَقِيصَة: مجموعه‌ای از موهای پیچ داده شده در زیر موهایی دیگر. مثنی: بافته شده. مُرْسَل: آزاد و رها. و به جای تَضِلُّ، «يَضِلُّ» هم روایت شده که در این صورت، عقاَص مفرد است و به معنی مِذْرَى است. وَ تَضِلُّ الْمَدَارَى نیز روایت شده که مداری جمع مِذْرَى و مِذْرَاة است. و آن چیزی بوده که از چوب یا آهن ساخته می‌شده به صورت دندان‌های از دندان‌های شانه و البته بلندتر از دندان‌های شانه و بعضی از زنان، سر را با آن می‌خارانده‌اند و موهای انبوه و مُجْعَد را با آن شانه می‌زده‌اند. و لسان‌العرب عِقاَص را با روایت تَضِلُّ، نیز مَدَارَى معنی کرده است. ضمیر غدائِرُهُ راجع است به قَرَع. در بیت قبل و کلمه مستشزرات به صورت اسم فاعل و اسم مفعول روایت شده و به ترتیب به معنی مرتفعات و مرفوعات است. و در کتاب‌های معانی و بیان مثلاً مطول نوشته شده است. که کلمه مستشزرات، تنافر حروف دارد.

یعنی: موهای جلوی سر به طرف بالا بافته شده است و مِذْرَاة یا مجموعه‌ای از موهای پیچ داده شده، در میان موهای بافته شده و آزاد گم می‌شود. (موهایش تا حدی زیاد است که بعضی را بافته و به طرف بالا برده است و بعضی دیگر را به طرف پائین بافته و بعضی دیگر را آزاد و رها کرده. و یک دسته در میان دسته‌های دیگر گم می‌شود).

(۳۶)

وَ كَشْحٍ لَطِيفٍ، كَأَجْدِيلٍ، مُخَصَّرٍ وَ سَاقٍ، كَأَنْبُوبِ السَّقِيِّ، الْمُدَّنَلِّ

كَشْح: رک بیت شماره ۳۰ و معطوف است بر ناظره. لطیف: کوچک لاغر زیبا. جَدِيل: افسار محکم بافته شده چرمی که نرم و قابل انعطاف است. مُخَصَّر: باریک‌میان، کم‌باریک. أَنْبُوب: بین دو گره از نی، و نوشته‌اند که در این جا به معنی «بَرْدِي» است و بَرْدِي گیاهی است شبیه نی که در نخلستان می‌روید. سَقِي: آب داده شده، سیراب و صفت است و جانشین موصوف شده است و در اصل «التَّخْل السَّقِي» بوده است.

مُدَّلَّل: در بارهٔ این کلمه چند معنی را نوشته‌اند: ۱- نخل مُدَّلَّل: یعنی نخلی که شاخه‌هایش کشیده و راست هستند. ۲- مُدَّلَّل: درخت خرمایی است که به علت پربار بودنش، شاخه‌هایش را روی چوب و به اصطلاح کشاورزی روی قسیم بگذارند. ۳- مُدَّلَّل: درختی که به علت نرم بودنش، ملایم‌ترین باد هم آن را به حرکت در می‌آورد. و چند معنی دیگر.

یعنی: و با کمری زیبا و باریک و نرم و قابل انعطاف مانند افسار چرمی و با ساقی صاف و شاداب مانند ساقهٔ بر دی در زیر نخل‌های سیراب و پر شاخ و برگ.

﴿ ۳۷ ﴾

و تُضْحِي فَتِيَّتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا نُؤُومَ الضُّحَى، لَمْ تَنْتَطِقْ، عَنْ تَفَضُّلٍ
تُضْحِي: در این جا فعل تام است یعنی وارد چاشتگاه می‌شود، تا چاشت می‌خواهد. فَتِيَّت: خُرَد شده، کوبیده. نُؤُوم: به معنی نائم است و در فَعُول به معنی فاعل، مذکر و مؤنث مساوی هستند. ضحی: چاشت. و مراد از خوابیده هنگام چاشت این است که او مرفه است و خودش کار نمی‌کند و خدمتگزار دارد. لَمْ تَنْتَطِقْ: کمر بند نبسته. عَنْ: بَعْد. تَفَضُّل: پوشیدن یک لباس. و در بعضی از نسخه‌ها يُضْحِي به صورت مذکر نوشته شده است و در این صورت می‌گویند: نُؤُوم، منصوب است به أَغْنِي و یا مرفوع است و خبر برای مبتدای محذوف و یا مجرور است و بدل از ضمیر «ها» و در روایت تُضْحِي به صورت مؤنث، ظاهراً هم جمله «فَتِيَّتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا» و هم «نُؤُومَ الضُّحَى» هر دو حال هستند. از فاعل مستتر تُضْحِي.

یعنی: تا چاشت می‌خواهد در حالی که خرده‌های مشک روی بستر او است و روی تنها جامه‌اش کمر بند نبسته است (برای این که کار نمی‌کند).

﴿ ۳۸ ﴾

و تَعَطُّو بِرَخْصٍ، غَيْرِ شَتْنٍ كَأَنَّهُ أَسَارِيعُ ظَبْيٍ، أَوْ مَسَاوِيكُ إِسْجَلٍ
تَعَطُّو: می‌گیرد. رَخْص: نرم. شَتْن: زبر و سخت. أَسَارِيع: جمع أُسْرُوع: کرمی است که سری سرخ و بدنی سفید دارد. ظَبْي: نام دره‌ای است. إِسْجَل: درختی است با شاخه‌های

نرم که از آن مسواک می ساخته اند. (این بیت وصف انگشتان یا راست).
یعنی: و اشیاء را می گیرد با انگشتانی نرم نه زبر و سخت که مانند کرم های درّه ظبی و
یا مسواک های درخت اسحل هستند.

(۳۹)

تُضِيءُ الظَّلَامَ، بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا مَنَارَةٌ مُسَى رَاهِبٍ، مُتَبَيِّلٍ
تُضِيءُ: روشن می کند. عِشَاءُ: شب. ثَلَاثُ أَوَّلِ شَبِّ: ثلث اول شب. مَنَارَةٌ: جای نور، پایه چراغ.
مُتَبَيِّلٍ: اسم زمان و یا مصدر میمی از اَمَسَى. رَاهِبٍ: عابد دیرنشین. مُتَبَيِّلٍ: بریده از زنان،
و در این بیت، یعنی بریده از مردم، یا از دنیا. (چراغ راهب خاموش نمی شده و راهنمای
مردم و گمشدگان بوده است).

یعنی: روی یار تاریکی شب را روشن می کند مثل چراغ عابد دیرنشین دور از مردم در
هنگام شب.

(۴۰)

إِلَى مِثْلِهَا يَرْزُوهُ الْحَلِيمُ، صَبَابَةٌ إِذَا مَا اسْبَكْرَتْ، بَيْنَ دِرْعٍ وَ مِجْمُولٍ
يَرْزُوهُ: نگاه کردن را ادامه می دهد. حَلِيمٌ: عاقل. صَبَابَةٌ: شوق و عشق زیاد. مَا: زائد
است. اسْبَكْرَتْ: کامل قد برافراشت. دِرْعٌ: پیراهن زنانه. مِجْمُولٌ: پیراهنی برای دختر
بچه ها. صَبَابَةٌ، می تواند حال باشد، یا مفعول له. و جاز و مجرور الی مِثْلِهَا، متعلق است به
يَرْزُوهُ و ظرف بَيْنَ، متعلق است به اسْبَكْرَتْ.

یعنی: شخص فرزانه مشتاقانه و از روی شوق به مانند او چشم می دوزد وقتی که قد بر
می کشد و خودنمایی می کند در بین زنان جوان و دختر بچه ها. (مرادش این است که
معشوقه اش خیلی جوان است).

(۴۱)

كَبِيرِ الْمُقَانَاةِ الْبِيضِ بِصُفْرَةٍ غَذاها نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرِ مُحَلَّلٍ
بِكُرٍ: اول از هر چیزی و در این جا اولین تخم شترمرغ منظور است. و یا مروارید
ناسفته. مُقَانَاةٌ: مخلوطه، آمیخته. نَمِيرٌ: گوارا. غَيْرِ مُحَلَّلٍ: آبی که مردم بر سر آن نرفته و

کدر نشده باشد. لسان‌العرب نوشته است: **كِبْكِرِ الْمُقَانَاةِ**: یعنی **كَأَلِكِرِ الْمُقَانَاةِ**، و بعضی نوشته‌اند یعنی: **كِبْكِرِ الْبَيْضِ الْمُقَانَاةِ**، و صفت جانشین موصوف شده است. و **مُقَانَاة**، در این بیت ظاهراً اسم مفعول است. **البياض**، به صورت مرفوع، نائب فاعل است برای **مُقَانَاة**، و به صورت منصوب مفعول است و مفعول **أَوَّلِ نَائِبِ فاعل** شده و ضمیر مستتر است. و به صورت مجرور، مضاف‌الیه است. **غَيْرَ مُحَلَّلٍ**، حال است و ضمیر «ها» راجع است به **مَرَأة**.

یعنی: آن زن مانند اولین تخم شتر مرغ (یا مانند مروارید ناسفته) است که سفیدی آن آمیخته با زردی است و آب گوارا و صاف غذای آن زن (یا غذای آن مروارید) بوده است. (منظورش این است که رنگ یارش سفید و زرد است و با غذای خوب پرورش یافته است). و در بعضی از نسخه‌ها این بیت به شماره ۳۲ است.

(۴۲)

تَسَلَّتْ عَمَائَاتُ الرَّجَالِ، عَنِ الصَّبَا **وَ لَيْسَ فُوَادِي، عَنْ هَوَاكِ، بِمُسْتَلِّ**
تَسَلَّتْ: از بین رفت. **عَمَائَات**: در این جا یعنی نادانی‌ها. **صَبَا**: شوق، کودکی، تمایل به بازی‌های بچه‌گانه. **فُوَاد**: قلب. **هَوَى**: عشق. **مُسْتَلِّ**: از ریشه سلو، اسم فاعل از باب انفعال است به معنی فراموش‌کننده. و اسم منقوص در صورتی که تنوین رفع یا جر داشته باشد، لام‌الفاعل حذف می‌شود. و به جای **هَوَاكِ** «هواها» نیز روایت شده. و همچنین **هَوَا** نیز روایت شده که در این صورت ضمیر «ه» راجع است به **فُوَاد**.
 یعنی: گمراهی‌های مردان بعد از گذشت دوران کودکی از بین می‌رود ولی قلب من عشق تو را فراموش نمی‌کند.

(۴۳)

الْأَرْبَ خَضَمٌ فَيْكِ، أَلْوَى، رَدَدْتُهُ **نَصِيحٌ عَلَيَّ تَغْذَالِيهِ، غَيْرِ مُؤْتَلِّ**
أَلْوَى: شدیدالخصومة. **تَعْدَال**: ملامت. **مُؤْتَلِّ**: مقصّر، کوتاهی‌کننده.

یعنی: چه بسا دشمنانی سرسخت که با وجود این که در باره عشق تو مرا سرزنش کرده‌اند ولی در حقیقت پنددهنده بی‌دریغ بوده‌اند (زیرا در باره شیفته زنان بودن، مرا

سرزنش کرده‌اند). مع الوصف من به علت شدت عشق به تو نصیحت را رد کرده‌ام.

وصف شب

(۴۴)

وَ لَيْلٍ، كَمَوْجِ الْبَحْرِ، أَرْحَى سُدُولَهُ عَالِيٍّ، بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ، لِيَبْتَلِي
 لَيْل: مجرور است به واو رُبَّ. كَمَوْجِ الْبَحْرِ: یعنی مانند موج دریا از جهت ترس و
 شدت ظلمت. أَرْحَى: فرو کشید. و به جای أَرْحَى «مُرَّخ» به صورت اسم فاعل نیز
 روایت شده است. سُدُول: پرده‌ها. لِيَبْتَلِي: تا بیازماید. عَالِيٍّ، متعلق است به أَرْحَى. بَاء در
 بِأَنْوَاعِ، به معنی «مَعَ» است.

یعنی: چه بسا شب‌هایی مانند موج دریا تاریک و سهمناک که پرده‌های خود را همراه با
 انواع غم‌ها بر من فرو کشیده است تا صبر مرا (در مقابل سختی‌های روزگار) بیازماید.

(۴۵)

فَقُلْتُ لَهُ - لَمَّا مَطَى بِصُلْبِهِ وَ أَرْدَفَ أَعْجَازاً وَ نَاءً بِكُلْكَلٍ -
 مَطَى: امتداد پیداد کرد. صُلْب: پشت. و به جای صُلْب «جَوْز» هم روایت شده که به
 معنی وسط است. أَرْدَفَ: ردیف کرد، به دنبال خود آورد. أَعْجَاز: جمع عَجَز: قسمت آخر
 هر چیز، دنباله. و معنای جمله «أَرْدَفَ أَعْجَازاً» این است: هنگامی که امیدوار بودم که
 شب تمام می‌شود دنباله‌هایش را ردیف کرد، یعنی شب برگشت. ناء: مقلوب نَأی است
 به معنی دور شد. كُلْكَل: سینه.

یعنی: وقتی که شب پشتش را (و سَطش را) طولانی کرد و قسمت‌های آخر را به دنبال
 خود آورد و سینه‌اش دور کرد، به او گفتم: (مراد این است که شب خیلی طولانی شد و
 آغاز و انجام آن فاصله زیاد پیدا کردند. و معمولاً شب شخص غمگین، طولانی است
 برای این که بیدار می‌ماند و می‌خواهد به صبح برسد بر خلاف شب شخص شاد و
 مسرور).

﴿ ۴۶ ﴾

أَلَا، أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ، أَلَا انْحَجِلِي بِصُحُوحٍ وَمَا الْإِضْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلٍ
 الای اول حرف تنبیه است و الای دوم به معنی تمنی است. انْحَجِلِي: بر طرف شو، از بین
 برو. و انْحَجِلِي فعل امر مفرد مذکر مخاطب و ناقص است و مطابق قاعده می بایست یاء
 آخر آن حذف شود ولی در شعر گاهی حرف عله در این گونه موارد، ثابت می ماند
 مانند: «أَلَمْ يَأْتِيكَ وَ الْآتِبَاءُ تَنْمِي...» اَمْثَل: بهتر. بَاء در بِصُحُوحٍ بَاء سببیّه و جَارّ و مجرور
 منك، متعلق است به اَمْثَل و به جای مِنْكَ، «فِيكَ» نیز روایت شده و در این صورت، جَارّ
 و مجرور متعلق است به اصباح.

یعنی: الا ای شب طولانی بر طرف شو به وسیله صبح (کاشکی تاریکیت با نور صبح از
 بین می رفت) و صبح هم از تو بهتر نیست (می خواهد بگوید که در روز هم مانند شب
 ناراحت و غمگین و اندوهناک است) و روایت فیک، این معنی را می رساند: «و صبح در
 تو بهتر نیست» (یعنی وقتی که صبح بیاید در حالی که من هنوز در تو هستم، این وضع
 بهتر نیست) برای این که درست است که صبح فرار سیده است ولی از نظر او هنوز شب
 است و تاریک.

﴿ ۴۷ ﴾

فَيَا لَكَ، مِنْ لَيْلٍ، كَأَنَّ نُجُومَهُ بِكُلِّ مُغَارِ الْقَتْلِ، شُدَّتْ بِإِيذَابِلٍ
 یا: در صورتی که پشت سر یا، منادی نباشد بعضی گفته اند که یا حرف تنبیه است و
 بعضی دیگر گفته اند که منادی محذوف است. یا لَكَ مِنْ لَيْلٍ، مفید معنی تعجب است.
 مُغَار: اسم مفعول است یعنی محکم تابیده شده. قَتْل: تابیدن. شُدَّتْ: بسته شده.
 يَذْبُلُ: نام کوهی است در سرزمین حِجْد.

یعنی: عجب شبی طولانی هستی تو مثل این که ستارگانش با همه ریسمان های محکم
 تافته شده به کوه يَذْبُلُ بسته شده اند (منظورش این است که برای این که صبح سر
 برسد باید ستارگان حرکت کنند و بروند و غروب کنند ولی این ستارگان مثل این که به
 کوه يَذْبُلُ بسته شده اند و حرکت نمی کنند و در نتیجه شب ادامه می یابد).

(۴۸)

كَأَنَّ الثَّرِيَّاءَ عُلِّقَتْ، فِي مَصَامِيهَا بِأَمْرَاسٍ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلٍ
 ثَرِيَّاءُ: مُصَغَّرُ ثَرَوَى است و ثَرَوَى مؤنث ثروان به معنی ثروتمند است. ثَرِيَّاءُ نام
 مجموعه‌ای از ستارگان است، پروین. مَصَامٍ: تَوْفَقْگَاه. أَمْرَاسٍ: ریسمان‌ها. صُمِّ: جمع
 أَصَمِّ و صَهَاءٌ به معنی سخت است. جَنْدَلٌ: صخره بزرگ. و هر سه جاز و مجرور متعلقند
 به عُلِّقَتْ.

یعنی: مثل این که ثریا در جایگاه خود به وسیله ریسمان‌های کتان به صخره‌ای سخت
 آویزان شده است. (مانند بیت قبل طول شب را توصیف می‌کند).

خدمت به مردم و وصف دره‌ای...

(۴۹)

وَقَرِيْبَةٌ أَقْوَامٍ جَعَلَتْ عِصَامَهَا عَلَى كَاهِلِ مِثْيَ، ذَّلُولٍ، مُرَحَّلٍ
 قَرِيْبَةٌ: مشک آب یا شیر. عِصَامٌ: بند مشک. كَاهِلٌ: مؤصل پشت و گردن. ذَّلُولٌ: رام.
 مُرَحَّلٌ: وادار به سفر شده، شتر پالان شده. می‌گویند: چهار بیت: ۴۹ تا ۵۲ از آن
 امرؤالقیس نیست بلکه از شاعری است ملقب به تَابَطَشْرًا. و تَابَطَشْرًا لقب شاعری
 است مشهور به نام ثابت بن جابر بن سفیان فهمی که در حدود سال ۵۲۰ میلادی کشته
 شده است. و مفهوم ابیات با روحیه تَابَطَشْرًا که از شعرای صعلیک بوده است، تطابق
 دارد نه روحیه یک شاعر شاهزاده. و او در وَقَرِيْبَةٍ به معنی رُبَّ است.
 یعنی: چه بسا مشک آب مردم را بر دوش رام شده و پالان شده خودم نهاده‌ام. (یعنی به
 مردم خدمت کرده‌ام).

(۵۰)

وَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَسْفٍ قَطَعْتُهُ بِهِ الذُّبُّبِ يَعْوِي كَالْحَلِيْعِ الْمُعَيْلِ
 وادی: دره. عَيْرٌ: گورخر. و جوف العیر اسم جایی سرسبز و حاصلخیز بوده که با
 مرور زمان به جایی بی آب و علف در آمده و عرب‌ها در آن جا احساس وحشت

می کردند و ضرب المثل وحشت بوده. و بعضی گفته اند: جوف العیر یعنی درّه عیر و جوف به معنی درّه استعمال شده است. و به جایی که هیچ نفعی نداشته باشد، جوف العیر گفته می شود. قَفْر: جای خالی از سکنه و آب و علف. به: فیهِ. یَغْوِي: زوزه می کشد. خَلِيع: کسی که در زمان جاهلی به علت جنایات زیادش از طرف قبیله طرد می شد و قبیله اعلام می کرد که ما در مقابل جنایات او مسؤول نیستیم و مؤاخذه نمی شویم و دیگران را هم برای او مؤاخذه نمی کنیم و به معنی قمارباز نیز استعمال شده. مُعَيَّل: عیالمند.

یعنی: چه بسا درّه هایی در نور دیده ام که مانند درّه عیر وحشتناک و خالی از سکنه بوده و در آن گرگ زوزه می کشید مانند شخص مطرود عیالمند.

(۵۱)

فَقُلْتُ لَهُ لِمَا عَوَى: إِنَّ شَأْنَنَا قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لِمَا تَمَوَّلُ
عَوَى: زوزه کشید. قَلِيلُ الْغِنَى: کم ثروت، نیازمند. لِمَا: به معنی لَمْ است. تَمَوَّلُ: در اصل تَمَوَّلُ بوده و یک تاء آن برای تخفیف حذف شده است.

یعنی: وقتی که زوزه کشید به او گفتم: اگر تو مال و ثروت نداشته باشی، پس هر دوی ما نیازمندیم (یعنی من نمی توانم به تو کمک مالی بکنم و تو هم نمی توانی به من کمک مالی بکنی).

(۵۲)

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئاً أَفَاتَهُ وَ مَنْ يَخْتَرِثُ حَرْثِي وَ حَرْثِكَ، يَهْرَلُ
نَالَ: به دست آورد. أَفَاتَ: از دست داد. يَخْتَرِثُ: کاسبی می کند. يَهْرَلُ: ضعیف و لاغر می شود.

یعنی: هر دوی ما وقتی که چیزی به دست بیاوریم، آن را از دست می دهیم و هر کس مانند من و تو کاسبی کند، لاغر می شود.

وصف اسب و شکار

(۵۳)

وَقَدْ اَعْتَدِي، وَالطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الْاَوَابِدِ هَيْكَلِ
 اَعْتَدِي: صبح زود بیرون می‌روم. والطیر: او، حالیه است و طیر جمع طائر است.
 وُكُنَات: جمع وُكْنَة است به معنی لانه، و به جای وکُنات «وُكُرَات» نیز استعمال شده که
 به همین معنی است وُكُرَات: جمع وُكُر است و وُكُر هم جمع وُكُر است. مُنْجَرِد: کوتاه
 موی، و منجرد صفت است و در جای موصوف و تقدیر آن: بِفَرَسٍ مُنْجَرِدٍ است.
 اَوَابِد: حیوان‌های وحشی. و قید اَوَابِد: بند حیوان‌های وحشی و «فَرَس قید
 الْاَوَابِد»: اسبی که تا حدی تند می‌دود که به وحوش می‌رسد و به منزله بند است برای
 آنها. هَيْكَل: بزرگاندام.

یعنی: بامدادان در حالی که هنوز پرندگان در لانه‌های خود هستند، با اسبی کوتاه‌موی
 بادپای بزرگاندام بیرون می‌روم (ظاهراً برای شکار).

(۵۴)

مِكْرٌ مِفْرٌ مُقْبِلٌ مُدْبِرٌ مَعَا كَجَلْمُودٍ صَخْرٍ حَطَّةُ السَّيْلِ مِنْ عِلِّ
 مِكْرٌ: حمله‌کننده، یعنی به وسیله آن می‌توان حمله برد. مِفْرٌ: می‌شود به وسیله آن
 فرار کرد. مُقْبِلٌ: خوب روی آورنده. مُدْبِرٌ: خوب پشت‌کننده. جَلْمُودٌ: صخره‌ای صاف و
 هموار که بزرگ نباشد. حَطَّةٌ: سرازیر کرد. مِنْ عِلِّ: از بالا و کلمات: مِكْرٌ و مِفْرٌ و مُقْبِلٌ و
 مُدْبِرٌ، مانند منجرد در بیت سابق صفت هستند و در جای موصوف.
 یعنی: اسب من اسبی است که هم می‌شود با آن حمله برد و هم فرار کرد. و هم خوب
 پیش می‌رود و خوب برمی‌گردد. (وازن نظر سرعت) مانند سنگی صاف و هموار است که
 سیل آن را از جانب بالا سرازیر کرده باشد.

(۵۵)

كُمَيْتٌ يَزِلُّ اللَّجْدُ عَنْ حَالِ مَثِيهِ كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ، بِالْمُنْتَزِلِ
 كُمَيْتٌ: اسب کمیت یعنی اسبی سرخ متمایل به سیاهی. يَزِلُّ: می‌لغزد. لَيْدٌ: نمد زین.

حال: جای نشستن سوارکار از پشت اسب. مَتْن: پشت. صَفْوَاء: سنگ صاف و هموار. مُتَرَّزَلٌ: هر چه وارد بر آن می‌شود، و بعضی گفته‌اند بارانی که بر آن وارد می‌شود. و به جای حال، «حاذ» نیز روایت شده که آن هم مانند حال، جای نمد زین از پشت اسب است. اَللَّبْدُ فاعل است برای یَزَلُّ. و یُزَلُّ به ضَمِّ یاء نیز روایت شده که در این صورت فاعل آن مستتر و راجع است به کُمَيْت و اللبد منصوب و مفعول است. یعنی: اسبی کمیت، که نمد زین از پشت آن می‌لغزد همچنانکه سنگ صاف و هموار قطره باران وارد شده بر خود را می‌لغزاند. (منظورش این است که پشت اسبش به علت گوشت زیاد صاف و هموار است).

(۵۶)

عَلَى الذَّبْلِ جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِرَامَهُ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيَهُ عَلِيٌّ مِرْجَلٍ ذَبْلٌ: لاغری. جَيَّاشٌ: پر تحرک و پر جنب و جوش. اهْتِرَامٌ: صدای دویدن اسب. حَمِيٌّ: گرم شدن و عرق ریختن. عَلِيٌّ: جوشش. مِرْجَلٌ: دیگ. و به جای علی الذبْل «عَلَى الضَّمْرِ» نیز روایت شده که آن هم به معنی لاغری است. و «عَلَى العُقْب» هم روایت شده، عُقْب: دویدن بعد از دویدن اول است. و با توجه به این که در بیت قبلی اشاره‌ای داشت به این که اسبش فریبه بوده است، روایت عَلَى العُقْبِ درست‌تر است. یعنی: با این که لاغر است، پر تحرک است. (یا در دویدن دوم هم پر جنب و جوش است) و وقتی که در دویدن گرم می‌شود، صدای دویدنش مانند صدای جوشش دیگ است. (ظاهراً منظور این است که در دویدن دوم این حالت را دارد پس در دویدن اول چه حالتی باید داشته باشد).

(۵۷)

يَزَلُّ الغُلامُ الحَنَفُ عَنْ صَهَوَاتِهِ وَ يُلَوِي بِأَثْوَابِ العَنيفِ المُنْقَلِ يَزَلُّ: می‌لغزد. يَزَلُّ: می‌لغزاند. حَنَفٌ: سبک. صهوة: جای زین یا جای اسب سوار بر پشت اسب. يُلَوِي: می‌برد. عنيف: خشن، کسی که سوارکاری را خوب بلد نیست. مُنْقَلٌ: سنگین. به جای يَزَلُّ، يَزَلُّ و يُطِيرُ و يُطِيرُ روایت شده‌اند. و در صورت يَزَلُّ و يُطِيرُ،

الغلام الخف، منصوب می‌شود.

یعنی: جوان سبک‌وزن از پشت آن اسب می‌لغزد و لباس‌های سوارکار خشن و سنگین را از تنش بیرون می‌آورد (منظورش این است که به علت سرعت زیاد اسب، جوان سبک‌وزن توانایی سوار شدن بر آن اسب را ندارد و خشن سنگین هم باید مواظب لباس‌هایش باشد).

(۵۸)

دَرِيرٍ كَخْدُرُوفِ الْوَلِيدِ أَمْرُهُ تَتَابِعُ كَفَيْهِ، بِحَيْطٍ مُوَصَّلٍ
دریر: اسب تیز تک. خُدروف: چوبی کوچک و تقریباً مدور است و از وسط سوراخ شده و باریسمانی بسته می‌شود و ریسمان کشیده می‌شود و وسیله می‌چرخد و صدا می‌دهد (یک وسیله بازی کودکانه است به عربی خَرَّارَه و دَوَّارَه گویند) ولید: کودک. امر: محکم تاباند. به جای تَتَابِعُ كَفَيْهِ «تَقَلُّبُ كَفَيْهِ» نیز روایت شده، یعنی چرخاندن آن وسیله بازی با دو دست. حیط: ریسمان، طناب. موصَّل: دراز. یعنی: تیزتکی مانند خَرَّارَه‌ای که کودک با دو دستش به وسیله ریسمانی دراز آن را محکم بچرخاند. (ظاهراً منظورش این است که اسبش از نظر سرعت و سبکی مانند خَرَّارَه است).

(۵۹)

لَهُ اِيْطَلَاظِيٍّ وَ سَاقَا نَعَامَةٍ وَاِزْخَاءٍ سِرْحَانٍ وَ تَقْرِيْبٍ تَتَقَلُّلٍ
اِيْطَلُّ: تهیگاه و اِيْطَلُّ بر وزن فَيْعَل است و همزه آن اصلی است. نَعَامَة: شترمرغ. اِزْخَاء: دویدن با سرعت. و بعضی گفته‌اند: دويدنی است نه چندان سریع. و به جای اِزْخَاء «غارة» هم روایت شده که هم به معنی یک نوع دویدن و هم به معنی حمله استعمال شده. سِرْحَان: گرگ. تَقْرِيْب: نوعی دویدن اسب که هر دو دست را با هم بالا ببرد و هر دو را با هم به زمین بگذارد. و بعضی گفته‌اند: تَقْرِيْب، نوعی دویدن اسب است که خود بر دو قسم است: تَقْرِيْب اَدْنَى که اِزْخَاء است و تَقْرِيْب اَعْلَى که تَعْلِيْبِيَّة است. تَتَقَلُّل: رویاه.

یعنی: آن اسب تهیگاه آهو (از نظر لاغری) و ساق شترمرغ و دویدن گرگ و جهیدن روپاد را دارد (در این بیت چهار تشبیه را به کار برده است).

(۶۰)

مِسْحٌ، إِذَا مَا السَّابِحَاتُ، عَلَى الْوَنَى أَثْرُنَ الْعُبَارِ، بِالْكَدِيدِ، الْمُرْكَلِ
 مِسْحٌ: سَحٌّ برای اشک و باران و آب یعنی به شدت از بالا به طرف پایین جاری شد.
 وَمِسْحٌ برای اسب یعنی تیزتک. ما: زائد است. سابحات: اسب‌هایی که هنگام دویدن، دست‌هایشان را چنان به جلو می‌کشند مثل این که شنای کنند. وَنَى: سستی و خستگی.
 أَثْرُنٌ: از ریشه «ثور» یعنی برانگیختند. کدید: زمین سخت. یا خاک کوبیده شده به وسیله سم‌های اسب‌ها. مُرْكَلٌ: به معنی دوم کدید است. دو جَارٌ و مجرور عَلَى الْوَنَى و بِالْكَدِيدِ، متعلق هستند به أَثْرُنِ. و ظاهراً «عَلَى» معنی تعلیل می‌دهد و «ب» معنی فی.
 یعنی: وقتی که اسب‌های تندرو در زمین سخت کوبیده شده به وسیله سم‌ها به علت خستگی گرد و غبار برمی‌انگیزند، این اسب همچنان سریع و روان می‌دود. (ظاهراً گرد و غبار برانگیختن اسب‌ها نشانه خسته شدن و درماندن است).

(۶۱)

ضَلِيعٌ، إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ بِضَافٍ، فُوَيْقَ الْأَرْضِ، لَيْسَ بِأَعْزَلِ
 ضَلِيعٌ: نیرومند و بزرگ‌پهلوی. استدبَرٌ: از عقب نگاه کرد. فَرْجٌ: فاصله بین دو پا.
 ضَافٍ: کامل، بلند. فُوَيْقٌ: مصغَرٌ فَوْقٌ به معنی کمی بالای... أَعْزَلٌ: اسبی که دمش عاده‌ته خفا، کج باشد. ضَافٍ، صفت است برای موصوف محذوف و در اصل «بِذَنْبٍ ضَافٍ» است. و ظاهراً «ب» در «بضافٍ» و «بأعزل» زائد است. و از این بیت معلوم می‌شود که یکی از امتیازات یا محسنات اسب این است که دمش کج نباشد و کوتاه هم نباشد و بلند هم نباشد به حدی که به زمین برسد.

یعنی: اسبی است تنومند و بزرگ‌پهلوی که هر گاه از عقب به آن نگاه کنی می‌بینی که دم‌ی کامل و بلند و راست و نزدیک به زمین، فضای خالی بین دو پایش را بسته و پر کرده است.

(۶۲)

كَأَنَّ سَرَاتَهُ، لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا، مَدَاكُ عَرُوسٍ أَوْصَلَايَةَ حَنْظَلٍ
 سَرَاة: پشت. مَدَاك: سنگی است که بر آن چیزهای خوشبو می‌سایند. صلاية: سنگی
 که بر آن حنظل می‌سایند. قائما، حال است و مصراع اول به این صورت نیز روایت
 شده: «كَأَنَّ عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى» متن به معنی پشت است و مثنای آن به اعتبار دو
 طرف ستون فقرات است. انْتَحَى: بر طرفی تکیه داد. و در این روایت، دو کلمه مَدَاك و
 صلاية منصوب خوانده می‌شوند.

یعنی: آن اسب در حالی که نزدیک خانه ایستاده است (و کسی بر آن سوار نیست و زین
 هم نشده است) پشتش (از نظر صاف و هموار بودن) مانند سنگ عبیرسای عروس یا
 سنگ حنظل‌سای است. (ضمناً سنگ عبیرسای بوی خوش می‌دهد و حنظل به هنگام
 ساییدن، روغن بیرون می‌دهد و در نتیجه سنگ حنظل‌سای بَرّاق می‌شود).

(۶۳)

كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ، بِنَحْرِهِ عَصَاةُ حِنَاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلٍ
 دِمَاء: جمع دم به معنی خون است، و در باره «واوی» بودن یا «یائی» بودن کلمه دَم،
 اختلاف است. هَادِيَات: أوائل، پیشتازان. نَحْر: بالای سینه. و منظور از عصارة حناء، اثر
 باقی مانده از حناء است. شَيْب: سفیدی مو. مُرَجَّل: موی شانه شده.
 یعنی: خون حیوان‌های وحش پیشتاز بر سینه آن اسب مانند رنگ حناء است بر موی
 سفید شانه شده (ظاهراً منظورش این است که آن اسب به حیوان‌های وحشی پیشتاز
 هم می‌رسد).

وصف شکار

(۶۴)

فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ، كَأَنَّ نِعَاجَهُ عَذَارَى دَوَارٍ، فِي مُلَائٍ مُذَيَّلٍ
 عَنَّ: نمایان شد. سِرْب: گله گاو و آهو و غیره. نِعَاج: جمع نَعْجَة: ماده گاو وحشی.

دوار: بتی بوده که به دور آن طواف می‌کردند. ملاء: مفردش ملاءة است به معنی ملحفه، لباسی بالای همه لباس‌ها. مَدَّيْل: بلند، دامن دار.
یعنی: گله‌ای گاو وحشی در مقابل ما ظاهر شد که مادگان آنها مانند دوشیزگانی بودند که با لباس‌های بلند دامن‌دار به دور بت دوار طواف کنند. (ظاهراً منظور این است که این گله وقتی که ما را دیدند، به همدیگر پناه می‌بردند و همدیگر را دور می‌زدند مانند گردش دوشیزگان دامن بلند به دور آن بت).

(۶۵)

فَأَذْبُرْنَ، كَالْجَزْعِ الْمُفْصَلِ بَيْنَهُ
بِحَبِيدٍ مُعَمِّ، فِي الْعَشِيرَةِ، مُحْوَلٍ
أَذْبُرْنَ: پشت کردند، دور شدند. جَزْع: نوعی مهره است به رنگ سیاه و سفید.
الْمُفْصَلِ بَيْنَهُ: در بین آن مهره‌ها، مروارید نشانده شده. حَبِيد: گردن. مُعَمِّ: دارای اعمام
بزرگوار. مُحْوَل: دارای احوال بزرگوار و مُعَمِّ و مُحْوَل، هر دو جانشین موصوف محذوف
هستند مثلاً «صَيِّ» جيد، مضاف است.

یعنی: آن گله گاو وحشی به ما پشت کرده و فرار کردند که مانند مهره‌های گردنبند
مروارید نشان کودکی بزرگ‌زاده قبیله بودند. (گاو وحشی سیاه و سفید است و این
مهره‌ها نیز سیاه و سفیدند و مهره‌های گردنبند کودک بزرگ‌زاده حتماً بهتر و
زیباترند).

و اگر در این بیت اشاره‌ای بود به این که رشته این گردنبند پاره شده و مهره‌ها پراکنده
و هر یک به طرفی رفته‌اند، معنی بیت زیباتر می‌شد.

(۶۶)

فَأَلْحَقْنَا، بِالْهَادِيَاتِ، وَدُونَهُ
جَوَاحِرُهَا، فِي صَرَّةٍ، لَمْ تَزَيَّلِ
أَلْحَقْنَا: ما را رساند، و به صورت «فَأَلْحَقَهُ» نیز روایت شده، و در باره مرجع ضمیر
مستتر «هُوَ» و ضمیر مفعولی «ه» چند وجه هست از جمله آنها: اسب، شکارچی را به
پیش افتاده‌ها رساند. هَادِيَات: پیش افتاده‌ها. جَوَاحِر: عقب مانده‌ها. صَرَّة: به
معنای: شدة و صيحة و غبار و دسته، استعمال شده است. تَزَيَّل: در اصل تَزَيَّل است که

یک «تاء» آن حذف شده. ولم تَزَيْلُ یعنی پراکنده نشده‌اند.

یعنی: ما را به گاوهای پیش افتاده رساند، در حالی که گاوهای عقب مانده پشت سر او بودند به صورت دسته‌ای که پراکنده نشده بودند. (یا گاوهای عقب مانده پشت سر او بودند در میان گرد و غباری که هنوز از بین نرفته بود) و به هر حال منظورش این است که با اسب خیلی سریعش تمام گله را شکار و تصاحب کرده است.

﴿ ۶۷ ﴾

فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ ثَوْرٍ وَ نَعَجَةٍ دِرَاكًا، وَ لَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ، فَيُغَسَّلُ
عَادَى بَيْنَ صَيْدَيْنِ: با یک تاخت دو شکار را یکی بعد از دیگری زد. عِدَاءٌ: مفعول مطلق. ثَوْرٌ: گاو نر. نَعَجَةٌ: در این جا به معنی گاو ماده است. دِرَاكًا: پی در پی. (یعنی شکار یک نر و یک ماده با یک تاخت چندین مرتبه تکرار شده است). نَضَحَ: عرق کرد. جاز و مجرور بِمَاءٍ متعلق است به يُغَسَّلُ.

یعنی: یک گاو نر و یک گاو ماده را با یک تاخت شکار کرد و این کار چندین بار پیایی تکرار شد در حالی که اسب عرق نکرد تا اندازه‌ای که به صورتی در آید که مثل این که با آب شسته شده است. (یا تا اندازه‌ای که با آب شسته شود).

﴿ ۶۸ ﴾

فَظَلَّ طُهَاءُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ صَفِيْفٍ شِوَاءٍ، أَوْ قَدِيرٍ مُعْجَلٍ
طُهَاءٌ: جمع طاهی به معنی پزنده گوشت و یا به طور کلی آشپز است. مُنْضِجٌ: پزنده. صَفِيْفٌ: گوشت پهن شده بر سنگ. شِوَاءٌ: گوشت بریان شده، کباب شده. قَدِيرٌ: گوشت پخته شده در دیگ. مُعْجَلٌ: گوشت با عجله پخته شده. در باره اعراب «قدیر» در این بیت چند قول هست مشهورترین آنها که سیبویه نیز آن را تجویز کرده است به این صورت است: اسمی که در آن دو اعراب جائز است، اگر اسمی دیگر بر آن عطف شود، اعراب اسم معطوف می‌تواند تابع اعراب ظاهر در معطوف علیه باشد و همچنین می‌تواند تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است: مثلاً کلمه حمید در جمله سَعِيدٌ مَكْرِمٌ فَرِيدٌ و حمیداً می‌تواند مجرور خوانده شود و تابع اعراب فعلی فرید باشد و می‌تواند منصوب

هم باشد و تابع اعرابی باشد که در معطوف علیه جائز است. برای این که جمله بالا رامی توان به این صورت خواند: سعیدٌ مکرّمٌ فریداً و حمیداً و همچنین جمله «سعیدٌ مکرّمٌ فریداً و حمیداً» رامی توان به صورت زیر خواند: «سعیدٌ مکرّمٌ فریداً و حمیدٌ» و به این ترتیب کلمه قدیر معطوف است بر صغیف. برای این که جمله را می شود به این صورت خواند: مِنْ بَيْنِ مُنْضِجِ صَفِيْفٍ شِوَاءٍ أَوْ قَدِيْرٍ.

یعنی: طبّاخان در تمام روز به پخت و پز گوشت مشغول بودند بعضی آن را کباب می کردند و بعضی دیگر آن را با عجله در دیگ می پختند (منظور این است که گوشت زیاد بود و در تمام روز به هر صورتی که می خواستند می پختند).

﴿ ٦٩ ﴾

فَرُخْنَا يَكَادُ الطَّرْفُ يَنْقُصُ دُونَهُ مَتَى مَا تَرَقَّى الْعَيْنُ فِيهِ تَسْقَلُ
رُخْنَا: رفتیم، شبانه رفتیم. طَرْف: چشم. ما: زائد است. تَرَقَّى: در اصل تَرَقَّى بوده یکی از دو «تاء» برای تخفیف حذف شده و لام الفعل هم به عنوان علامت جزم حذف شده. و در تَسْقَلُ: نیز یکی از «تاء» ها حذف شده و تَسْقَلُ: از نظر معنی مقابل تَرَقَّى است و در بیشتر نسخه ها به جای تَسْقَلُ «تَسَهَّلُ» آمده است که به معنی تَسْقَلُ است.

یعنی: رفتیم و چشم از دیدن زیبایی آن اسب قاصر بود. و هر وقت به قسمت های بالای آن نگاه می کرد، هوس دیدن قسمت های پایین آن می کرد (شاید منظور این است که هر وقت به آن اسب نگاه می کرد به علت زیبایی آن، غرق در نگاه کردن می شد و از نگاه کردن به تمام قسمت های آن باز می ماند) (و یا منظور این است که هر وقت به آن نگاه می کرد عمداً ادامه نمی داد برای این که خیلی زیبا بود و می ترسید که از چشم زخم آسب ببیند).

و مصراع اوّل بیت به این صورت نیز روایت شده: «و رُخْنَا وَ رَاحَ الطَّرْفُ يَنْقُصُ رَأْسَهُ» طَرْف: نجیب و اصیل. يَنْقُصُ: تکان می دهد.

یعنی: ما رفتیم و آن اسب اصیل هم رفت در حالی که (از شدت شادی و نشاط) سرش را تکان می داد.

(۷۰)

فَبَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَ لِحَامُهُ وَ بَاتَ بَعِيْنِي قَائِمًا، غَيْرَ مُرْسَلٍ
سَرَج: زین. لِحَام: لگام. غَيْرَ مُرْسَل: رها نشده برای چریدن. و اسم بات، مستتر است و جمله علیه سَرْجُهُ خبر بات و محلاً منصوب است و بَعِيْنِي، خبر بات دوم است و قَائِمًا، حال است.

یعنی: در تمام شب زین و لگام را همچنان داشت و تا صبح در مقابل چشم من بود ایستاده و بدون این که چریده باشد. (منظور این است که آن اسب با این همه دویدن نیازی به استراحت و چریدن نداشت یا منظور این است که همچنان آماده نگاه داشته شد برای این که فردای آن شب نیز با این اسب به شکار می‌رفت یا به مسافرتش ادامه می‌داد).

وصف برق و باران و سیل

(۷۱)

أَصَاحُ، تَرَى بَرْقًا، أَرِيكَ وَ مِيْضُهُ كَلَمْعِ الْيَدِيْنِ فِي حَيٍّ، مُكَلَّلٍ؟
أ: حرف ندا است. صَاح: مرخّم صاحب است به معنی ملازم و همدم. تری: استفهامی است و حرف استفهام محذوف است. أری: فعل مضارع متکلم وحده باب افعال و از ماده رأی است، به معنی نشان می‌دهم. و میض: درخشش برق. کلمع: حرکت. حیی: چندین معنی دارد از جمله آنها: ابر مرتفع، ابر متراکم نزدیک به زمین. مُكَلَّل: ابری که پیرامون آن چند تکه ابری دیگر باشند و آن تکه‌ها به صورت تاجی برای آن در آمده باشند. و همچنین به معنی روشن شده به وسیله برق، و به معنی خندان نیز استعمال شده.

منادای نکره، مرخّم نمی‌شود و «أَصَاح» را توجیه کرده و گفته‌اند: به منزله «یا ایها الصاحب» است. و میض: اگر منصوب باشد مفعول دوم است برای أریكَ و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن جازّ و مجرور کلمع است و مفعول دوم أریكَ ضمیر

محدوف و راجع است به برق.

یعنی: ای دوست آیا می بینی برقی را که درخشش آن در میان ابری متراکم که قسمت‌های بالای آن مانند تاج است برای قسمت پایین (یا درخشش آن در میان ابری خندان) مانند حرکت دو دست است؟ (و این تشبیه را کسی درک می‌کند که در شب‌های تاریک و ابری در بیابان‌ها بوده و این نوع برق را به چشم خود دیده باشد).

(۷۲)

يُضِيءُ سَنَاةً، أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ أَهَانَ السَّلِيطَ، بِالذُّبَالِ الْمُثَلِّ
يُضِيءُ: می‌درخشد. سَنَاةً: روشنی. أَهَانَ: کم و بی‌ارزش دانست. و به جای أَهَانَ «أَمَالَ» نیز روایت شده. سَلِيطٌ: روغن، روغن کنجد. ذُّبَالٌ: جمع ذُّبَالَةٌ است به معنی فتیله بافته شده، تابیده شده. مَصَابِيحٌ: اگر مرفوع باشد معطوف است بر سَنَاةً. و اگر منصوب خوانده شود معطوف است بر بَرَقًا یا بَرِّمِيضٍ. و می‌تواند مجرور هم خوانده شود. بنا بر این که معطوف است بر لَمَعَ الْيَدَيْنِ.

یعنی: نور آن می‌درخشد (مانند حرکت دو دست است) یا مانند چراغ راهبی است با فتیله‌های تابیده شده که در مصرف روغن صرفه‌جویی نمی‌کند و با روایت «أَمَالَ»، شارحان گفته‌اند: عبارت مقلوب است و در اصل چنین: أَمَالَ الذُّبَالُ بِالسَّلِيطِ. یعنی فتیله را با ریختن روغن کج کرده است.

(۷۳)

قَعَدْتُ لَهُ وَ صُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِحٍ وَ بَيْنَ الْعُدَيْبِ، بَعْدَ مَا مَسَّأَمَلِي
صُحْبَةٌ: به معنی اصحاب و همراهان است. ضَارِحٌ و عُدَيْبٌ: هر یک اسم محلی است و به جای ضَارِحٍ و عُدَيْبِ «حَامِرٌ و إِكَامٌ» روایت شده‌اند که آنها نیز اسم محل هستند. بَعَدُ: منادی است و معنی تَأَسَّفُ می‌دهد. وَبَعْدُ نیز روایت شده که در این صورت می‌توان گفت بَعْدُ در اصل بَعْدُ بوده و ضَمَّةٌ عین الفعل آن حذف شده است و «مَا» زائد است و نیز می‌تواند به معنی بَعْدُ مَا تَأَمَّلْتُ باشد که در این صورت «مَا» مصدری ظرفی است. مَسَّأَمَلِي: در بیشتر نسخه‌ها بدون یاء ضمیر است. «وَأُو» و صُحْبَتِي می‌تواند، به معنی مع

باشد و یا حالیه باشد.

یعنی: با همراهانم در میان دو محلّ ضارج و عذیب برای دیدن و دقت در آن ابر (یا برق) نشستیم و چه دور است مورد نظر و دقت من (یا نشستم برای دقت در آن برق (یا ابر) در حالی که همراهانم...).

﴿ ۷۴ ﴾

عَلَا قَطْنًا بِالشَّيْمِ، أَيْمَنُ صَوْبِهِ وَ أَيْسَرُهُ عَلَى السُّتَارِ فَيَذْبُلُ
علا: فعل ماضی است و به جای علاقطنا «عَلَى قَطْنٍ» به صورت جارّ و مجرور نیز
روایت شده. شَیْم: نگاه کردن به برق یا ابر که به کجا می‌رود و در کجا می‌باراند. و یا
نگاه کردن به آنها از دور. قَطْن، ستار، یَذْبُل، هریک اسم کوهی است و ظاهراً ستار و یذبل
به هم نزدیکند و قطن با آنها فاصله بیشتر دارد. و یذبل، غیر منصرف است و کسره‌اش
به علت ضرورت شعری است. صَوْب: ابر باران‌زا، نزول باران، باران. أَيْمَن و أَيْسَر، هم
معنی طرف راست و طرف چپ می‌دهند و هم معنی برکت و فراوانی.

یعنی: نگاه می‌کردم به آن ابر که در کجا می‌باراند در حالی که طرف راستش بر کوه
قطن و طرف چپش بر کوه‌های ستار و یذبل بود. و یابریکت نزول باران بر کوه قطن و
فراوانی و بخشندگی آن بر کوه‌های ستار و یذبل بود (منظور این است که ابر و باران
فراگیر و پربرکت بودند).

﴿ ۷۵ ﴾

فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ حَوْلَ كُتَيْفَةٍ يَكْبُ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنْهَبِلِ
يَسُحُّ: به شدت می‌ریزد. كُتَيْفَة: نام محلی است و غیر منصرف است و تنوینش به
علت ضرورت شعری است. يَكْبُ: بر روی می‌اندازد و سرنگون می‌کند. أَذْقَان: چانه‌ها.
و منظور قسمت‌های بالای درخت است. دَوْح: درخت تنومند. كَنْهَبِل: یک نوع درخت
بزرگ. و به جای حَوْلَ كُتَيْفَةٍ «مِنْ كُلِّ فَيْقَةٍ» و «عَنْ كُلِّ فَيْقَةٍ» نیز روایت شده. عَنْ به معنی
بَعْدُ فَيْقَةٍ به معنی فاصله بین دو مرتبه دوشیدن است و طبعاً در این بیت منظور
دو مرتبه باریدن است و کلمه فَيْقَة، واوی است و واو ساکن ماقبل مکسور به یاء قلب

شده است. اَضْحَى، از افعال ناقصه است و اسم آن ضمیر مستتر راجع به سحاب. یعنی: شروع کرد به ریزش باران شدید پیرامون کتیفة آن چنان که درخت بزرگ کنهبل را بر روی می انداخت.

(۷۶)

وَمَرَّ عَلَى الْقَنْآنِ مِنْ نَفْيَانِهِ فَأَنْزَلَ، مِنْهُ الْعُصَمَ مِنْ كُلِّ مَسْرَلٍ
قنآن: اسم کوهی است در سرزمین بنی اسد. نَفْيَان: آنچه در هوا پراکنده می شود، و آن قطرات آبی که از ریسمان دلو به هنگام بالا کشیدن از چاه پراکنده می شود. نَفْيَان السَّحَاب: آنچه ابر فرو می ریزد = باران، و به معنی جدا شده از اکثریت نیز استعمال شده. عُصَم: جمع أُعْصَم: بز نر کوهی که در دستش یا هر دو دستش سفیدی باشد. و به جای مَزَل «مُزَل» نیز روایت شده.

یعنی: باران آن ابر یا باقی مانده (اواخر) آن باران بر کوه قنآن ریخت و بزهای کوهی را از جایگاه های خودشان به پایین راند. (منظور این است که سیل، عظیم بوده است).

(۷۷)

وَتَيْمَاءٌ، لَمْ يَسْرُكْ بِهَا جِذْعَ مَخْلَةٍ وَلَا أَجْمًا، إِلَّا مَشِيدًا بِجَنْدَلٍ
تیماء: نام روستایی بزرگ بوده. جذع: ساقه درخت خرما. أَجْم: ساختمانی مرتفع که به آن جا پناه می بردند، و هر خانه مربع و مسطح. و به جای أَجْم «أَطْم» نیز روایت شده که به معنی قلعه ای است که با سنگ ساخته شده باشد. مشید: ساختمان محکم و مرتفع و ساخته شده با گچ و سنگ. جَنْدَل: سنگ بزرگ، و یا به طور کلی سنگ. باء در «بها» به معنی فی است. تَيْمَاءٌ: معطوف است بر القنآن و جز آن به فتحه است. یعنی: و در روستای تیماء نه ساقه درختی به جای گذاشت و نه ساختمانی به جز ساختمان مرتفع و محکم از گچ ساخته شده.

(۷۸)

كَأَنَّ تَسْبِيرًا، فِي عَرَانِينَ وَبُلْهِ كَسِيرٌ أُنَاسٍ فِي بَجَادٍ مُزْمَلٍ
تیسیر: نام کوهی است. عَرَانِينَ: آوازل؛ جمع عَرْنِين است. وَبُلْ: باران شدید با قطره های

بزرگ. مجاد: یک نوع لباس خطدار اعراب بوده است. مُزْمَل: پیچیده شده. و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «كَأَنَّ أَبَانًا فِي أَفَانِينَ وَذَقِيهِ» أبان: نام کوهی است. أفانین: انواع. وَذَق: باران. مُزْمَل، صفت است برای کبیر که خبر کَأَنَّ و مرفوع است و مجرور بودن مُزْمَل بِنَاءِ بَرِ جَزَالِجْوَارِ است و می‌تواند صفت مجاد، هم باشد بِنَاءِ بَرِ این که در اصل «مُزْمَلٍ فِيهِ» بوده است.

یعنی: کوه ثبیر در اوائل باران، مانند بزرگ مردم بود که پیچیده شده باشد در لباس راه راه.

(در هنگام سرازیر شدن سیل از کوه، قسمت‌هایی که مسیل است رنگش با قسمت های دیگر کوه فرق می‌کند و از دور مانند لباس مخطط برای کوه می‌نمایاند).

(۷۹)

كَأَنَّ ذُرَى رَأْسِ الْمُجِيمِرِ، عُذْوَةٌ مِنْ السَّيْلِ، وَالغُثَاءِ، فَلَكَّةٌ مِغْزَلٌ
ذُرَى: جمع ذُرْوَةٌ: بالاترین نقطه. مُجِيمِر: نام کوهی است و یا نام منطقه‌ای است. عُذْوَةٌ: زمان فاصله بین نماز صبح و طلوع خورشید. غُثَاء: با تشدید و بدون تشدید، ره آورد سیل. مِغْزَل: دوک. فَلَكَّةٌ مِغْزَلٌ: قسمت مدور بالای دوک.

یعنی: صبحگاه، قسمت‌های بالای مجیمیر در اثر سیل و ره آورد آن مثل سر دوک نخریسی بود. (آب، مجیمیر را فراگرفته و قلّه آن در میان آب در حالی که ره آورد سیل آن را احاطه کرده است (و شاید به دور آن می‌چرخد) مانند سر دوک است).

(۸۰)

وَأَلْسِقَى بِصُخْرَاءِ الْعَيْبِطِ، بَعَاعُهُ نُزُولَ الْيَمَانِي، ذِي الْعِيَابِ الْمُحَمَّلِ
عَيْبِط: معانی متعدد دارد و در این جا نام محلی است. بَعَاع: کالا، سنگینی ابر در اثر آب. و در جمله أَلْسِقَى السُّحَابَةُ بَعَاعُهَا: یعنی آبش را و سنگینی بارانش را. عِيَاب: جمع عَيْبَة: محفظه (چمدان) چرمی برای کالا یا محفظه لباس‌ها. و نُزُولٌ: مفعول مطلق نوعی است برای «نَزَلَ» مقدّر و محمّل صفت دوم است برای یانی و اگر به صورت اسم مفعول خوانده شود، مراد از یانی شتر است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، مراد از

یانی، مرد تاجر است و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «كَصْرَعِ الْيَمَانِي ذِي الْعِيَابِ الْمُخَوَّلِ» و به جای مُخَوَّل، «مُخَوَّل» نیز روایت شده. صَرَع: افکندن بر زمین. مُخَوَّل: کسی که به او نعمت داده شده و خدم و اتباع دارد. و مَحْوَل با حاء مهمله، به صورت اسم فاعل درست است به معنی دگرگون کننده یعنی مثلاً پارچه‌ها را از رویی به روی دیگر می‌برد تا از هر طرف در معرض دید مشتریان قرار دهد. و به جای صَرَع، «صَوَع» نیز روایت شده که به همان معنی طرح یا پراکندن است.

یعنی آن ابر باران خود را در صحرای غبیط بر زمین افکند مانند تاجر یمنی که کالای خود را در جایی برای فروش پهن می‌کند (منظور این است که باران موجب شد که در صحراء انواع گل و گیاه بروید مثل این که یک تاجر یمنی کالای رنگارنگ و خوشبوی خود را در آن جا در معرض دید قرار داده باشد).

(۸۱)

كَأَنَّ مَكَائِيَّ الْجِوَاءِ، غُدْيَةً صُبْحَنَ سُلَافًا مِنْ رَحِيقِ مُفْلَلٍ
مکایّی: جمع مَکَاء: پرنده‌ای است خوش‌آواز. جِوَاء: زمین منخفض و پست، نَرَّةٌ وسیع. و جِوَاء می‌تواند جمع جَوّ هم باشد که به معنی زمین پست است. غُدْيَةٌ: مصغّر غذاة یا غُدْوَة است به معنی صبحگاه. صُبْحَنَ: از صُبُوح است به معنی نوشیدن در اوّل روز. سُلَاف: قسمت اوّل شرابی که درست می‌کنند یا شرابی که بدون فشردن انگور به دست می‌آید یعنی بدون فشردن انگور آب آن بچکد و شراب گردد. رَحِيق: نام یک نوع شراب مشهور است و یا شراب خالص و بی‌غش و ناب. مفلل: شرابی که در آن به عنوان چاشنی، فلفل ریخته شده باشد.

یعنی: مثل این که به پرندگان خوش‌آواز آن سرزمین در صبحگاه، بهترین نوع شراب ناب همراه با چاشنی فلفل به عنوان شراب صبحگاهی داده شده است. (منظور این است که این پرندگان از دیدن آن منظره شاد بودند و آواز می‌خواندند مثل کسی که از آن شراب نوشیده باشد).

(۸۲)

كَأَنَّ السَّبَاعَ فِيهِ غَرَقٌ عَشِيَّةً بِأَرْجَائِهَا الْقُضْوَى، أَنَابِيشُ عُضْلٍ
 غَرَقٌ: جمع غریق است و غریق، فعیل به معنی مفعول است. عَشِيَّةٌ: آخر روز. و به
 جای عَشِيَّةٌ «عُدِّيَّة» نیز روایت شده. اَرْجَاءٌ: جمع رَجَا و به معنی اطراف است.
 قُضْوَى: اسم تفضیل مؤنث أَقْصَى است به معنی دورتر. أَنَابِيشٌ: جمع أُنبُوشٌ: ریشه گیاه
 که از زمین بیرون آورده شود. عُضْلٌ: گیاه شبیه پیاز یا پیاز صحرائی. غَرَقٌ، حال
 است.

یعنی: درندگان سیل زده، آخر روز (یا اوائل روز) در حالی که در اطراف دورتر آن
 منطقه غرق شده بودند، مانند ریشه های بیرون آورده شده پیاز صحرائی بودند (از این
 جهت که گل آلود و هر یک در طرفی افتاده بودند) و در بیشتر نسخه ها به جای اَرْجَائِهَا
 «اَرْجَائِهِ» نوشته شده.

طرفه بن العبد (۵۳۸ - ۵۶۴ م)

عمر و بن العبد بن سفیان بن سعد ملقب به طرفه است و طرفه نام درختی است. و اسم او را عبید و عبید نیز ذکر کرده‌اند. و کنیه او را ابواسحاق و ابوسعید و ابو عمرو گفته‌اند: و مادرش وزده بنت قتاده بن مشنوء است. تاریخ تولد او را حدود ۵۳۸ میلادی در بحرین ذکر کرده‌اند هنوز کوچک بود که پدرش فوت کرد. و اعمامش به او و مادرش ورده ظلم کردند و این رفتار بد و زشت اعمامش اثری دردناک در روح و شعر او گذاشت. در زندگی به هیچ چیز اهمیت نمی‌داد و خیلی زود ثروتش را از دست داد. و در سن بیست و چند سالگی به دستور شاه عمرو بن هند کشته شد. و کوتاه عمرترین شاعر بزرگ جاهلی است. تاریخ تولد و فوت او را ۵۴۳ - ۵۶۹ م نیز ذکر کرده‌اند.

و قصیده معلقه اش را به صورت زیر تنظیم کرده است:

- ۱- وصف آثار باقی مانده منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار (۱ تا ۵).
- ۲- وصف یار (خولة) (۶ - ۱۰).
- ۳- وصف ناقه (۱۱ - ۴۴).
- ۴- وصف خودش (۴۵ - ۶۸).
- ۵- سرزنش پسر عمش مالک (۶۹ - ۹۳).
- ۶- وصیت به دختر برادرش (۹۴ - ۱۰۵).

معلقة طرفه بن العبد

وصف آثار منزل یار و اظهار تأسف از جدایی یار

(۱)

لِحَوْلَةِ أَطْلَالٍ، بِبُرْقَةِ تَهْمَدٍ تَلُوْحُ كَبَائِقِ الْوَشْمِ، فِي ظَاهِرِ الْيَدِ
 حَوْلَة: نام زنی است. اطلال: جمع طلل است به معنی آثار باقی مانده از خانه، اگر
 مرتفع باشند و اگر چسپیده به زمین باشند. اُزْشَم و رُشوم هستند که هر دو جمع رسم
 هستند. بُرْقة: زمین سخت و سفت سنگلاخ و شن زار، یا تپه شن زار. تَهْمَد: نام محلی
 است. و بُرْقة تَهْمَد: محلی است که در میان اعراب معروف بوده است. تَلُوْح: به
 نظرمی رسد، می درخشد. و شَم: خال سبزرنگ. و مصراع دوم بیت به صورت زیر نیز
 روایت شده: «ظَلَّلْتُ بِهَا أَبْكَيَ وَ أَبْكَيَ إِلَى الْعَدِ» ظَلَّلْتُ أَبْكَيَ: در طول روز گریستم.
 یعنی: آثار خیمه خوله در سنگلاخ تَهْمَد مانند آثار خالکوبی در پشت دست به نظر
 می رسد. یا بر آثار خیمه و چادر خوله که در سنگلاخ تَهْمَد است، تمام روز گریستم و
 شب نیز همچنان گریه کردم تا صبح. (ظاهراً روایت دوم رساتر است).

(۲)

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي، عَلَيَّ مَطِيئُهُمْ يَسْقُوْنُ: لَا تَهْتَلِكِ أَسَى، وَ تَجَلَّدِ
 وُقُوف: جمع واقف است. صَحْب: جمع صاحب است. مَطِيئ: جمع مَطِيئة است به معنی
 حیوان سواری. أَسَى: حزن شدید. تَجَلَّد: صبور و سخت و نیرومند باش. وُقُوفًا: حال
 است و عامل آن تَلُوْحُ یا ظَلَّلْتُ است. این بیت همان بیت پنجم از معلقة امرؤ القیس است و
 تنها کلمه تَجَلَّد، به جای تَجَمَّل، آمده است و ترکیب چند کلمه در آن جا نوشته شده است.
 یعنی: تمام روز گریستم در حالی که همراهانم مرکب های خود را پیش من نگه داشته
 بودند و می گفتند: از شدت غم و اندوه خود را از بین ببر و نیرومند و شکیبیا باش.

(۳)

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوَّةٌ خَلَايَا سَفِينٍ، بِالنَّوْصِفِ، مِنْ دَوِّ

حُدُوج: جمع حِذَج: نوعی مرکب شبیه کجاوه و مخصوص زنان و حُدُوج به معنی شتر همراه با بار نیز آمده است. مالِکِیَّة: منسوب به مالک بن سعد بن ضَبِیْعَة. و حَوَله، از همین خاندان است. عُدُوَّة: صبحگاه: خلایا: جمع خَلِیَّة: کشتی بزرگ. سفین: جمع سفینة: کشتی. نواصف: جمع ناصفة: زمین وسیع پر درخت و علف، مجرای آب در دره. دَد: در اصل دَدِی یا دَدَن بوده و به معنی لهُو و لعب است و یا نام محلی است. جَار و مجرور بالتواصف، حال است.

یعنی: در صبحگاه جدایی کجاوه‌های مالکی یا شترهای مالکی همراه با کجاوه‌هایشان در حالی که در بیابان‌های وسیع دَد بودند مانند کشتی‌های بزرگ بودند و یا... در حالی که در بیابان‌های وسیع، سرگرم رفتن همراه با رقص و بازی بودند، مانند کشتی‌های بزرگ بودند (شترها را در حالی که کجاوه‌ها بر پشت آنها بوده، تشبیه کرده به کشتی‌های بزرگ).

(۴)

عَدُوْلِیَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِینِ ابْنِ یَامِنٍ یَجُورُ بِهَا الْمَلَاخُ طَوْرًا وَ یَهْتَدِی
عَدُوْلِیَّة: منسوب به عَدُوْلِی: نام قریه‌ای بوده در بحرین. و ابن‌الاعرابی گفته است: منظور شاعر از نسبت کشتی به عَدُوْلِی، قدرت و ضخامت آن است. ابن‌یامن: ناخدایی بوده اهل هَجْر یا تاجری بوده است. و به جای ابن‌یامن «ابن نَبْتَل» نیز روایت شده که آن هم اسم ناخدایی است اهل هَجْر. یَجُورُ: از راه بیرون می‌برد. طَوْرًا: گاهی. یَهْتَدِی: به سوی مقصد می‌رود. عدولیه، نعت است برای سفین و مجرور است و یا مرفوع است و صفت برای خلایا و یا خبر برای مبتدای محذوف. بَاء در بِهَا برای تعدیه است. طَوْرًا مفعول فیه است.

یعنی: آن کشتی‌ها عدولیه هستند یا از کشتی‌های ابن‌یامن هستند که ناخدا گاهی آنها را از راه خارج می‌کند (برای کوتاه کردن راه، راه میان بر می‌برد) و گاه مستقیم می‌راند.

(۵)

یَشْقُ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْرًا وَمُهَابًا كَمَا قَسَمَ التَّرَبُّ الْمُنْفَالُ بِأَلْبَدِ

يَشُقُّ: می شکافتد. حَبَاب المَاء: در این جا یعنی آب زیاد. حیزوم: سینه، وسط سینه. مُقَابِل: بچه یا نوجوانی که بازی فیال می کند این بازی به این صورت بوده که چیزی را در توده‌ای از خاک پنهان و آن خاک را دو قسمت می کردند سپس از همبازی خود سؤال می کردند که آن چیز در کدام قسمت است؟ اگر جواب درست نمی داد، به او می گفت: فَالَ رَأَيْكَ. یعنی نظرت درست در نیامد و بازنده می شد. مقابِل را بعضی اجوف یائی و بعضی دیگر مهموزالعین دانسته اند.

یعنی: سینه کشتی‌ها آب را می شکافت همچنانکه آن بازی کننده توده خاک را با دست دو قسمت می کند. (شکافتن آب را به وسیله کشتی تشبیه کرده به شکافتن توده خاک به دست مقابِل).

وصف یار

(۶)

وَ فِي الْحَيِّ أَحْوَى، يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنُ مُظَاهِرُ سَمَطِي لَوْلُو وَ زَبْرَجِدِ حَيٌّ: پایین تر و کمتر از قبیله. أَحْوَى: أَفْعَل وصفی است و برای آن معانی متعدد نوشته اند از جمله: سیاه متمایل به سبزی، سرخ متمایل به سیاهی، آهوئی که دو خط سیاه داشته باشد. خطیب تبریزی نوشته است: مراد شاعر سیاهی مجرای اشک چشم است. و ابن النحاس نوشته است: احوی، آهوئی است که بر پشتش دو خط سبز باشند. يَنْفُضُ: تکان می دهد، سر و دستش را بلند می کند تا مثلاً به آن میوه برسد. مَرْد: میوه رسیده درخت اراک. شادن: بچه آهوئی که بزرگ شده و از مادر بی نیاز است. یا آهوئی که هنوز بزرگ نشده. مُظَاهِرُ: کسی که کفش روی کفش و لباس روی لباس و زره روی زره بپوشد. و در این جا گردنبند روی گردنبند دارد. سَمَطُ: رشته‌ای که جواهر را در آن می کشند. زَبْرَجِد: سنگی قیمتی که مشهورترش سبز رنگ است. جمله يَنْفُضُ المَرْدَ و دو کلمه شَادِن و مُظَاهِر صفت هستند برای أَحْوَى. و مظاهر را می شود حال هم در نظر گرفت و منصوب خواند.

یعنی: در میان قبیله محبوبی است که مانند بچه آهوی سیاه چشم است که بزرگ شده و گردن را بلند می‌کند تا از آن میوه بخورد و دو گردنبند مروارید و زبرجد دارد. (معشوقه را تشبیه کرده به آهوئی با آن صفات).

(۷)

خَذُولٌ، تُرَاعِي رُبْرَبًا، بِحَمِيلَةٍ تَسَاوُلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ، وَ تَزْتَدِي
خَذُولٌ: آهو یا گاو وحشی که از گله جدا شده باشد. یا همراه بچه‌اش از گله جدا شده باشد. رُبْرَبٌ: گله گاو وحشی. تُرَاعِي رُبْرَبًا: همراه آنها می‌چرد. حَمِيلَةٌ: زمین پر درخت. یا زمین هموار پر درخت. تَسَاوُلُ: در اصل تَتَسَاوَلُ بوده و یکی از دو تاء آن حذف شده به معنی می‌گیرد و می‌خورد. أَطْرَافٌ: آنچه هنوز در گلبرگ است. بریر: میوه درخت اراک. تَزْتَدِي: لباس بلند می‌پوشد. در این بیت یعنی در میان شاخه‌های درختان پنهان می‌شود.

شارحان نوشته‌اند که شاعر، یارش را در بیت قبل تشبیه کرده است به آهو از نظر زیبایی و بلندی گردن، و در این بیت او را تشبیه کرده به گاو ماده از نظر زیبایی چشم. و به نظر من با توجه به این که «خَذُولٌ» به معنی آهو یا گاوی است که از گله جدا شده و تُرَاعِي رُبْرَبًا، یعنی همراه گله می‌چرد. باید خذول را آهو در نظر گرفت (آهوئی که از گله جدا شده) و رُبْرَبٌ را، گله گاو وحشی. و این آهو همراه گله گاو، آن هم با آن شیوه که گردن را بلند می‌کند، می‌چرد خیلی زیبا به نظر می‌رسد.

یعنی: آهوئی است که در زمینی پر درخت همراه گله گاو می‌چرد و جوانه‌های بریر را می‌خورد و در میان شاخه‌ها پنهان می‌شود.

(۸)

وَ تَسْبِيْمٌ عَنِ الْمَيِّ، كَأَنَّ مُنَوَّرًا تَخَلَّلَ، حُرَّ الرَّمْلِ، دِعْصُ لَهُ نَدِ
الْمَيِّ: شخص یا چیزی که رنگش متمایل به سیاهی خفیف باشد و جانشین موصوف محذوف «تَغْرٌ» به معنی دندان است و تَغْرُ الْمَيِّ، در این بیت، یعنی دندانی که لته‌هایش متمایل به سیاهی است و این رنگ لته را زیاد پسندیده‌اند برای این که سفیدی

دندان را نمایان تر می‌کند. مُنَوَّر: از نُور به معنی گل است و منوّر در این جا، گیاه بابونه است که گلش در آمده باشد. تَخَلَّل: داخل شده است. حُرَّ: خالص. دِعْص: تپهٔ شن. نَدِي: نمناک. و ضمیر «ه» در لَهُ راجع است به منوّر. و نَدِي: صفت است برای دِعْص. و در بارهٔ ترکیب «دِعْص» توجیه‌ها کرده‌اند که چندان قابل قبول نیست و شاید بتوان گفت که «دِعْص» خبر است برای مبتدای محذوف و در تقدیر چنین است: وَ هُوَ دِعْصٌ نَدِي لَهُ یعنی در حالی که آن شن خالص به صورت تپه‌ای نمناک باشد برای آن گل. و خبر کَانَ محذوف است و آن، «هَذَا الثَّغْرُ» است.

یعنی: در حال لبخند دندان‌هایش ظاهر می‌شوند مانند گل بابونه که در تپه‌ای نمناک از شن خالص رویداده باشد. (گل بابونه سفید است و رنگ شن تیره است و گل در جای نمناک شاداب‌تر است).

﴿ ۹ ﴾

سَقَّتَهُ إِيَاسَةُ الشَّمْسِ، إِلَّا لِسَاتِيهِ أُسِفٌ وَ لَمْ تَكْدِمِ عَلَيْهِ بِإِئْمِدٍ
 ایبایه: نور و درخشش. لثات: جمع لثة. أُسِفٌ: بر آن پاشیده شده است، به آن چسپانده شده است. لَمْ تَكْدِمِ: گاز نگرفته است. إِئْمِدٌ: سُرمه، ضمیر «ه» در سَقَّتَهُ و لِسَاتِيهِ و عَلَيْهِ، راجع است به ثغر. و جَارٌ و مَجْرُور «علیه» متعلق است به أُسِفٌ. و بَاءُ بِإِئْمِدٍ، زائِد است و إِئْمِدٌ نَائِبُ فَاعِلٍ است و ابْنُ النَّحَّاسِ و خَطِيبُ تَبْرِيزِي نوشته‌اند: ضمیر مستتر در أُسِفٌ راجع است به ثغر و در این صورت جَارٌ و مَجْرُور بِإِئْمِدٍ متعلق است به أُسِفٌ و ضمیر مستتر در أُسِفٌ و ضمیر علیه هر دو راجعند به ثغر ولی مراد لثات است برای این که رنگ سرمه برای لثات، پسندیده بوده است نه برای دندان‌ها. و عَلِيٌّ، می‌تواند معنی بَاءُ بدهد و در این صورت جَارٌ و مَجْرُور متعلق است به لَمْ تَكْدِمِ و ضمیر علیه راجع است به ثغر و مراد هم ثغر است.

یعنی: خورشید نور خود را به دندان‌هایش داده است به جز لثه‌ها که بر آنها سرمه پاشیده شده، و با دندان‌هایش گاز نگرفته است (دندان‌ها سالم هستند و اثری در آنها دیده نمی‌شود. ضمناً زنان عرب بر لب و لثه‌های خود سرمه می‌پاشیدند تا درخشندگی

دندان‌ها بیشتر شود).

(۱۰)

وَ وَجْهُ كَأَنَّ الشَّمْسَ حَلَّتْ رِدَاءَهَا عَلَيْهِ، نَقِيُّ اللَّوْنِ، لَمْ يَتَّخِذْ
به جای حَلَّتْ «الْقَتُّ» نیز روایت شده. رداء: مراد نور است و به قول ابن منظور رداء
شیواتر از نور است برای این که رداء جوهر است و نور، عرض است. نَقِيٌّ: پاک، زیبا و
خالص. لَمْ يَتَّخِذْ: لاغر نیست، یا چین و چروک ندارد و یا در اثر لاغری تکان نمی‌خورد.
وجه، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن محذوف است و در تقدیر «لَهَا وَجْهُ»
است و اگر مجرور خوانده شود، معطوف است بر «الْمَيِّ».
یعنی: صورتی دارد که گویا خورشید نقاب زیبایی نورش را بر آن کشیده است و این
صورت، پاک و زیبا است و لاغر نیست و چین و چروک ندارد.

وصف ناقه

(۱۱)

وَ إِنِّي لَأُمُضِي أَلْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ بِعَوْجَاءٍ مِرْقَالٍ تَرُوحُ، وَ تَغْتَدِي
أُمُضِي أَلْهَمَّ: یعنی غم و اندوه را از خود می‌رانم یا خواسته‌ام را اجراء می‌کنم.
احتضار: حضور. عَوْجَاءٍ: شترماده لاغر. مِرْقَالٍ: سریع‌السير. إِزْقَالٍ، یک نوع دوییدن
است. تَرُوحُ: هنگام شب یا عصر می‌رود. تَغْتَدِي: هنگام صبح می‌رود.
یعنی: وقتی که غم و اندوهی بر من وارد آید آن را فراموش می‌کنم به وسیله سوار شدن
بر شتری لاغر و تندرو که شبانه‌روز راه می‌رود (خسته نمی‌شود) یا وقتی که کاری
پیش آید آن را انجام می‌دهم به وسیله...

(۱۲)

أُمُونٍ كَأَلْوَاكِحِ الْإِرَانِ نَسَأُهَا عَلَى لَاجِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرُوجِدٍ
أمون: شتری که از لغزیدن و خستگی در امان است، نیرومند و قوی‌هیکل.
إِرَانِ: تابوت حمل میت. و گویا مخصوص حمل بزرگان قوم بوده است. نَسَأُهَا: راندم و

بر آن داد زدم، نَصَأُهَا با «صاد» نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی نَسَأُهَا است. لاجِب: راه آشکار و هموار شده. بُرْجُد: لباس ضخیم خط دار. یعنی: آن شتر نیرومند و از لغزیدن و خستگی در امان است و استخوان‌هایش مانند تخته‌های بزرگ تابوت است و آن را با سرعت می‌رانم در راهی آشکار و هموار که مانند روی لباس ضخیم راه‌راه است (خطیب تبریزی نوشته است: شاعر راه‌های موجود در آن راه را تشبیه کرده به راه‌های لباس راه‌راه).

﴿ ۱۳ ﴾

جُمَالِيَّةٍ وَجُنَاءٍ تَرْدِي كَأَنَّهَا سَفَنَجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أُرَيْدُ
این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. جُمَالِيَّة: شتر ماده‌ای که از نظر شدت و بزرگی به شتر نر شباهت دارد. وَجُنَاء: بزرگ و تنومند، دارای گونه‌های بزرگ و برآمده. تَرْدِي: می‌دود. سَفَنَجَةٌ: شتر مرغ ماده. تَبْرِي: خود را نشان می‌دهد. أَزْعَرَ: کم‌موی. أُرَيْدُ: خاکستری رنگ.

یعنی: آن شتر ماده مانند شتر نر تنومند است و چنان می‌دود که گویی شتر مرغی ماده است که در مقابل شتر مرغ نر کم موی خاکستری رنگ ظاهر می‌شود.

﴿ ۱۴ ﴾

تُبَارِي عِتَاقَ النَّاجِيَاتِ، وَ أَتْبَعْتُ وَظِيْفًا وَظِيْفًا فَوْقَ مَوْرٍ، مُعَبَّدُ
تُبَارِي: پیشی می‌جوید، مقابله می‌کند. عِتَاق: جمع عتیقه به معنی اصیل است. ناجیات: جمع ناجیه به معنی شتری سریع است که راکب خود را نجات می‌دهد. وظیف: استخوان ساق پای حیوان و همچنین مقابل آن از دستش. مَوْر: راه. مُعَبَّد: صاف و هموار شده.

یعنی: با شتران اصیل تیزگام مقابله می‌کند و در راهی هموار و صاف پای را به جای دست می‌گذارد (این نوع رفتن شتر که پای را به جای دست بگذارد، زیبایی و نیکویی به حساب می‌آمده).

(۱۵)

تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ بِالسَّوْلِ تَرْتَعِي حَدَائِقَ مَوَالِي الْأَسْرَةِ، أَعْيِدَ
 تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ: فصل بهار در قفین مقیم شد. قُفَّيْنِ: مثنای قُفَّ است به معنی تپه.
 سَوْلُ: جمع شائِلة: شتری که هفت ماه از حمل یا وضع حملش گذشته و شیر ندارد.
 تَرْتَعِي: می‌چرد. حدائق: جمع حدیقة: بستان دیواردار، قسمت پائین درّه. مَوَالِي: از
 وُلّی: باران دوم در فصل بهار است و باران اوّل را وَشِيّ گفته‌اند. اَسْرَةِ: جمع سِرّ است و
 سِرّ الوادی: به معنی بهترین جای درّه است. أَعْيِدَ: پر گیاه.
 یعنی در فصل بهار در آن دو تپه بوده و همراه با شتران خشک پستان در بهترین جای
 سرسبز و پرگیاه پایین دره که باران دوم بهار نیز بر آن باریده است، چریده.

(۱۶)

تَرِيْعُ، إِلَى صَوْتِ الْمُهَيْبِ وَ تَتَّقِي بِذِي خُصَلٍ، رَوْعَاتٍ اَكْلَفَ مُلَيْدٍ
 تَرِيْعُ: برمی‌گردد. مُهَيْبِ: چوپان یا ساریان که فریاد می‌زند برای این که مثلاً شتر
 بایستد یا برگردد. تَتَّقِي بِهِ: به وسیله آن در مقابل دشمن از خود حفاظت می‌کند.
 خُصَلٍ: جمع خُصَلَة: موی انبوه و در هم. رَوْعَاتٍ: جمع رَوْعَة: ترس. اَكْلَفَ: شتر نر که
 رنگش سرخ متمایل به سیاهی باشد. مُلَيْدٍ: شتری نر که با دمش به ران‌هایش می‌زند و
 ادرار و پشکل به ران‌هایش می‌چسپد و مانند نم می‌گردد. بعد از تَتَّقِي، هم مفعول
 محذوف است و هم موصوف و در تقدیر چنین است: وَ تَتَّقِي الْفُحْلَ بِذَنْبِ ذِي خُصَلٍ وَ
 می‌شود گفت: رَوْعَاتٍ، مفعول است برای تَتَّقِي.
 یعنی: به سوی فریاد ساریان برمی‌گردد و به وسیله دم پرمویش در مقابل فعل، از خود
 حفاظت می‌کند. و آبستن نمی‌شود (و به همین دلیل بانشاط و نیرومند می‌ماند) و
 ابن‌النَّحَّاسِ وَ خَطِيبِ نَوْشْتَهْ اَنْدَ: وقتی که شتر حامل باشد با حرکت دادن دمش مانع
 نزدیک شدن فعل می‌شود و فعل هم با این حرکت دم می‌داند که شتر ماده حامل است و
 به آن نزدیک نمی‌شود.

(۱۷)

كَانَ جَنَاحِي مَضْرَجِي تَكْنَفًا حِفَافِيهِ، شُكَا فِي الْعَسِيبِ، بِمِشْرَدِ
 مَضْرَجِي: کرکس. اعراب دم پرموی شتر را به بال‌های کرکس تشبیه کرده‌اند.
 حِفَاف: طرف. تَكْنَفًا حِفَافِيهِ: دو طرف آن گشته‌اند. شُكَا: دوخته شده‌اند.
 عَسِيب: استخوان دم. مِشْرَد: وسیلهٔ سوراخ کردن، درفش. ضمیر «ه» در حِفَافِهِ، راجع
 است به ذی خُصَل.
 یعنی: مثل این که دو بال کرکس به وسیلهٔ درفش به استخوان دم شتر دوخته شده‌اند و
 دو طرف دم گشته‌اند.

(۱۸)

فَطَوْرًا بِهِ خَلْفَ الزَّمِيلِ وَ تَارَةً عَلَى حَشَفِ كَالشَّنِّ، ذَاوٍ مُجَدِّدِ
 طَوْرًا: گاهی، یک مرتبه. به: به وسیلهٔ آن دم. زَمِيل: ردیف، کسی که پشت دیگری بر
 مرکوب سوار شود. حَشَف: پستان خشک شده و چین خورده. شَنِّ: مشک کهنه.
 ذَاوٍ: پژمرده، خشکیده. مُجَدِّدِ: شتری که شیرش قطع شده است.
 یعنی: با دمش گاهی به پشت ردیف می‌زند و گاهی به پستان خشک شده و چین خورده
 که مانند مشک کهنه است و پژمرده و بی‌شیر است. (می‌گویند مراد از پشت ردیف، جای
 ردیف است برای این که ردیفی بر آن سوار نشده).

(۱۹)

هَذَا فَخِذَانِ، أَكْمِلَ النَّحْضُ فِيهَا كَأَنَّهَا بَابَا مُنِيفٍ مُمَرَّدِ
 فَخِذ: ران. أَكْمِلَ: به حد کمال رسیده است. و به جای أَكْمِلَ، «عُولِي» نیز روایت شده،
 به معنی زیاد شده و بالا آمده است. نَحْضُ: گوشت. مُنِيفٍ: بلند. مُمَرَّدِ: صاف و بلند.
 منیف: صفت است برای موصوف محذوف و در تقدیر قصر مُنِيفِ می‌باشد. و ظاهرًا
 مراد از «بابا» دو طرف یک در (دولنگهٔ یک در) است.
 یعنی: آن شتر دو ران گوشت‌آلود دارد که مانند دولنگهٔ در کاخی بلند و صاف هستند.

(۲۰)

وَ طَيِّ مَحَالٍ كَالْحَيِّ خُلُوفُهُ وَ أَجْرِنَةُ لُرَّتْ بِدَائِي، مُنْضِدٌ
 محال: جمع محالة: فقرات پشت شتر. حَيِّ: جمع حَيَّة: کمان. خُلُوف: جمع خِلف:
 استخوان پهلو، دنده. أَجْرِنَةُ: جمع جِران. باطن گردن. لُرَّتْ: بسته شده، به هم پیوسته.
 دَائِي: مهره‌های گردن. مُنْضِدٌ: منظم روی هم گذاشته شده. وَ طَيِّ مَحَالٍ: در تقدیر چنین
 است: (وَ هَا مَحَالٌ مَطْوِيَّةٌ).

یعنی: ستون فقرات پشتش محکم و در هم رفته‌اند و دنده‌هایش مانند کمان‌ها هستند و
 گردنی دارد که با مهره‌های منظم روی هم گذاشته شده، به هم پیوسته‌اند.
 (ضمناً «جران» با توجه به اطرافش جمع بسته شده است.)

(۲۱)

كَأَنَّ كِنَاسِي ضَالَّةٍ يَكُنْفَانِيهَا وَ أَطَرَ قِسِيَّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيِّدٍ
 کِناس: جایی که وحوش هنگام گرما به آن جا پناه می‌برند. جایی که وحوش در بیخ
 درخت حفر می‌کنند تا در مقابل گرما و سرما از آنها حفاظت کند. ضالَّة: درخت سدر
 کوهی. يَكُنْفَانِيهَا: دو طرف آن شتر شده‌اند یا آن شتر را حفظ می‌کنند. أَطَرَ: خمیدگی.
 قِسِيَّ: جمع قوس. مُؤَيِّدٌ: سخت و قوی.

یعنی: مثل این که دو طرف آن شتر، دو لانه حیوان وحشی در زیر درخت سدر کوهی
 است و مثل این که کمان‌های خمیده، زیر پشت نیرومند آن شتر هستند. (در مصراع
 اول، فاصله زیاد بین دو زیر بغل و دو آرنج آن شتر را تشبیه کرده به دو لانه وحوش،
 در زیر درخت سدر. و طبعاً این زیر بغل‌های گشاد مانع افتادن شتر می‌شود. و در
 مصراع دوم دنده‌های شتر را تشبیه کرده به کمان‌ها.)

(۲۲)

هَآ مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا تَمَرُّ بِسَلْمِي دَالِجٍ مُتَشَدِّدٍ
 مِرْفَق: آرنج. أَفْتَلٌ: محکم و دور از بغل و سینه. سَلْمٌ: سطل یک دسته. دَالِجٌ: کسی که
 سطل آب را از چاه به سوی حوض می‌برد. مُتَشَدِّدٌ: نیرومند. و ظاهراً روایت تَمَرُّ، رساتر

است از دو روایت مُرُّ و اُمْرًا.

یعنی: دو آرنج محکم و دور از سینه و بغل دارد مثل این که دو سطل یک آبکش نیرومند را با خود می برد (شتر را با آن آرنج ها تشبیه کرده به یک آبکش نیرومند که با دست راستش یک سطل و با دست چپش یک سطل دیگر را حمل می کند و طبعاً این آبکش نیرومند دست هایش را از دو پهلویش دور نگه می دارد تا سطل ها به لباسش نرسند).

(۲۳)

كَقَطْرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا لَتُكْتَنَفَنَّ، حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمِدٍ

قنطرة: پل. رومی: از نظر شاعر پل رومی محکم تر بوده است. رب: مالک، صاحب. تُكْتَنَفَنَّ: احاطه شود. به اطراف آن اهمیّت داده شود در ساختن. تُشَادَ: گچ خاک و ملاط شود. بلند و محکم شود. قَرْمِد: آجر. لام در لَتُكْتَنَفَنَّ، لام جواب قسم است. و نون آخر آن، نون تأکید خفیفه است. و در حالت وقف این نون به صورت الف نوشته می شود. یعنی: آن شتر در بزرگی مانند آن پل رومی است که صاحبش قسم خورده باشد که اطراف آن با آجر ساخته شود و محکم و مرتفع گردد.

(۲۴)

صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجِدَةٌ الْقَرَا بَعِيدَةٌ وَخُدِ الرَّجُلِ، مَوَارَةُ الْيَدِ

صهابیة: شتری که موی سر و ریشش به ظاهر سرخ و در باطن سیاه باشد. عُثْنُون: موهای روی چانه و زیر چانه. مُوجِدَةٌ: محکم. قَرَا: پشت. وَخُدِ: نوعی راه رفتن شتر است با گام های وسیع. مَوَارَةُ: بسیار روان و سریع. یعنی: موی ریشش سرخ و پشتش محکم است و گام هایش وسیع و روان و سریعند.

(۲۵)

أُمْرَتْ يَدَاهَا فَتَلَّ شَرْزُرٌ، وَ أُجْحِحتْ لَهَا عَضُدَاهَا، فِي سَقِيفٍ، مُسْنَدٌ

أُمْرَتْ: محکم تابیده شده. شَرْزُر: تابیدنی که از جانب چپ باشد یا از طرف پایین به بالا باشد. أُجْحِحتْ: کج شده است. عضد: از آرنج تا کتف، بازو. سَقِيف: مسند. محکم و به جای مسند «مُسْنَد» نیز روایت شده که به همین معنی است. أُمْرَتْ فَتَلَّ شَرْزُرٌ، در تقدیر

چنین است: أَمْرَتْ إِمْرَاراً مَثَلِ فَنْلٍ شَرْزِرٍ.

یعنی: دست‌هایش محکم تابیده شده‌اند (و از سینه دور شده‌اند) و بازوانش در زیر سقفی محکم از تخته سنگ‌ها، کج شده‌اند (پشت شتر تشبیه شده به تخته‌های سنگی).

(۲۶)

جَنُوحٌ، دِفَاقٌ، عَنْدَلٌ، ثُمَّ أَفْرَعَتْ هَا كَتِفَاهَا، فِي مُعَالَى، مُصَعَّدٍ

جَنُوحٌ: شتری که هنگام رفتن به یکی از دو طرف خود متمایل می‌شود. و این نوع راه رفتن علامت شادی شتر است. دِفَاقٌ: تندرو. عَنْدَلٌ: شتر بزرگ سر. أَفْرَعَتْ: بالا رفته است. کتف: شانه. فِي: می‌تواند به معنی مَعَ باشد. مُعَالَى و مُصَعَّدٌ: هر دو به معنی بلند و مرتفع هستند و صفت برای موصوفی محذوف.

یعنی: هنگام رفتن شاد و تندرو است و سرش بزرگ است و شانه‌هایش همراه با بالای بلندش بالا رفته و مرتفع است.

(۲۷)

كَأَنَّ عُلُوبَ النَّسْعِ فِي دَأْيَاتِهَا مَوَارِدٌ، مِنْ خَلْقَاءَ، فِي ظَهْرِ قَرَدٍ

عُلُوبٌ: جمع عُلْبٌ: اثر. نَسْعٌ: بندی چرمی که به وسیله آن پلان شتر رامی‌بندد. دَأْيَاتٌ: منتهای دنده‌ها در پشت یا سینه، مهره‌های پشت و گردن. مَوَارِدٌ: راه‌های ورود بر آب. خَلْقَاءَ: صخره صاف. قَرَدٌ: زمین سخت و مرتفع.

یعنی: آثار بند چرمی بر بدن آن شتر مانند راه‌هایی است بر صخره‌ای صاف در بالای تپه‌ای سخت. (منظور این است که تأثیر این بندها بر بدن شتر به اندازه تأثیر راه‌ها بر آن صخره صاف است یعنی چندان اثری ندارد).

(۲۸)

تَلَاقٍ، وَ أَحْيَاناً تَبِينٌ، كَأَنَّهُا بِنَائِقُ عُرٌّ فِي قَيْصٍ، مُقَدَّدٍ

تَلَاقٍ: فعل مضارع مفرد غائبة و یک تاء آن حذف شده، به هم می‌رسند. تَبِينٌ: از هم جدا می‌شوند. بِنَائِقُ: جمع بَنِيْقَةٌ: تکه پارچه اضافی در پیراهن به منظور گشادی. عُرٌّ: جمع أَعْرَضٌ: سفید. مُقَدَّدٌ: چاک شده.

یعنی: آن راه‌ها یا آن آثار گاهی به هم می‌رسند و گاهی از هم جدا می‌شوند و مثل تکه پارچه‌های اضافی سفیدند در پیراهنی چاک شده. (گفته‌اند: این آثار در طرف پایین بدن یعنی آن جا که بدن عریان است، به هم می‌رسند و در طرف بالا که پالان هست، از هم جدا می‌شوند).

(۲۹)

وَ اَتَّلَعُ، نَهَاضٌ، إِذَا صَعِدَتْ بِهِ كَسْكَانِ بُوصِيٍّ، بِدَجَلَةَ، مُضْعِدٍ
 اَتَّلَعُ: گردن دراز. نَهَاضٌ: سریع‌الحركة. یا کثیرالارتفاع. سْكَانٌ: وسیله‌ای است در قسمت آخر کشتی که به وسیله آن کشتی را از طرفی به طرفی دیگر متمایل می‌کنند. بُوصِيٍّ: نوعی کشتی است. و به جای بَوْصِيٍّ، «نَوِيٍّ» نیز روایت شده که به معنی مَلَّاح است. مُضْعِدٌ: کشتی هنگامی که بادبان‌هایش باز شده و باد آن را روی آب به حرکت در می‌آورد. اَتَّلَعُ، در جای موصوف خود «عَنْقُ» است و در تقدیر «وَهَا عَنْقُ اَتَّلَعُ» است. یعنی: آن شترگردنی دراز و بسیار مرتفع دارد و وقتی که آن را بالای برد مانند سگان کشتی بَوْصِيٍّ است که در دجله حرکت می‌کند.

(۳۰)

وَ جُمَّمَةٌ، مِثْلُ الْعَلَاةِ، كَأَمَّا وَعَى الْمُتَلْتَقِ، مِنْهَا، إِلَى حَرْفٍ مِبْرَدٍ
 جُمَّمَةٌ: کاسه سر. عَلَاةٌ: سندان. وَعَى: منضم شده است. مُتَلْتَقِ: محلّ به هم پیوستن، طرف. حَرْفٌ: طرف. مِبْرَدٌ: سوهان. و جُمَّمَةٌ، معطوف است بر عَنْق در بیت قبل و در معنی: وَهَا عَنْقُ اَتَّلَعُ نَهَاضٌ وَجُمَّمَةٌ.
 یعنی: و جُمَّمَه‌ای دارد از نظر سختی و سفتی مانند سندان و گویی اطراف استخوان‌های کاسه سرش ظرف سوهان است (منظور این است که استخوان‌های متعدد جُمَّمَه به صورت یک قطعه در آمده‌اند و مانند سوهان برآمدگی‌های کم ارتفاع دارد).

(۳۱)

وَ خَدُّ، كَقِرْطَاسِ الشَّامِي، وَ مَشْفَرٌّ كَسَبَبَتِ الْيَمَانِي، قَدَّهُ لَمْ يُحَرِّدِ

خَدَّ: گونه. شَامِي: منسوب به شام. مَشْفَر: لب حیوان، لَفْج. سَبْت: پوست دباغی شده. و نعل‌های سببی، یعنی چرم‌های دباغی شده نعل‌ها. قَدَّ: برش، قطعه بریده شده چرم. لَمْ يُحْرَد: پیچ نخورده و کج نشده است. گونه شتر را تشبیه کرده به کاغذ در سفیدی و یا منظور این است که گونه آن صاف است و مو ندارد و می‌گویند موی روی گونه برای شتر، عیب به حساب می‌آید. و لب شتر را تشبیه کرده به چرم نعل در طول و گویا لب دراز برای شتر، حسن شمرده می‌شود. و لَمْ يُحْرَد: کج نشده است به این منظور است که آن شتر جوان است و پیر نشده است برای این که لب شترهای پیر کج می‌شود. یعنی: و گونه‌ای دارد که مانند کاغذ شامی است و لبی که مانند چرم یمنی است که برای ساختن نعل بریده شده و کج نشده است.

(۳۲)

وَ عَیْنَانِ، كَالْمَاوِیَّتَيْنِ، اسْتَكْنَتَا بِكَهْفِيْ حِجَابِيْ صَخْرَةٍ، قَلَّتِ مَوْرِدِ مَآوِیَّة: آینه. اسْتَكْنَتَا: پنهان شد، جای گرفت. كهف: غار در کوه. حِجَاب: استخوانی که ابرو روی آن است. استخوانی مُدَوَّر که پیرامون چشم است. قَلَّت: حفره‌ای در کوه که آب در آن جمع شود. مورد: آب. «قَلَّتِ مَوْرِد» ظاهراً بدل است از صخره. یعنی: دو چشم دارد که مانند دو آینه هستند که جای گرفته‌اند در میان استخوان‌هایی که مانند دو غار صخره‌ای و حفره آب هستند. چشم‌ها را تشبیه کرده به آینه در صفا و پاکی و درخشندگی و همچنین به آب در حفره کوهی، در صاف بودن. و استخوان پیرامون چشم را تشبیه کرده به غار از نظر گودی و به غار صخره‌ای از نظر سختی و صلابت و همچنین به حفره آب در کوه. و ضمناً گفته‌اند: اگر صخره در آب باشد صلابتش بیشتر است.

(۳۳)

طَحُورَانِ عُوَّارِ الْقَدَى، فَتَرَاهَا كَمَكْحُولَتِيْ مَذْعُوْرَةٍ، أُمَّ فَرَقْدِ طَحُور: دورکننده، دفع‌کننده. عُوَّار: آنچه چشم را ناراحت و بیمار می‌کند. قَدَى: خس و خاشاک. مَكْحُوْلَةٌ: چشم سرمه کشیده. مَذْعُوْرَةٌ: بیمناک. فَرَقْد: بچه گاو

وحشی. طحوران، صفت است برای عینان در بیت قبل و عوار، مفعول است برای طحوران و چشم گاو وحشی سرمه کشیده نیست ولی با توجه به این که چشم معمولاً جای سرمه بوده، چشم گاو را هم مکحولة نامیده است.

یعنی: دو چشم آن شتر هر چیزی را که موجب ناراحتی چشم شود به دور می اندازد و آنها را مانند چشم های سرمه کشیده ماده گاو وحشی بیمناک بچه دار می بینی.

(در مرحله اول می گوید چشمان آن شتر سالم هستند و سپس آنها را تشبیه می کند به چشم های گاو وحشی از نظر زیبایی و گاو وحشی اگر بچه دار و بیمناک باشد مثلاً یک شکارچی را دیده باشد چشمانش بازتر و تیزبین تر می شوند و حالتی مخصوص هم به خود می گیرند).

﴿ ۳۴ ﴾

وَ صَادِقَاتٌ سَمِعَ التَّوَجُّسِ، لِلسَّرَى هَجْسٍ خَفِيٍّ أَوْ لِسَوْتٍ مُنَدِّدٍ
توجس: گوش فرا دادن همراه با ترس. سرى: رفتن در شب. هجس: صدایی خفیف که شنیده می شود ولی فهمیده نمی شود. مندّد: صدایی خیلی بلند. مندّد: صفت است برای صوت. و اگر مضاف الیه باشد مندّد، به صورت اسم فاعل است و به معنی کسی که صدایش را بلند می کند. للسرى: یعنی فی السرى یا عند السرى.

یعنی: و دو گوش دارد که هنگام رفتن شبانه، گوش فرا می دهد. و هم صدای پایین و هم صدای بلند را درست می شنود.

﴿ ۳۵ ﴾

مَوْلَاتَانِ، تَعْرِفُ الْعِثْقَ فِيهَا كَسَامِعَيْ شَاةٍ، بِحَوْمَلٍ مُفْرَدٍ
مؤلّتان: گوش تیز. عتق: نجابت، زیبایی. شاة: در این بیت به معنی گاو وحشی است. حومل: اسم محلی است. مفرد: تنها، و صفت است برای شاة و چون «مفرد» مذکر است گفته اند که مراد از شاة گاو نر است. مؤلّتان، صفت است برای اذنان و در تقدیر چنین است: وَ لَهَا أُذُنَانِ مَوْلَاتَانِ.

یعنی: و آن شتر دو گوش تیز دارد که اصالت شتر را در آنها می بینی و مانند گوش های

گاو وحشی تنها در حومل هستند. (و طبعاً اگر تنها باشد بهتر می شنود برای این که چیزی نیست که آن را به خود مشغول کند).

(۳۶)

وَأَزْوَعُ، نَبَاضٌ، أَحَدٌ، مُلْمَلٌ كَمِرْدَاةٍ صَخْرٍ، فِي صَفِيحٍ، مُصَمَّدٍ
ازوع: باهوش و سریع الانتقال. نباض: متحرک. أحد: برای قلب، یعنی باهوش و سبک. مللم: برای سنگ یعنی صاف و سخت و مدور. مرداة: سنگی سخت که به وسیله آن سنگ‌ها را می‌شکنند. کمرداة صخر یعنی کمرداة من صخر. صفيح: سنگ پهن. مصمد: سخت، محکم. ازوع، یعنی و قلب ازوع.

یعنی: و قلبی دارد سریع الانتقال تپنده سبک و صاف و سخت و مانند سنگی سخت در میان تخته‌های سنگی سخت. (قلیش تشبیه شده به سنگی سخت که سنگ‌ها را می‌شکند و دنده‌هایش تشبیه شده به سنگ‌های پهن و سخت و محکم).

(۳۷)

وَأَعْلَمُ مَحْرُوتٌ، مِّنَ الْأَنْفِ مَارِنٌ عَتِيقُ مَتَى تَرْجُمُ بِهِ الْأَرْضَ تَزْدَدُ
این بیت در بیشتر نسخه‌ها بعد از شماره‌های ۳۸ و ۳۹ نوشته شده است.
أعلم: شتری که در لب بالایش شکاف باشد و اگر شکاف در لب پایین باشد «أفح» گویند. محروت: سوراخ شده. مارن: قسمت نرم بینی. عتیق: اصیل. ترجم: می‌اندازد، دراز می‌کند. تزد: زیاد می‌شود و در اصل تَزْتِيدُ بوده که بعد از قلب یاء به الف و ابدال تاء به دال به صورت تَزْدَادُ در آمده و در این بیت، جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین، الف آن حذف شده. و کسرة دال برای وزن شعر است. بعضی گفته‌اند: ضمیر ترجم به ناقة و ضمیر به به أنف برمی‌گردد. و بعضی دیگر گفته‌اند: ترجم مخاطب است و ضمیر به به لفظ شتر برمی‌گردد. و به قول خطیب تبریزی (متی ترجم به الارض) یعنی هرگاه هنگام رفتن سرش را به زمین نزدیک کند.

یعنی: لب بالایش شکاف دارد و نرمه بینیش سوراخ شده و چنان اصیل است که هرگاه سرش را به زمین نزدیک کند سرعش زیاد می‌شود. یا آن شتر را به هر زمینی ببری،

سرعتش زیاد می شود.

(۳۸)

وَإِنْ شِئْتُ لَمْ تُزِقْ، وَإِنْ شِئْتُ أَرْقَلْتُ مَخَافَةَ مَلُوءِي، مِنَ الْقِدِّ، مُحْصِدٍ

در بعضی از نسخه ها این بیت بعد از بیت شماره ۳۹ است و «شِئْتُ» را به صورت های متکلم و مخاطب نوشته اند. تُزِقْ: اِزْقَالَ یک نوع دویدن است. مَلُوءِي: تابیده شده، و در این بیت مراد تازیانه است. قَدِّ: تکه پوست دراز دباغی شده، تازیانه. مُحْصِدٍ: محکم تابانده شده. مخافة: مفعول له است.

یعنی: اگر بخواهم آرام راه می رود و اگر بخواهم می دود از ترس تازیانه محکم تابیده شده پوستان.

(۳۹)

وَإِنْ شِئْتُ سَامِي، وَإِسْطَ الْكُورِ، رَأْسُهَا وَعَامَّتْ بِضَبْعِهَا، نَجَاءَ الْخَفِيدِ

سامی: برابری کرد بالا رفت. واسط الكور. قسمت جلو جهاز شتر. کور: رَحْل: پالان شتر. عامت: شنا کرد. ضبع: بازو. نجاء: سرعت و سبقت. خفیدد: شتر مرغ نر. و واسط برای رحل، مانند قربوس است برای زین.

یعنی: اگر بخواهم سرش را بالا می برد و برابر قسمت جلو رحل قرار می دهد و با بازویش به سرعت شتر مرغ نر شنا می کند. (در این بیت و همچنین بیت قبلی می خواهد بگوید که شترش کاملاً تعلیم داده شده و رام است و هر طور که بخواهد راه می رود).

(۴۰)

عَلَى مِثْلِهَا، أَمْضِي، إِذَا قَالَ صَاحِبِي: أَلَا، لَيْتَنِي أَفْدِيكَ مِنْهَا، وَ أَفْتَدِي

أَفْدِيكَ: تو را نجات می دهم با مالی یا هر چیزی. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به ناقة. و ضمیر «ها» در منها، راجع است به فلاة. باین که ذکری از آن به میان نیامده است برای این که معلوم است مانند آیه «أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» که ضمیر «ه» راجع است به قرآن. و فلاة یعنی بیابان وسیع.

یعنی: بر چنین شتری سوار می شوم و راه می روم وقتی که همسفرم می گوید: کاش تو

را نجات می‌دادم از این بیابان و خودم هم نجات می‌یافتم. (در بیابان‌های وسیع و ترسناک که بیم هلاک هست من چنین شتری را در اختیار دارم و به قدرت و توانایی آن اطمینان دارم).

(۴۱)

وَ جَاشَتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ، خَوْفًا وَ خَالَهُ مُصَابًا، وَ لَوْ أَمَسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصِدٍ
جاشت: بی‌قرار و مضطرب شد. ضمیر در الیه راجع است به «صاحب». خاله: خال
نفسه، و خاله مُصَاباً یعنی: نفس خود را مصیبت زده و از بین رونده پنداشت.
مرصد: کمینگاه. و جمله «جاشت الیه النفس» معطوف است بر «قال صاحبی».
یعنی: وقتی که رفیقم از ترس بی‌قرار می‌شود و خودش را از بین رونده می‌پندارد اگر
چه در کمینگاه راهزنان هم نباشد، (به علت تشنگی و خطرهایی دیگر که در آن بیابان
هست) من بر چنین شتری سوار می‌شوم و رهایی می‌یابم.

(۴۲)

إِذَا التُّوْمُ قَالُوا: مَنْ فِتَى؟ خِلْتُ أَنِّي عُثِيْتُ، فَلَمْ أَكْسَلْ، وَ لَمْ أَتَبَلَّدْ
فتی: جوانمرد. خلتُ: گمان بردم، پنداشتم. و گاهی به معنی عَلِمْتُ نیز استعمال شده
است. عُثِيْتُ: مورد نظر، من هستم. لم أَكْسَلْ: سستی نکردم. أَتَبَلَّدُ: خود را به کودنی
می‌زنم.

یعنی: وقتی که مردم می‌گویند: جوانمرد کیست؟ (برای رفتن به آن بیابان و تحمل
سختی‌ها) مُطْمَئِنِّمْ که من مورد نظرم و من هم نه سستی می‌کنم و نه خود را به کودنی
می‌زنم. (فورا حرکت می‌کنم).

(۴۳)

أَحَلْتُ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ، فَأَجْذَمْتُ وَ قَدْ خَبَّ أَلُ الْأَمْعَرِ، السُّمُوقِدِ
أحلتُ: روی آوردم. قطیع: تازیانه. أجذمتُ: تند رفت. خَبَّ: به جریان افتاد و
مضطرب و متموج شد. آل: سراب، یا آنچه در اوائل روز شبیه سراب است. أمعر: زمین
صعب‌العبور سنگلاخ. متوقد: درخشنده به وسیله گرما. واو وَ قَدْ خَبَّ، حالیه است.

یعنی: بر آن شتر روی آوردم با تازیانه و شتر سرعت گرفت در حالی که سراب آن بیابان سخت و سنگلاخ درخشنده، مضطرب و متموج بود.

﴿ ۴۴ ﴾

فَذَالَتْ، كَمَا ذَالَتْ وَلَيْدَةٌ مَجْلِسٍ تُرِي رَبَّهَا أذْيَالَ سَحْلِ مُمَدِّدٍ
ذالَتْ: خرامید. ولیده: کنیزک. تُرِي: نشان می‌دهد. در اصل تُرِي بوده که همزه آن بعد از نقل حرکتش به ماقبل، حذف شده است. أذْيَالَ: جمع ذیل. دامن. سَحْل: لباس سفید. مُمَدِّدٌ: لباسی بلند که روی زمین کشیده می‌شود.
یعنی: آن شتر خرامید آنچنانکه کنیزک در مجلس می‌خرامد و دامن سفید و بلند خود را به سرورش نشان می‌دهد (منظور شاعر از این دو بیت این است که به وسیله این شتر نیاز خود را برطرف می‌کند در کمترین زمان و بدون خستگی).

وصف خودش

﴿ ۴۵ ﴾

وَأَلَسْتُ بِحَلَالِ التَّلَاعِ، مَخَافَةً وَ لَكِنَّ مَتَى يَسْتَرُ فِيدِ الْقَوْمِ أَرْفِدِ
تلّاع: مجاری آب در بالای کوه‌ها به سوی دره‌ها، جمع تَلْعَة. يَسْتَرُ فِدِ: طلب یاری می‌کند. به جای حلال، «محلّال» نیز روایت شده که آن هم صیغه مبالغه از حلول است. مَخَافَةً، مفعول له است.

یعنی: من از کسانی نیستم که از ترس مهمان در مسیل‌های آب جای می‌گزینند و پنهان می‌شوند. (در خدمت مردم هستم) هر گاه از من یاری بخواهند یاری می‌دهم.

﴿ ۴۶ ﴾

فَإِنْ تَبَغَيْتَنِي، فِي حَلْفَةِ الْقَوْمِ، تَلْفَيْتَنِي وَإِنْ تَقْتَنَيْتَنِي، فِي الْحَوَانِيْتِ، تَصْطَدِ
تَبَغَيْتَنِي: جستجو می‌کنی. تَلْفَيْتَنِي: شکار می‌کنی و به جای تَقْتَنَيْتَنِي «تَلْتَمِسْنِي» نیز روایت شده به معنی مرا جستجو می‌کنی. حَوَانِيْتِ: میکده‌ها. تَصْطَادُ: صید می‌کنی. و در اصل تَصْطَيْدٌ بوده و مطابق قوانین صرفی، تاء ابدال به طاء و یاء قلب به الف شده و به

صورت تَضَاؤُ در آمده و در این بیت جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین الف آن حذف شده و کسره دال برای وزن شعر است. و تَنِيحٌ و تَلَقُّ مجزوم هستند به حذف لام الفعل و عامل جزم هر دو «اِنْ» است.

یعنی: اگر مرا در مجلس قوم جستجو کنی مرا می بینی و اگر در میخانه ها در جستجوی من باشی مرا می یابی. (یعنی من صاحب نظر هستم و به این دلیل در مجلس قوم شرکت دارم و در میخانه ها هم مرا می یابی که شراب می نوشم و به حاضرین هم شراب می دهم).

﴿ ۴۷ ﴾

مَتَى تَأْتِي أُنْبِيَّكَ كَأَسَا، رَوِيَّةٌ وَإِنْ كُنْتَ عَنْهَا غَانِيًا فَاغْنِ، وَازْدِدِ
این بیت در بعضی از نسخه ها نیست. به جای مَتَى «وَإِنْ» هم روایت شده. أَصْبَحَ: از صبح به معنی شراب صبحگاهی است. کَاسٌ: جام شراب، خود شراب. رَوِيَّةٌ: سیراب کننده. غَانِيٌ: بی نیاز. اِغْنِ و اِزْدِدْ هر دو فعل امرند و از تغنی و تَزْدَادُ ساخته شده اند. رَوِيَّةٌ، صفت است برای کَاسٌ و ضمیر «ها» راجع است به کَاسٌ و کلمه «كَأَسَا» مؤنث است. یعنی: هر وقت پیش من بیایی، تا سیر می شوی به تو شراب صبحگاهی می دهم (همیشه من شراب زیاد خریداری می کنم و آن را به کسانی که پیش من باشند، می دهم) و اگر از آن بی نیاز هم هستی، بیشتر بی نیاز باش و بر ثروت خودت بیافزای.

﴿ ۴۸ ﴾

وَإِنْ يَلْتَقِ الْحَيُّ، الْجَمِيعُ، تُلَاقِي إِلَى ذُرْوَةِ الْبَيْتِ، الرَّافِعِ، الْمُصَمَّدِ
يَلْتَقِ و تُلَاقِ: هر دو فعل مضارع مجزوم به حذف لام الفعل هستند. حَيٌّ: کم تر از قبيله. جَمِيعٌ: ضد متفرق. إِلَى: مَعَ. ذُرْوَةٌ: علو، جای مرتفع، بالاترین نقطه هر چیز. بَيْتٌ: گفته اند منظور از بیت در این بیت اشراف و بزرگوارانی هستند که مردم برای رفع نیازهایشان به آنان مراجعه می کنند و شاعر آنان را به خانه ای بلند تشبیه کرده است. در بعضی از نسخه ها به جای رفیع «شریف» نوشته شده. مُصَمَّدٌ: مانند صمد، کسی که برای رفع نیاز به او مراجعه می شود، مقصود.

یعنی: اگر طوائف متحد گرد آیند (برای مفاخره و ذکر معالی) مرا همراه شخصیت‌های شرافتمند و بلندمرتبه و مقصود مردم می‌یابی.

(۴۹)

نَدَامَايَ: بِيضُ، كَاللُّجُومِ، وَ قَيْئَنَةٌ تَرُوحُ عَلَيْنَا، بَيْنَ بُرْدٍ، وَ مُجَسَّدٍ
ندامی: جمع ندیم و نذمان، همنشین برای شرابخواری و یا همنشین به طور کلی.
بیض: جمع ایض است و در این جا به معنی آزادگان است. قئینه: کنیز آوازخوان. تروح
علینا: و در بعضی از نسخه‌ها ائینا، یعنی شبانه پیش ما می‌آید. بُرد: لباسی است خطدار
و لباسی است از پشم سیاه که به خود می‌پیچند. مُجَسَّد: لباس رنگ شده به زعفران،
جساده به معنی زعفران است. مُجَسَّد، به معنی لباسی که با بدن (جسد) تماس دارد نیز
استعمال شده.

یعنی: همنشینان من آزادگانی هستند که می‌درخشند مانند ستارگان و رامشگری که
شبانه پیش ما می‌آید در حالی که لباس‌های خطدار و زعفرانی بر تن دارد. یا گاهی
لباس خطدار و گاهی لباس زعفرانی (یا چسپان) بر تن دارد.

(۵۰)

رَحِيْبٌ قَطَابُ الْجَيْبِ، مِنْهَا رَفِيْقَةٌ بِحَسِّ النَّدَامَى، بَصَّةُ الْمُسْتَجَرِّدِ
راحیب: گشاد. قَطَابُ الْجَيْبِ: یقهٔ جامه. رَفِيْقَةٌ: مهربان. و به صورت رَفِيْقَةٌ، به معنی
ضد غلیظ نیز نوشته شده است. حَسِّ: لمس با دست، درخواست. نَدَامَى: در بیت قبل
نوشته شده. بَصَّةُ: سفید نرم. مُتَجَرِّدُ: آن قسمت از بدن که بیرون از لباس است. قَطَابُ
مرفوع و فاعل است برای رَحِيْبٌ. و این عبارت به اضافهٔ رَحِيْبٌ به قَطَابُ نیز روایت
شده: «رَحِيْبٌ قَطَابِ الْجَيْبِ» رَحِيْبٌ با تنوین می‌توان خبر مقدم هم باشد و اگر مضاف
باشد خیراست برای مبتدای محذوف.

یعنی: آن رامشگر یقهٔ پیراهنش گشاد است و در مقابل دست زدن همنشینان به بدن او
خشونت به خرج نمی‌دهد و مهربان است (یا در مقابل درخواست آواز خواندن از او از
طرف همنشینان، مهربان است) و قسمت ظاهر بدنش سفید و نرم و لطیف است. (یقهٔ

پیراهنش گشاد است، ظاهراً به این معنی است که ندیمان از طریق یقه، بدن او را با دستهای خود لمس کرده‌اند. و یا به این معنی است که گردنش احتیاج به یقه گشاد دارد.

(۵۱)

إِذَا نَحْنُ قُلْنَا: أَسْمِعِينَا، أَنْبَرْتَ لَنَا عَلَى رَسْلِهَا، مَطْرُوقَةً، لَمْ تَشَدِّدِ أَسْمِعِي: آواز بخوان. أَنْبَرْتَ: خودنمایی کرد، شروع کرد. رسل: نرمی و تأثی. مطروقة: نرم و ضعیفه در مقابل مذکر و مطروقة، با فاء نیز روایت شده که به معنی آرام چشم، یا زنی که چشمش به سوی مردان است. تَشَدَّدُ: در اصل تَشَدَّدُ بوده و در این بیت به معنی خود را خسته می‌کند و هنگام آواز خواندن صدایش را بلند می‌کند. مطروقة: حال است. یعنی: وقتی که به او بگوئیم: برای ما آواز بخوان، خودنمایی می‌کند و به آرامی و بدون این که خود را خسته کند، شروع می‌کند.

(۵۲)

إِذَا رَجَعَتْ فِي صَوْتِهَا، خِلَتْ صَوْتِهَا تَجَاوَبَ أَظَارَ عَلَى رُبْعِ رِدْ
این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. رَجَعَتْ: صدای او را در گلو گرداند. خِلَتْ: از افعال قلوب است و صیغه اول آن «خال» است. صوت مفعول اول و تجاوب، مفعول دوم است برای خِلَتْ. تجاوب: جواب همدیگر دادن. أَظَارَ: جمع ظئر، زن یا شتری که بچه دیگری را دوست دارد و به آن شیر می‌دهد. رُبْع: بچه شتر یا گاو که در بهار متولد شده باشد و شاید بچه اولی است. رَدِي: از بین رونده، هلاک شده. یعنی: وقتی که صدایش را در گلو می‌گرداند فکر می‌کنی که صدایش صدای گریه و زاری مادران است بر بچه مرده‌شان.

(۵۳)

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ، وَ لَدَّتِي وَ بَيْعِي، وَ انْفَاقِي طَرِيفِي، وَ مُتَلَدِّي
تشراب: مصدر است به معنی نوشیدن زیاد. بیع: می‌تواند به معنی خرید باشد و یا به معنی فروش. طریف: آنچه به دست آمده است، جدید. مُتَلَد: آنچه از پدران به ارث مانده است، قدیم.

یعنی: همیشه کار من باده‌نوشی و لذت بردن و فروش و خرج کردن مال مُکْتَسَب و موروثیم می‌باشد.

﴿ ۵۴ ﴾

إِلَىٰ أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا وَأَفْرَدْتُ، إِفْرَادَ الْبَعِيرِ، الْمُعَبَّدِ
تَحَامَتْنِي: مرا ترک کرد. از من دوری کرد. عشیره: قبیله، قبیله و همهٔ مُعَاشِرین.
أَفْرَدْتُ: تنها گذاشته شدم. مُعَبَّد: مبتلی به بیماری گری. شتری که به پوستش قطران
مالیده شده. تَحَامَتْ، از ریشهٔ حَمِي و در اصل تَحَامَيْتٌ بوده و مطابق قواعد صرفی یاء آن،
به الف قلب و سپس حذف شده است. وَأَفْرَدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ، یعنی أَفْرَدْتُ إِفْرَاداً مِثْلَ إِفْرَادِ
الْبَعِيرِ.

یعنی: تا این که تمام افراد قبیله مرا ترک کردند و تنها گذاشته شدم آنچنانکه شترِ گر تنها
گذاشته می‌شود. (تا شترهای دیگر مبتلی نشوند).

﴿ ۵۵ ﴾

رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي وَلَا أَهْلُ هَذَاكَ الطَّرَافِ الْمُمَدَّدِ
غَبْرَاءَ: زمین. بنو غَبْرَاءَ: نیازمندان به این مناسبت که خاک نشین هستند و روی زمین
می‌خوابند. طَرَف: خیمه و چادری چرمی که مخصوص ثروتمندان است.
مُمَدَّد: گسترده، وسیع. اهل: مرفوع است و معطوف بر ضمیر مرفوع متصل «و» در
لَا يُنْكِرُونَنِي، و احتیاجی به تأکید نیست برای این که بین معطوف و معطوف علیه فاصله
هست.

یعنی: (اگر افراد قبیله مرا تنها گذاشته‌اند) می‌بینم که فقراء و ساکنین آن خیمهٔ چرمی
بزرگ مرا می‌شناسند. (فقراء به علت این که به آنان می‌بخشد. و اَغْنِيَاءَ به علت شکوه و
افتخاراتش).

﴿ ۵۶ ﴾

أَلَا أَيُّهَا اللَّائِمِيُّ، أَحْضَرُ الْوَعْيَىٰ وَ أَنْ أَشْهَدَ اللَّذَاتِ، هَلْ أَنْتَ مُحَمَّدِي؟
لَائِمٌ: سرزنش‌کننده. و به جای لَائِمٌ «زاجر» نیز روایت شده به معنی بازدارنده. و

مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «أَلَا أَيُّهَا اللَّاحِظِيُّ أَنْ أَخْضَرَ الْوَعْيَ» ولاحی به معنی لائم و دشنام دهنده است. وَعْيٌ: جنگ. مُخْلِذٌ: جاویدکننده. به نظر کوفیان اگر وصفی عامل، مضاف باشد به ضمیر مفعولی، جائز است که «أَلْ» داشته باشد. و أَلَّاظِمِي مطابق این نظر جائز است. و أَخْضُرٌ، به دو صورت مرفوع و منصوب به آن مُقَدَّرَه خوانده شده است.

یعنی: ای کسی که مرا سرزنش می کنی به علت حضورم در جنگ (تا کشته نشوم) و همچنین به علت حضورم در مجالس خوشگذرانی (تا این که فقیر نشوم) آیا تو به من زندگی جاویدان می دهی؟ (یعنی این گفته های تو مانع مرگ من نمی شود پس مرا رها کن که بکنم و خرج کنم).

(۵۷)

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي فَدَعْنِي، أَبَادِزْهَا، بِمَا مَلَكَتْ يَدِي
تَسْطِيعٌ: در قدرت داری. اِسْتِطَاعٌ يَسْتِطِيعُ: با حذف تاء یعنی به صورت اِسْطَاعٌ يَسْطِيعُ نیز به کار گرفته شده است. مَنِيَّةٌ: مرگ. دَعٌ: رها کن. و به جای دَعٌ «دَز» نیز روایت شده که به همان معنی دَعٌ است. أَبَادِزْ: می شتابم. و به جای مَلَكَتْ «كَسَبَتْ» نیز روایت شده. و ضمیر عائد محذوف است و در اصل بِمَا مَلَكَتُهُ بوده. و ضمیر «ها» راجع است به لَذَات و یا به مَنِيَّة.

یعنی: اگر توانایی دفع مرگ مرا نداری پس بگذار که به سوی لذات بشتابم با خرج آنچه در اختیار دارم. (یا به سوی مرگ بشتابم با خرج آنچه در اختیار دارم).

(۵۸)

فَلَوْلَا ثَلَاثٌ هُنَّ مِنْ عَيْشَةِ الْفَتَى وَ جَدَّكَ لَمْ أَحْفِلْ: مَتَى قَامَ عُوْدِي
عَيْشَةُ الْفَتَى: زندگی جوانمرد یعنی آنچه که جوانمرد برای آن زنده است و از آن لذت می برد. (و بعداً آنها را بیان خواهد کرد) وَ جَدَّكَ: واو، و او قسم است. جَدٌّ: بخت، پدر بزرگ، رزق. أَحْفِلٌ: اهمّیت می دهم. عُوْدٌ: جمع عائد: عیادت کننده.
یعنی: اگر به خاطر سه چیز نبود که زندگی جوانمرد به خاطر همین سه چیز است، قسم

به بخت و اقبال اهمّیت نمی‌دادم که عیادت‌کنندگان از من، چه وقت برمی‌خیزند. (و از زندگی من مأیوس می‌شوند. یعنی به مرگ اهمّیت نمی‌دادم) برخاستن عیادت‌کنندگان به معنی مأیوس شدن از بهبودی بیمار است.

(۵۹)

فِيَهُنَّ سَبْقُ الْعَاذِلَاتِ، بِشَرِبَةِ كُمَيْتٍ، مَتَى مَا تُغَلَّ بِالْمَاءِ تُزِيدِ
 عَاذِلَاتٍ: ملامتگران. شَرِبَةُ: مصدر مرّة، یکبار نوشیدن. كُمَيْتٍ: شراب سرخ متمایل
 به سیاهی. تُغَلَّ بِالْمَاءِ: آب روی آن ریخته شود، با آب مخلوط شود. تُزِيدِ: کف بر
 می‌آورد. مِنْهُنَّ، خبر مقدم است و سبق مبتدای مؤخر و العاذلات، مضاف الیه است و در
 معنی مفعول. و به صورت «سَبْقِ الْعَاذِلَاتِ» نیز روایت شده که در این صورت، مصدر،
 مضاف است به فاعل و العاذلات مفعول است و منصوب.

یعنی: یکی از آن سه چیز این است که پیش از ملامتگران، (مثلاً پیش از این که از خواب
 بیدار شوند) بنوشم از شرابی سرخ که هر گاه با آب مخلوط شود، کف کند. (و ظاهراً
 باید این کف کردن نشانه خوبی شراب باشد).

(۶۰)

وَ كَرِّي، إِذَا نَادَى الْمُضَافُ، مُحْتَبًا كَسِيدِ الْغَضَى، نَهْمَةً، الْمُتَوَرِّدِ
 كَرٍ: میل. مُضَافٍ: غمگین و مضاف در جنگ، یعنی محاصره شده. مُحْتَبٍ: اسبی که
 دست‌هایش تا حدی کج هستند و اگر این کجی در پا باشد، مُحْتَبٍ است با جیم. و تحنّب،
 گویا نشانه نیرومندی اسب است. سید: گرگ. غَضَى: نوعی درخت است و غَضَى نام
 سرزمینی و همچنین نام دره‌ای نیز هست. و گرگ غَضَى مشهور است به درنده‌ترین
 گرگ‌ها. نَبَّهٌ: بیدار کرد، تحریک کرد. مُتَوَرِّدٍ: کسی یا حیوانی که می‌خواهد وارد شود بر
 آب. و به قول لسان‌العرب به معنی کسی یا حیوانی است که بر رقیبش وارد می‌شود
 (حمله می‌برد) و هیچ چیز او را باز نمی‌دارد. مُحْتَبًا، منصوب است و مفعول برای كَرٍ و در
 معنی «كَرِّي فَرَسًا مُحْتَبًا» است و جَارٌ و مجرور کسید، صفت است برای مُحْتَبٍ.
 یعنی: (یکی دیگر از آن سه چیز این است) وقتی که اندوهناکی از من کمک بخواهد، بر

اسبی نیرومند سوار شوم (و او را نجات دهم) اسبی که مانند گرگ آن بیشه زار است که می خواهد به سوی آب برود و تو آن را به هیجان آورده باشی.

(۶۱)

وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ، وَالِدَجْنُ مُعْجِبٌ بِهَيْكَنَةٍ، تَحْتَ الْخَبَاءِ الْمُمَعَّدِ
تقصیر: کوتاه کردن، به سر آوردن. دَجْن: باران خفیف، یا پوشیدن ابر، آسمان را اگر چه باران نیارد. مُعْجِب: بیننده را به تعجب و تحسین وادارکننده. هَيْكَنَة: خوش اندام و شاداب. و به جای هَيْكَنَة: «هَيْكَلَة» نیز روایت شده به معنی زن بزرگ اندام. خَبَاء: خیمه ای که از پشم شتر یا گوسفند باشد. و به جای خَبَاء «طِراف» نیز روایت شده به معنی خیمه ای چرمی که مخصوص ثروتمندان بوده است. مُعَمَّد: ستون دار. یعنی: و (سومین چیز) گذراندن روز ابری (یا بارانی) است که تحسین برانگیز است با زنی خوش اندام، زیر خیمه مرتفع. (ظاهراً در روز بارانی بیرون نمی رفته اند. و روز بارانی معمولاً روز بهاری است که طولانی است. و روز یا شب خوشگذرانی کوتاه است).

(۶۲)

كَانَ الْبُرَيْنِ، وَالذَّمَالِيحِ، عَلَتْ عَلَى عَشْرٍ، أَوْ خُرُوعٍ، لَمْ يُخْضِدِ
بُرَيْن: جمع بُرَة به معنی خلخال است. ذَمَالِيح: جمع ذُمْلُح و ذُمْلُوج: بازو بند. عَشْر: درختی است صاف و راست و نرم. خُرُوع: هر نباتی نرم و قابل انعطاف. يُخْضِد: قطع می شود. دست ها و پاهایش را که بازوبند و خلخال دارند تشبیه کرده به شاخه های این دو نوع درخت از نظر نرمی و صافی. یعنی: خلخال ها و بازوبندهایش مثل این که آویزان شده اند بر یکی از این دو نوع درخت که شاخه هایش قطع نشده باشد (شاخه هایش قطع نشده باشد تا بزرگ جلوه کند).

(۶۳)

كَرِيمٍ، يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ سَتَغْلَمُ، إِنْ مُتْنَاغَدًا: أَيُّنَا الصَّدي؟
يُرَوِّي: سیراب می کند. و «مِنَ الْخَمْرِ» مَحْذُوف است. و به جای غَدَا «صَدَى» نیز

روایت شده به معنی شدت تشنگی یا تشنگی. صَدِي: تشنه. و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «سَتَعْلَمُ اِنْ مُنَّا صَدَى اَيْنَا الصَّدِي» با اضافه صَدَى، به اَيْنَا. و در این روایت صَدَى پرنده‌ای است مانند بوم. و اعراب جاهلی معتقدند که اگر کسی کشته شود و انتقامش گرفته نشود، از سر شخص مقتول پرنده‌ای مانند بوم بیرون می‌آید و بر قبرش فریاد می‌زند: اِسْقُوْنِي اِسْقُوْنِي: مرا آب بدهید مرا آب بدهید و وقتی که قاتلش کشته شود پرنده ساکت می‌شود. کریمُ خبر مبتدای محذوف است و در معنی «انا کریمُ» است و غداً مفعول فیه است و اگر به جای غداً «صَدَى» باشد، مفعول له است. یعنی: من بخشنده‌ای هستم که در زندگی خود را از شراب سیراب می‌کند و اگر فردا بمیریم، می‌دانی که کدام یک از ما تشنه‌ایم؟

(۶۴)

أَرَى قَبْرَ نَحَامٍ، بَخِيلٍ بِمَالِهِ، كَقَبْرِ عَوِيٍّ، فِي الْبَطَالَةِ، مُفْسِدٍ
 نَحَام: آزمندی که اگر چیزی از او خواسته شود، زیاد سرفه می‌کند. بخیل: مقابل سخاوتمند. عَوِيٍّ: کسی که دنبال هوی و هوس خودش است، گمراه.
 یعنی: قبر شخص طمعکار را مانند قبر گمراهی مفسد و بیکاره می‌بینم. (یعنی قبر شخص مال‌اندوز با قبر شخصی که مالش را صرف هوی و هوس و لذاتش می‌کند، تفاوتی ندارد).

(۶۵)

تَرَى جُثُوْتَيْنِ، مِنْ تُرَابٍ عَلَيَّهَا صَفَائِحُ صُمَّ، مِنْ صَفِيحٍ، مُنْضَدٍ
 جُثُوْتَة: توده خاک. صَفَائِح: سنگ‌های پهن. صُمَّ: جمع اصَمَّ و صَاء: سخت. صَفِيح: سنگ پهن، به معنی صَفِيحَة است. مُنْضَد: به صورتی منظم روی هم گذاشته شده. تَرَى، فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب است و به صورت متکلم وحده نیز روایت شده.
 یعنی: دو توده خاک را می‌بینی که سنگ‌های پهن و سخت بر آنها چیده شده. (هر دو قبر شخص آزمند و شخص بخشنده به یک صورت است).

(۶۶)

أَرَى الْمَوْتَ يَغْتَامُ الْكِرَامَ، وَيَصْطَفِي عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُنْتَشِدِّ
 یغتام: برمی‌گزیند. کرام: جمع کریم: شرافتمند برتر. یصطفی: انتخاب می‌کند.
 عقيلة: بهترین و با ارزشترین. فاحش: خیلی بخیل، بداخلاق. منتشد: بخیل، سختگیر.
 یعنی: مرگ را می‌بینم که بزرگواران را برمی‌گزیند (می‌میراند) و مال گرانبهای بخیل
 سختگیر را انتخاب می‌کند (ابقاء می‌کند) یا به این معنی است که مرگ هم سخاوتمند و
 هم بخیل را می‌گیرد و هم سخاوتمندان و هم مال‌های با ارزش بخیلان را می‌میراند. پس
 بخل و خست برای چه؟ (و مطابق این معنی، شاعر مال شخص بخیل را به منزله جان او
 حساب کرده است).

(۶۷)

أَرَى الدَّهْرَ كَنْزًا، نَاقِصًا كُلَّ لَيْلَةٍ وَ مَا تَنْقُصُ الْآيَامُ، وَ الدَّهْرُ، يَنْفَدُ
 به جای دهر، «عیش» و «عمر» نیز روایت شده‌اند. ینفد: تمام می‌شود به پایان
 می‌رسد. ما: اسم شرط و مفعول به مقدم است برای تنقص.

یعنی: زندگی را مانند گنجی می‌بینم که هر شب کم می‌شود و هر چه روزگار آن را کم
 کند، به پایان می‌رسد. (یعنی وقتی که زندگی به پایان می‌رسد، بخل شایسته نیست).

(۶۸)

لَعَمْرُكَ، إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى، لِكَالطَّوْلِ الْمُرْحَى، وَ ثِنْيَاهُ فِي السِّدِّ
 عمر: یا فتحه و ضمّه عین به معنی زندگی است و در قسم، عین آن همیشه مفتوح
 است. أخطأ: منحرف شده است، به هدف نزده است. ما: مصدریة ظرفیه است یعنی: «مُدَّة»
 إخطاءه الفتی» یعنی در مدتی که به انسان اصابت نکرده است. طول: ریسمانی است دراز
 که یک طرف آن را به دست و یا پای چهارپا می‌بندند و طرف دیگر در دست صاحب
 حیوان است و حیوان تا فاصله‌ای محدود آزاد است و می‌رود و می‌چرد. مرخی: دراز
 گردیده. إرشاء: مقابل جذب است. ثنیه: دو طرفش و ظاهراً باید ریسمان از وسط به
 دست یا پای حیوان بسته شده باشد تا دو طرفش در دست صاحبش باشد. یا منظور از

دو طرف این است که ریسمان، دو تگه است و این دو تگه با هم تاب داده شده و به صورت یک ریسمان در آمده‌اند. لَعْمُرُ، مبتدا است و خبر آن محذوف است، یعنی لَعْمُرُكَ قَسَمِي، یا یبني، یا ما أَقْسِمُ بِهِ. لام در لَعْمُرُ که روی مبتدا است و همچنین لام لِكَالطَّوْلِ، که روی خبر آن است. لام ابتداء نام دارد.

یعنی: به جانت قسم، مرگ در آن زمان که به انسان اصابت نکرده است مانند ریسمان دراز در دست و یا پای حیوان است و دو طرف آن ریسمان در دست صاحب حیوان است. (یعنی انسان ریسمان مرگ در دست یا پا دارد و هر وقت صاحبش اراده کند آن ریسمان را می‌کشد).

سرزنش پسر عمّش مالک

(۶۹)

قَالَ لِأَرَانِي، وَابْنِ عَمِّي، مَالِكًا مَتَى أَذْنُ مِنْهُ يَنُأ عَنِّي، وَ يَبْعُدُ أَذْنُ: مضارع مجزوم است و در اصل أَذْنُو بوده یعنی نزدیک می‌شوم. يَنُأ: مضارع مجزوم است و در اصل يَنُأى بوده یعنی دور می‌شود.

یعنی: چرا من خودم و پسر عمّم مالک را به این صورت می‌بینم: هر وقت به او نزدیک می‌شوم او از من دور می‌شود باز هم دور می‌شود؟

(۷۰)

يَلُومُ، وَ مَا أَذْرِي: عِلَامَ يَلُومُنِي؟ كَمَا لَامَنِي، فِي الْحَيِّ، قُرْطُ بْنُ أَعْبُدِ عِلَام: علی ما: بر سر چه، چرا. اگر «ما» استفهامی بعد از حروف جر قرار گیرد الف آن حذف می‌شود تا بین مای استفهامی و مای موصولی فرقی باشد. حَيِّ: پایین‌تر از قبیله. أَعْبُد: اسم شخص است و به جای اَعْبُد، «معبّد» نیز نوشته شده است.

یعنی: پسر عمّم مالک مرا سرزنش می‌کند و نمی‌دانم چرا مرا سرزنش می‌کند؟ همچنانکه در میان قبیله، قرطابن اعبد مرا سرزنش کرد. (یعنی هر دو بدون سبب مرا سرزنش کرده‌اند).

(۷۱)

وَ أَيُّسِّنِي، مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ
 أَيُّسِّنِي: نومید کرد. رمس: قبر. ملحد: در لحد گذاشته شده.

یعنی: مالک مرا از هر امری خیر که از او خواستم، ناامید کرد مثل این که ما به قبر
 شخص مرده امید بسته‌ایم. (یعنی انتظار ما بیهوده است).

(۷۲)

عَلَى غَيْرِ ذَنْبٍ، قُلْتُهُ، غَيْرَ أَنِّي نَشَدْتُ، فَلَمْ أُغْفَلْ حَمُولَةَ مَعْبِدٍ
 نَشَدْتُ: به جستجوی شتر گم شده پرداختم. لَمْ أُغْفَلْ: ترک نکردم. حَمُولَةَ: شتر، باربر
 و حَمُولَةَ به ضمّ حاء جمع جمل به معنی بار است. مَعْبِدٍ: اسم برادر طرفه است. این
 موضوع به دو صورت نوشته شده و یکی از آنها به این ترتیب است: شتر معبد گم شده
 و طرفه از پسر عمش مالک می‌خواهد که در جستجو و پیدا کردن شتر، او را یاری دهد، و
 مالک، طرفه را سرزنش می‌کند و به او می‌گوید: در باره شتر کوتاهی کرده‌ای و آن را از
 دست داده‌ای و حالا می‌خواهی که در جستجوی شتر، خود را خسته کنی. حَمُولَةَ،
 مُتَنَازِعِ فِيهِ است و دو فعل نَشَدْتُ و لَمْ أُغْفَلْ دو عامل متنازع هستند و جاز و مجرور عَلَى
 غَيْرِ، متعلق است به فعل يَلُومُ و یا به أَيُّسِّنِي.

یعنی: مالک مرا سرزنش می‌کند بدون این که گناهی مرتکب شده باشم جز این که شتر
 معبد را جستجو کرده و از آن غافل نشده‌ام.

(۷۳)

وَ قَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى، وَجَدَّكَ، إِنِّي مَتَى يَكُ أَمْرٌ، لِيَلْتَكِيَنَّ، أَشْهَدِ
 قَرَّبْتُ: خود را نزدیک ساختم، به مالک زیاد اعتماد کردم. بِالْقُرْبَى: به خاطر
 خویشاوندی. وَجَدَّ: او قسم است و جَدَّ به معناهای: بخت، پدر بزرگ و رزق است. و به
 جای إِنِّي، «أَنَّهُ» نیز روایت شده که در این صورت «ه» ضمیر شأن است و به جای أَمْرٌ
 «عَهْدٌ» و «عَقْدٌ» نیز روایت شده. نکیته: پیش آمدی سخت و دشوار که در آن مردم
 پیمان‌شکنی بکنند، نفس، تلاش زیاد.

یعنی: به خاطر خویشاوندی، به مالک زیاد اعتماد کردم. و قسم به بخت تو اگر کاری دشوار و طاقت فرسا پیش آید برای یاری او حاضر می شوم.

﴿ ۷۴ ﴾

وَإِنْ أَدْعَ فِي الْجُلَىٰ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ، بِالْجُهْدِ، أَجْهَدِ
أُدْعُ: دعوت شوم. جُلَى: مؤنث أَجَل است به معنی کار بزرگ و مهم. و به جای فِي الْجُلَى،
«لِلْجُلَى» نیز روایت شده. حماة: جمع حامی به معنی مدافع و محافظ.
یعنی: اگر من برای کارهای بزرگ و مهم دعوت شوم، از مدافعان آن (کارها یا قبیله)
می شوم و اگر دشمنان به جنگ تو آیند، در دفع آنان نهایت کوشش را می کنم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَإِنْ يَغْدِفُوا، بِالْقُدْعِ، عِرْضَكَ أَسْقِيهِمْ بِكَأْسِ حِيَاضِ السَّمَوَاتِ، قَبْلَ التَّهْدِيدِ
يَغْدِفُونَ: قذف، معانی متعدّد دارد از جمله، انداختن تیر یا سنگ. سخن و دشنام.
قذع: سخن زشت، دشنام دادن. عِرْض: حَسَب، نفس، خوی پسندیده، آنچه موجب مدح
یا ذمّ انسان می شود. أَسْقِ، جواب شرط و مجزوم به حذف یاء است. بِكَأْسِ، در بعضی
نُسَخ، «بِشُرْبِ» نوشته شده است. حیاض: جمع حوض است. تَهْدِدُ: تهدید.
یعنی: اگر به آبروی تو دشنام دهند، پیش از تهدید و بدون اعلان جنگ، به آنان شراب
مرگ می نوشانم.

﴿ ۷۶ ﴾

بِإِلَّا حَدَثٍ، أَحَدْتُهُ، وَكَمْحَدِيثٍ هِجَائِي، وَ قَدْفِي، بِالشَّكَاةِ وَ مُطْرَدِي
حَدَث: کار زشت و برخلاف عادت. مُحْدِث: کسی که جنایتکار را یاری می دهد و او را
پناه دهد. و مانع قصاص شود، کسی که بدعتی بزرگ به وجود آورده باشد. و به فتح
دال به معنی بدعت بزرگ است. هِجَاء: نکوهش. قذف: در بیت قبل نوشته شده. شكاة:
عیب، مرض. مطرد: مصدر میمی است به معنی طرد، به ضمّ میم از اطرَدَ و به فتح میم از
طرَدَ است. ابن النحاس و خطیب تبریزی این بیت را تا حدّی ترکیب کرده اند و نوشته اند:
جَارٌ وَ مَجْرورٌ بِإِلَّا حَدَثٍ، متعلّق است به يَنْأُ یا يبعُدُ یا به يَلومُ و یا به أَيَّاسٌ در ابیات قبل و

جَارٌ و مجرور كُمُخِدِثٍ، خبر است برای مبتدای محذوف «هو» یا «أنا» و مطابق همین ترکیب بیت را معنی کرده‌اند که به نظر من نارسا است. و ظاهراً هجائی مبتدای مؤخر است و قذفی و مطردی معطوفند بر هجائی و بلا حَدِّثِ خبر مقدم است. و كُمُخِدِثٍ، معطوف است بر بلا حَدِّثِ و یا خبر است برای مبتدای محذوف و جَارٌ و مجرور بِالشَّكَاةِ متعلق است به قذف.

یعنی: بدگویی از من و عیب‌دار کردن من و طرد من بدون انجام دادن کاری خلاف از جانب من است و خود این هجو و طرد، خلافی بزرگ است. یا مانند هجو و طرد کسی است که مرتکب خلافی بزرگ شده است.

(۷۷)

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً، هُوَ غَيْرُهُ لَفَرَّجَ كَرْبِي، أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي
مَوْلَى: پسر عم. فَرَّجَ: از بین برد، برطرف ساخت. كَرْب: غم و اندوه. أَنْظَرُ: مجال تفکر داد. غد: در اصل غَدُو است به معنی فردا و زمان آینده که در این بیت معنی دوم منظور است. مَوْلَى: اسم کان، تقدیراً مرفوع است امرأً خبر کان است. و می‌شود، امرؤ را مرفوع خواند که در این صورت، امرؤ اسم کان و مَوْلَى خبر است و تقدیراً منصوب. و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ ابْنُ أَصْرَمِ مُسْهَرٍ» و بنا بر این روایت، مَوْلَى خبر است و ابْنُ أَصْرَمِ، اسم کان.

یعنی: اگر پسر عم من مردی غیر از مالک بود، غم و اندوه مرا برطرف می‌ساخت و یا مدتی به من مهلت می‌داد.

(۷۸)

وَ لَكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ، هُوَ خَانِقِي عَلَي الشُّكْرِ، وَالتَّشَالِي، أَوْ أَنَا مُفْتَدِي
خَانِق: باه‌ها، مهمله به معنی خیلی خشمگین و با‌خاء معجمه به معنی خفه‌کننده است. عَلَى: به معنی «مع» و یا به معنی «فی» است. مُفْتَدِي: کسی که برای نجات خود مالی می‌دهد، دوری‌کننده. و به جای مفتدی «مُعْتَدِي»: نیز روایت شده به معنی ظالم. و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «عَلَى غَيْرِ مَا أَذْنَبْتُ أَوْ أَنَا مُعْتَدِي».

یعنی: ولی پسر عمّ من مردی است که بر من سخت می‌گیرد و مثل این که مرا خفه می‌کند چه در حال سپاسگزاری او و درخواست نعمت‌های بیشتر (یا درخواست عفو) از او باشم و چه از او دوری کنم. (یا و چه نسبت به او ظلم کنم) یعنی در هر حال بر من سخت می‌گیرد. یا معنی به این صورت است: «ولی پسر عمّ من، مردی است... مگر مالی بدهم».

﴿ ۷۹ ﴾

و ظَلُمُ ذَرِي السُّرُوبِيِّ أَشَدُّ مَضَاضَةً عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنْدِ
گفته شده که این بیت از این قصیده و از طرفه نیست بلکه از عدی بن زیاد عبادی است. مضاضة: سوز و درد. وَقَع: وقع السیف: فرود آمدن و نفوذ شمشیر در جای زخم. حُسام: حَسَم، به معنی قطع است و حُسام، طرف تیز شمشیر است، و شمشیر برنده. مُهَنْد: ساخت هند. مضاضة، تمیز است و عَلَى الْمَرْءِ متعلق است به أَشَدُّ. یعنی: ظلم خویشاوندان، از اثر شمشیر برنده هندی برای انسان دردناک‌تر است.

﴿ ۸۰ ﴾

فَدَرْنِي، وَ خُلِّي، إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ وَ لَوْ حُلَّ بَيْتِي نَائِبًا، عِنْدَ ضَرْغَدِ
دُر: ترک کن. حَلَّ: وارد شد، فرود آمد و حُلَّ بَيْتِي: در آن سکونت شد. نَائِب: دور. ضَرْغَد: نام کوهی است و به جای وَ خُلِّي، «و عِزْبِي» نیز روایت شده. یعنی: مرا با خلق و خویم رها کن و من از تو سپاسگزارم اگر چه در خانه‌ای دور دست نزدیک کوه ضرغد سکونت داشته باشم.

﴿ ۸۱ ﴾

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي، كُنْتُ قَيْسَ بْنَ خَالِدٍ وَ لَوْ شَاءَ رَبِّي، كُنْتُ عَمْرُو بْنَ مَرْثَدٍ
قیس بن خالد و عمرو بن مرثد، از سادات عرب بوده و از نظر و فور مال و نجابت اولاد مشهور بوده‌اند. و عمرو بن مرثد عمّ طرفه و به روایتی پسر عمّ طرفه بوده. می‌گویند: وقتی که این گفته طرفه به عمرو بن مرثد رسید، به او پیام فرستاد که فرزند را خدا به تو می‌دهد و در مورد مال، ما، تو را پیشوای خود می‌گردانیم. و فرزندانش را که هفت نفر بودند دعوت کرد و به هر یک از آنان دستور داد که ده شتر را به طرفه بدهند و

هر یک ده شتر دادند و به سه نفر از نوه‌هایش نیز همین دستور را داد و هر یک از آنان نیز ده شتر به طرفه دادند. و این سه نفر نوه بر بقیه نوه‌ها افتخار می‌کردند و می‌گفتند: پدر بزرگ ما را به منزله فرزندان خودش حساب کرده است. یعنی: اگر پروردگارم می‌خواست به مقام قیس بن خالد می‌رسیدم و اگر پروردگارم اراده می‌کرد به منزلت عمرو بن مرثد رسیده بودم.

(۸۲)

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ، كَثِيرٍ وَ زَارِنِي بَنُونَ كِرَامٍ، سَادَةٌ لِمُسَوِّدٍ
به جای اصبحْتُ «أَلْفَيْتُ» نیز روایت شده که ظاهراً به صورت مجهول است و به معنی یافت شدم. و به جای زَارِنِي، «عَادِنِي» هم استعمال شده که به همان معنی زَارِنِي است. و «زَادِنِي» نیز روایت شده. سَادَةٌ: جمع سَيِّد است و سَادَةٌ لِمُسَوِّدٍ، یعنی «سَادَةٌ أَبْنَاءُ سَيِّدٍ».

یعنی: (اگر پروردگار مرا به مرتبه آنان می‌رسانید) صاحب مالی فراوان می‌شدم و فرزندانم سخاوتمند و بزرگوار مردی بزرگوار (یعنی خودش) از من دیدن می‌کردند.

(۸۳)

أَنَا الرَّجُلُ، الضَّرْبُ، الَّذِي تَعْرِفُونَهُ خَشَاشٌ، كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ
ضَرْبٌ: لاغر. خَشَاشٌ: با حرکات ثلاث خاء، سریع باهوش. مُتَوَقِّدٌ: درخشان. كَرَأْسِ الْحَيَّةِ: أعراب به هر متحرک فعال می‌گفتند: سرش مانند سر مار است. خَشَاشٌ: به صورت منصوب و حال از رجل نیز روایت شده.

یعنی: من آن مرد کم‌گوشت و لاغر هستم که می‌شناسید و باهوش و چابک و فعال هستم، مانند سر درخشنده مار. (کم گوشت بودن، حسن بوده است).

(۸۴)

فَأَلْفَيْتُ، لَا يَنْفُكُ كَشْحِي بِطَانَةً لِعَضْبٍ، رَقِيقِ الشَّفَرَتَيْنِ، مُهَنْدٍ
أَلْفَيْتُ: قسم خورده‌ام. لَا يَنْفُكُ: از افعال ناقصه، یعنی همیشه، پیوسته. كَشْحٌ: میان، کمر. بِطَانَةٌ: آستر. عَضْبٌ: شمشیر بُرّان. شَفْرَةٌ: لبه تیز. مُهَنْدٌ: ساخت هند. و مصراع دوم

به این صورت نیز روایت شده: «لَا بَيْضَ عَضْبِ الشَّفَرَتَيْنِ مُهْتَدٍ». ابیض به معنی شمشیر است.

یعنی: قسم خورده‌ام که همیشه کمر من آستر باشد برای شمشیری بُرّان ساخت هند با لبه‌های تیز (یعنی هرگز شمشیرش را رها نمی‌کند).

﴿ ۸۵ ﴾

حُسَامٌ إِذَا مَا قُتُّ، مُنْتَصِرًا بِهِ كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ، لَيْسَ بِمِعْضِدٍ حُسَامٌ: رک بیت شماره ۷۹. مُنْتَصِرٌ: مُنْتَقِمٌ: می‌غضد: شمشیری که برای قطع درختان به کار گرفته می‌شود (علامت بدی شمشیر است).

یعنی: (کمر من همیشه آستر است برای) شمشیری بزنده که هر گاه قیام کنم و بخواهم به وسیله آن از دشمن انتقام بگیرم، ضربه اول کافی است و از ضربه دوم بی‌نیاز می‌سازد. و شمشیری نیست که برای قطع درختان به کار گرفته شود.

﴿ ۸۶ ﴾

أَخِي ثِقَّةٌ لَا يَنْتَنِي عَنْ ضَرْبَةٍ إِذَا قِيلَ: مَهْلًا، قَالَ حَاجِزُهُ: قَدْ يَنْثِي: خم می‌شود، کند می‌شود. ضربه: آنچه با شمشیر زده می‌شود. مهلاً: جان‌نشین فعل محذوف أَهْمَلُ است. به معنی، مهلت بده، فعلاً بس کن. حاجز: لبه شمشیر. قَدْ: کافی است. أَخِي ثِقَّةٌ، صفت مفرد است برای حُسَامٍ، و لَا يَنْثِي عَنْ ضَرْبَةٍ صفت جمله است. یعنی: شمشیری که مورد اعتماد است و در اثر زدن کند نمی‌شود و وقتی که به او گفته شود: فعلاً بس کن، لبه تیزش می‌گوید: کافی است (یعنی کار تمام شده است).

﴿ ۸۷ ﴾

إِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السَّلَاحَ، وَجَدْتَنِي مَنِيعًا، إِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي إِبْتَدَرَ: شتافت. منیع. مغلوب ناشدنی، کسی که امکان دسترسی به او نیست. بَلَّتْ: رسید، دست یافت. قائم السیف: قبضه شمشیر.

یعنی: وقتی که مردم به سوی سلاح خود می‌شتابند، اگر دستم به قبضه شمشیر برسد،

مرا شکست ناپذیر می‌یابی.

﴿ ۸۸ ﴾

وَبَرِّكَ، هُجُودٌ، قَدْ أَتَارَتْ مَخَافَتِي نَوَادِيهَا، أَمْشِي، بِعَضْبٍ، مُجَرَّدٌ
 بَرِّكَ: جمع بَارِك. شتر بر زمین نشسته. هُجُود: جمع هَاجِد: خوابیده.
 أَتَارَتْ: برانگیخت، به هیجان آورد. نَوَادِي: شترهای پراکنده. و «هَوَادِي» نیز روایت شده
 به معنی اوائل. روایت نوادی، این معنی را می‌رساند که شترهای پراکنده و دور هم مانند
 گله شترهای نزدیک از شمشیر من در امان نیستند. عَضْب: رک بیت ۸۴. مُجَرَّد: برهنه. و
 به جای أَمْشِي، «أَسْعَى» نیز روایت شده که آن هم به معنی می‌روم، می‌دوم است. و او، در
 وَ بَرِّكَ، به معنی رُبَّ است و جمله أَمْشِي، جمله حالیه است.
 یعنی: چه بسا گله شتران خوابیده، که ترس از من پراکنده‌های آنان را هم تکان داده
 است در حالی که با شمشیر برهنه برنده دویده‌ام. (و ظاهراً خواسته است شتری را
 نحر کند).

﴿ ۸۹ ﴾

وَمَرَّتْ كَهَاةٌ، ذَاتُ خَيْفٍ، جُلَالَةٌ عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَيْلِ، يَلْتَنَدُ
 كَهَاة: شتر فربه، بزرگ، ستبراندام پایه سن گذاشته. خَيْف: پوست پستان، پوست
 پستان خالی از شیر. جُلَالَةٌ: شتر بزرگ. عَقِيلَةُ شَيْخ: با ارزشترین مال او. وِیْل: عَصَا.
 يَلْتَنَدُ: شدیدالخصومه، کینه توز.
 یعنی: (در حالی که ترس از من شترها را برانگیخته بود) شتر ماده‌ای ستبراندام با
 پستانی خالی از شیر، از جلو من گذشت. و این شتر، شتر با ارزش پیرمردی بود لاغر
 اندام مانند عصا و خشمگین.
 (بعضی گفته‌اند: از بیت شماره ۹۲ استفاده می‌شود که این پیرمرد، پدر شاعر بوده
 است. و بعضی هم گفته‌اند: که یکی از پسران عمش بوده است).

﴿ ۹۰ ﴾

يَقُولُ، وَقَدْ تَرَّ الْوُظَيْفُ وَ سَأَقَاهَا: أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتَ مُؤَيِّدًا؟

تَرُّ: قطع شد و جدا شد و افتاد. وظیف: رک بیت شماره ۱۴. مؤید: مصیبت بزرگ. یعنی: در حالی که (آن شتر مادهٔ اصیل را کشتم و) استخوان بازو و ساقش افتاد پیرمرد گفت: آیا نمی‌دانی که (با کشتن این شتر) چه مصیبتی برپا کردی؟

﴿ ۹۱ ﴾

وَ قَالَ: أَلَا، مَاذَا تَرَوْنَ، بِشَارِبٍ شَدِيدٍ عَلَيْنَا، بَغْيِهِ، مُتَعَمِّدٍ تَرَوْنَ: رأی می‌دهید، نظر می‌دهید. بَغْيٍ: ستم و به جای بَغْيِهِ: «سُخْطُهُ» نیز روایت شده که به معنی خشم و غضب و مقابل رضا است. و به جای متعمد «متعبد» نیز روایت شده که به معنی خشمگین است. ماذا، مفعول به است برای تَرَوْنَ، شدید و متعمد، صفت هستند برای شارب. و بَغْيِهِ، فاعل است برای شدید. یعنی: و شیخ (به حاضران) گفت: به نظر شما چه چیزی باید انجام داده شود با شرابخواری که از روی عمد نسبت به ما با این شدت ستم روا می‌دارد؟

﴿ ۹۲ ﴾

فَقَالَ: ذَرُّهُ، إِنَّمَا نَفَعُهَا لَهُ وَ إِلَّا تَرَدُّوا قَاصِيَ الْبَرَكِ، يَزْدَدُ به جای فقال «فقالوا» نیز روایت شده. و ابن النخاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: «همین روایت جمع درست است برای این که شیخ پیش مردم از طرفه شکایت کرده و مردم گفته‌اند: «او را رها کنید» و در روایت مفرد، یعنی شیخ گفت: او را رها کنید. و لابد رأی نهایی شیخ این بوده است. ذَرُّ: رها کن. و به جای تَرَدُّوا، «تَكْفُّوا» نیز روایت شده. قَاصِي: دور. بَرَك: جمع بارك، شتر بر زمین نشسته. و قَاصِيَ الْبَرَكِ، یعنی آنچه از آنها دور شده است. ذَرُّ، از ریشهٔ «وذر» است که به معنی «ودع» است و می‌گویند: حذف او در يَذُرُّ به همین مناسبت است که به معنی وَدَعُ يَدَعُ است. إِلَّا: مرکب است از اِنْ شرطی و لای نفی. تَرَدُّوا، فعل شرط است و يَزْدَدُ، جواب شرط. یعنی: شیخ گفت یا مردم گفتند: طرفه را رها کنید که نفع این شتر برای او است. و اگر شترهای دور شده از گلهٔ شترانِ خوابیده را برنگردانید، طرفه از آنها زیاد می‌کشد.

(۹۳)

فَظَلَّ الْأِمَاءُ يَمْتَلِنَ حُورَاهَا وَ يُسَعَى عَلَيْنَا، بِالسَّدِيفِ، الْمُسْرَهْدِ
 اِماء: جمع امة: خدمتگزار زن و کنیز. يَمْتَلِنَ: درمَلَّة، کباب می پختند و مَلَّة به معنی
 اخگر و خاکستر گرم است. حُور: بچه شتر. سَدِيف: کوهان، کوهان قطع شده. مُسْرَهْد:
 قطعه قطعه شده یا فربه، و یا لذیذ. اِماء مؤنث حقیقی است و فعل ظَلَّ، به صورت مذکر
 آمده است و فکر نمی‌کنم که ضرورت شعری هم این غلط را تجویز کند.
 یعنی: خدمتگزاران، کباب کردن بچه شتر را، روی اخگر و خاکستر گرم ادامه دادند و از
 کوهان قطعه قطعه شده لذیذ آن برای ما آورده می‌شد.

و صیِّت شاعر به دختر برادرش

(۹۴)

فَإِنْ مُتْ فَأَنْعَيْنِي، بِمَا أَنَا أَهْلُهُ وَ شُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبِ، يَا ابْنَةَ مَعْبِدِ
 نَعْي: خبر مرگ کسی را پخش کردن و از کارهای او یاد کردن. مَعْبِد: رک بیت ۷۲.
 یعنی: و اگر در این راه بمیرم خبر مرگم را پخش کن و از کارهایم یاد کن به نحوی که
 شایسته آن هستم و ای دختر معبد، گریبان خود را به خاطر من پاره کن.

(۹۵)

وَ لَا تَجْعَلِينِي كَامْرِي، لَيْسَ هُمُ كَهَمِّي، وَ لَا يُغْنِي غِنَائِي، وَ مَشْهَدِي
 هَم: قصد، جستجوی افتخارات.

یعنی: مرا معادل مردی حساب مکن که همتش مانند همت من نیست و نفع و حضورش
 در جنگ و مجالس و اختلافات، به اندازه نفع و حضور من نیست.

(۹۶)

بَطِيءٍ، عَنِ الْجُلَى سَرِيعٍ، إِلَى الْخُنَا دَلِيلِ بِأَجْمَاعِ الرَّجَالِ، مُلْهَدِ
 بَطِيء: مقابل سریع. جُلَى: رک بیت ۷۴. خُنَا: سخن زشت. دَلِيل: مغلوب، ضد عزیز
 اِجْمَاع: جمع جمع: مشتت گره شده. مُلْهَد: رانده شده به علت ذَلَّت و به جای ذلیل، «ذُلُول» هم

روایت شده. بَطِيءٌ، سریع، ذَلِيلٌ و مُلْهَدٌ، صفت هستند برای امری. و جَارٌ و مَجْرور (بأجماع) می تواند متعلق باشد به ذلیل و یا به ملهد.

یعنی: (و مرا حساب مکن مانند) مردی سست در مقابل کارهای بزرگ و شتابان به سوی سخن های زشت و ذلیل و رانده شده با مشت های مردم.

﴿ ۹۷ ﴾

فَلَوْ كُنْتُ وَعْلاً، فِي الرَّجَالِ، لَضَرَّنِي عَدَاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ، وَالْمَوْحِدِ

وَعَل: انسان پست و گمنام. متوحد: منفرد و تنها.

یعنی: اگر من در میان مردان یک نفر پست و گمنام بودم، عداوت کسی که یارانی دارد و همچنین عداوت شخصی تنها هم به من زیان می رساند. (ولی من قوی و سرشناس هستم و از عداوت هیچکس باکی ندارم).

﴿ ۹۸ ﴾

وَلَكِنْ نَفِي، عَنِّي الْأَعَادِي جُرْأَتِي عَلَيَّهِمْ، وَاقْدَامِي، وَصِدْقِي وَمَحْتِدِي

به جای الْأَعَادِي جُرْأَتِي، «الرَّجَالُ جُرْأَتِي» و مصراع اول به صورت «وَلَكِنْ نَفِي الْأَعْدَاءِ مِنِّي جُرْأَتِي» نیز روایت شده. أَعَادِي: جمع أَعْدَاءِ و أَعْدَاءُ جمع عَدُوٍّ است. جرأت و جرأة هر دو مصدر جَرُّوْهُ هستند به معنی شجاعت و اقدام. مَحْتِدٌ: اصل و نسب.

یعنی: ولی شجاعت من در مقابل دشمنان و اقدام و راستی و اصالت نسب من، دشمنان را از من دور ساخته است.

﴿ ۹۹ ﴾

لَعَمْرُكَ، مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِعُمَّةٍ نَهَارِي وَ لَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدٍ

عُمَّةٌ: میهم. أَمْرُهُ عَلَيْهِ عُمَّةٌ، یعنی در مورد کارش اشتباه می کند و سرگردان است. سَرْمَدٌ: دائمی که به پایان نمی رسد. لیل سَرْمَدٌ، طویل. در بارهٔ معنی و (ترکیب «لعمرك» به بیت شماره ۶۸ مراجعه کنید.

یعنی: به جانم قسم، من روزانه در بارهٔ کارم سرگردان نیستم و اشتباه نمی کنم. و شب من طولانی نمی گذرد. (روزانه می دانم چه کاری باید بکنم و کار شب را، یا به طور کلی

کار را به تأخیر نمی اندازم تا فکرم را به خود مشغول کند و شب من طولانی شود).

(۱۰۰)

و يَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ، عِنْدَ عِرَاقِهَا حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ، وَ التَّهَدُّدِ
عراک: جنگ و ازدحام. و به صورت عراکه با ضمیر مذکر نیز روایت شده.
عورة: موضع مخافت. و به جای عَوْرَات «رَوَعَات» هم روایت شده که جمع روعة به
معنی خوف است.

واو، در وَ يَوْمٍ، و او رُبَّ است. و به صورت وَ يَوْمٍ نیز روایت شده است. ضمیر «ها»
در عراکها، راجع است به حرب و اگر ضمیر به صورت مذکر باشد، راجع است به یوم.
حِفَاظًا مفعول له است.

یعنی: و چه روزها که هنگام ازدحام در جنگ و تهدید خود را نگاه داشته ام (فرار
نکرده ام) به خاطر حفاظت از آنچه باید محفوظ بماند. و یا و چه روزها که من خود را از
جنگ و تهدید مخالفان باز داشته ام به خاطر حفاظت از شرف قوم. (این معنی موقعی
درست به نظر می رسد که بگوییم: این شاعر صلح طلب بوده و معتقد بوده است که جنگ
مایه بی آبرویی یک قوم می شود که ظاهراً بعید به نظر می رسد).

(۱۰۱)

عَلَى مَوْطِنٍ، يَحْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَعْتَرِكَ، فِيهِ، الْفَرَائِصُ تُزْعَدُ
مَوْطِن: میدان جنگ. رَدَى: هلاک. تعترک: می جنگد، درگیر می شود. فرائص: جمع
فریصه: گوشت بین پهلو و شانۀ که هنگام ترس شدید، اولین قسمت بدن است که
می لرزد. عَلَى مَوْطِنٍ، متعلق است به حَبَسْتُ. و ضمیر فیه، راجع است به موطن.
یعنی: (من مقاومت کرده ام) در میدانی که جوانمرد از هلاک خود می ترسید. و هر گاه
مردم در آن میدان درگیر می شدند، می لرزیدند.

(۱۰۲)

و أَصْفَرَ، مَضْبُوحٍ، نَظَرْتُ جِوَارَهُ عَلَى النَّارِ وَ اسْتَوَدَعْتُهُ كَفَّ جُحْمِي
اصفر: تیر قمار و کلمه اصفر که به معنی زرد است گاهی به معنی آسود هم استعمال

شده و شاید در این بیت نیز به همین معنی باشد برای این که ظاهراً این تیر کج بوده و روی آتش گذاشته شده تا راست شود و شاید قسمتی از آن سوخته و سیاه شده. مَضْبُوح: تیری که به وسیله گرم شدن روی آتش راست و محکم شود. نَظَرْتُ: اِنْتَظَرْتُ. حِوَار: بازگشتن و این بازگشتن غالباً بازگشتن سخن است زیرا حِوَار به معنی جواب دادن است. مُجْمِد: کسی که در قمار تیرش برنده نمی شود. او، در و اصر، به معنی رَبِّ و جَار است و اصر، غیر منصرف است. عَلَى النَّارِ، متعلق است به مضبوح و یا به نَظَرْتُ و عَلَى به معنی عند است و یا متعلق است به عامل محذوف و حال حِوَار است.

یعنی: و چه تیرهای با آتش، محکم و راست شده را به فردی بدشانس در قمار سپرده‌ام و نزدیک آتش به انتظار بازگشتن آن و جواب دادن آن نشسته‌ام. «نَظَرْتُ حِوَارَهُ» می تواند به این معنی هم باشد: به انتظار برنده شدنش نشسته‌ام و جواب دادن تیر یعنی برنده شدنش. و «نَظَرْتُ حِوَارَهُ عَلَى النَّارِ» می تواند به این معنی هم باشد: منتظر صدای آن تیر بر آتش بوده‌ام، و تیری که کج است و روی آتش گذاشته شده اگر تأثیر آتش در آن تیر به حدی برسد که تیر را با دست، راست کرد، تیر صدا می دهد. (و به هر حال منظور این است که سخاوتمند و بی اعتناء به مال دنیا و طرفدار محرومان است).

(۱۰۳)

أَرَى الْمَوْتَ أَعْدَادَ النَّفُوسِ وَ لَا أَرَى
بَعِيداً نَعْداً، مَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ عَدَا
این بیت در بیشتر نسخه‌ها نیست. اَعْدَاد: جمع عَدَّ به معنی آب جاری بی پایان و یا جمع عَدَد است. مَا أَقْرَبَ: فعل تعجب است.

یعنی: مرگ را مانند آب جاری برای انسان‌ها می دانم (هر انسانی از آن می نوشد) و یا مرگ را به تعداد انسان‌ها می دانم (هر انسانی یک مرگ دارد) و فردا را دور نمی دانم چه نزدیک است امروز به فردا! (اگر امروز نرسد، فردا می رسد و فردا هم دور نیست).

(۱۰۴)

سَتَّبِعِي لَكَ، الْآيَامَ مَا كُنْتَ جَاهِلاً
و يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ، مَنْ لَمْ تَرَوُدْ
سَتَّبِعِي: آشکار خواهد کرد. تَرَوُدُ: توشه می دهی. جمله‌های، كُنْتَ جَاهِلاً و لَمْ تَرَوُدْ،

صله هستند برای «ما» و «من» و در هر دو جمله ضمیر عائد محذوف است. یعنی: روزگار برای تو آشکار خواهد کرد آنچه را که نمی‌دانستی و خبرها برای تو می‌آورد کسی که از او نخواستهای و به او توشه‌ راه نداده‌ای (به مرور زمان عواقب غفلت خودت و حقائق زندگی را درک می‌کنی).

﴿ ۱۰۵ ﴾

و يَأْتِيكَ، بِالْأَنْبَاءِ، مَنْ لَمْ تَبِيعْ لَهُ بَتَاتًا و لَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ
تَبِيعُ: از مصدر بیع، به معنی خرید و فروش است و در این بیت به معنی خریدن است.
بتات. زاد، توشه، تَضْرِبُ، تعیین می‌کنی.
یعنی: و کسی برای تو خبرها می‌آورد که برای او توشه‌ راه نخریده‌ای و برای او زمان و مکانی برای نقل اخبار تعیین نکرده‌ای.

زُهَیْر بن اَبی سُلَیْمی (؟۵۳۰؟۶۲۷ م)

زُهَیْر بن اَبی سُلَیْمی و اسم اَبی سُلَیْمی، ربیعۀ بن رِیاح است. این شاعر در خانواده‌ای بزرگ شده که چند شاعر دیگر هم داشته است. زهیر ثروتمند و بردبار و معروف به پارسایی بوده است و به روز رستاخیز و حساب، اعتقاد داشته است. در اشعارش پند و اندرز زیاد است. و بعضی، فوت او را در بین سال‌های ۶۰۹ تا ۶۱۵ میلادی ذکر کرده‌اند.

و موضوع‌های مذکور در معلقۀ زهیر به صورت زیر است:

۱- تغزل و وصف اطلال و یاد کوچی (۱ تا ۱۵).

۲- ستایش هرم بن سنان و حرث بن عوف و چگونه بین دشمنانی که با هم جنگیدند صلح برقرار ساختند (۱۶ - ۲۵).

۳- نصیحت آشتی‌کنندگان:

ا (نباید کینه‌توز باشند برای این که خداوند عالم بمافی الصُّدور است (۲۶ - ۲۸).

ب (برحذر داشتن بنی عبس از جنگ و وصف سختی‌ها و عواقب جنگ (۲۹ - ۳۷).

ج (عذرخواهی از بنی ذبیان: ذکر حصین بن ضمضم (۳۸ - ۴۶).

۴- حکمت و اندرز (۴۷ - ۵۹).

معلقه زهیر بن ابی سلمی

تغزل و وصف اطلال و یاد کوچی

(۱)

أَمِنْ أَوْفَى دِمْنَةً لَمْ تَكَلِّمْ بِحَوْمَانَةِ الدَّرَاجِ، فَالْمُتَّكِمِ؟
 أم اوفی: کنیه یار شاعر است. لم تکلم: لم تتبین = معلوم نشد. دمنه: آثار باقی مانده از خانه یا انسان. آثار سیاه شده با آتش و خاکستر. حومانه: جای سخت مستطیل. دراج و متکلم: اسم محل هستند. لم تکلم، در اصل لم تتکلم بوده و یک تاء آن حذف شده است. یعنی: آیا از آثار منزل یار (ام اوفی) در دراج و متکلم سخت و مستطیل، اثری باقی مانده است؟ مشخص نشد (یا مشخص نیست) (منظورش این است که به خاطر مرور زمان و تغییرات زیاد آنها را به طور دقیق نمی شناسد و به یاد نمی آورد).

(۲)

و دَارٌ لَهَا، بِالرَّقْمَتَيْنِ، كَأَنَّهُمَا مَرَا جِيعٌ وَ شَمٌّ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ
 رقتان: دو محل سرسبز در منطقه سخت و سنگلاخ. دو خانه هر یک در یکی از این دو محل. یا خانه یار در میان این دو محل بوده. مراجیع: آنچه تکرار شده است و مراجیع و شم: خال های مجدداً کوبیده شده. نوایش: رگ های بازو. معصم: جای دستبند. و در بعضی نسخه ها به جای و دار لها «دیار لها» نوشته شده. یعنی: خانه ای دارد در میان آن دو محل (یا خانه هایی دارد در آن دو محل) که آثار باقی مانده از آن مانند خال های دوباره کوبیده شده در مچ دست است. (آثار خانه را تشبیه کرده به خال های مجدداً).

(۳)

بِهَا الْعَيْنُ، وَ الْأَرَامُ، يَمْشِينَ خِلْفَةً وَ أَطْلَاؤُهَا يَسْمُضْنَ مِنْ كُلِّ جَحْمٍ
 عین: جمع اعین و عیناء به معنی گاو وحشی. آرام و آرام جمع رثم به معنی آهوی سفید است. خلفة: دسته، پشت سر دسته، دسته دسته. یا به معنی مختلفه است یعنی در

حال تردد. اُطْلَاء: جمع طَلَا. بچه آهو هنگام تولد، بچه هر حیوانی تا نیرو می گیرد.
بَحْتِم: محلّ آرمیدن حیوان ها.

یعنی: در آن خانه گاوهای وحشی با چشم های بزرگ و آهوان سفید پشت سر هم راه می روند و بچه هایشان از جاهای خودشان برمی خیزند (مثلاً تا شیر بخورند).

(۴)

وَقَفْتُ بِهَا، مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً فَلَأَيًّا، عَرَفْتُ الدَّارَ، بَعْدَ تَوَهُّمٍ
بها: فيها. حِجَّة: سال. لَأَي: مقابل سرعت است. تَوَهُّم: تَخَيُّل و مجسم کردن. مصراع دوم به این معنی است: عَرَفْتُ الدَّارَ لَأَيًّا. و لَأَيًّا حال است و به معنی مُبْطِئًا.
یعنی: بعد از بیست سال در منزل یار توقف کردم و بعد از تخیل و مُجَسِّم کردن خیلی دیر آن را شناختم.

(۵)

أَثَافِي سَفْعًا فِي مُعَرَّسٍ مِرْجَلٍ وَ نُؤْيَا، كَجِذْمِ الْحَوْضِ، لَمْ يَسْتَلِّمْ
أثافي: سنگ هایی که روی آنها دیگ گذاشته می شود و مفردش أَثَفِيَّة است. سَفْع: جمع
أَسْفَع و سَفْعَاء است به معنی سیاه. آتش آنها را سیاه کرده است. مُعَرَّس: در این بیت یعنی
آن جا که دیگ گذاشته می شود. مِرْجَل: دیگ. نُؤْي: جویی که پیرامون خیمه می کنند تا
مانع نفوذ آب به داخل خیمه شود یا خاکی که پیرامون خانه بالا می بردند تا مانع نفوذ
آب به داخل شود. جِذْم: اصل. و به جای جِذْم «جُدَّ» هم روایت شده و جُدَّ، چاه قدیمی و
راه آبی است. يَسْتَلِّمْ: خراب می شود، شکاف برمی دارد. أَثَافِي: منصوب است برای این که
مفعول به است برای توهم، یا بدل است برای الدار.
یعنی: شناختم (یا مجسم کردم) سنگ های سیاه را در محلّ دیگ و همچنین جویی
کوچک پیرامون خانه ام اَوْفِي که مانند پایه حوض بود و خراب نشده بود (و از این چیزها
تشخیص داده که این محلّ خانه ام اَوْفِي است).

(۶)

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِّعَهَا: أَلَا أَنْعِمُ صَبَاحًا، أَيُّهَا الرَّبُّعُ وَ اسْلَمِ

رَبِيع: منزل. أَنْعِمَ صَبَاحاً: هنگام صبح در خوشی باش، صبحت به خیر و خوشی. و به جای آلا أَنْعِمَ صَبَاحاً «أَلَا عِمَ صَبَاحاً» نیز روایت شده. صَبَاحاً مفعول فیه است. یعنی: وقتی که خانه‌المَؤَفَى را شناختم به منزل او گفتم: صبحت به خیر و خوشی باد و در امان باشی. (دعاء می‌کند که آن خانه ویران نشود).

(۷)

تَبَصَّرَ، خَلِيلِي، هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ تَحْمَلْنَ، بِالْعَلْيَاءِ، مِنْ فَوْقِ جُرُثْمٍ؟
ظَعَائِنُ: جمع ظعينة است به معنی زن در کجاوه، زن سوار بر مرکب. تَحْمَلْنَ: کوچ کردند. عَلْيَاءُ: قله کوه، هر جایی بلند و خیلی از شارحین نوشته‌اند که در این بیت نام سرزمینی است. جُرُثْمُ: جایی است، آبی است مال قبیله بنی اسد. مِنْ، روى ظعائن، ظاهراً زائد است و می‌تواند برای تبعیض هم باشد و بآء، به معنی فی است. یعنی: ای دوست من به دقت نگاه کن آیا در آن سرزمین بلند از بالای آب جرثم، زنانی را در کجاوه‌ها می‌بینی که کوچ می‌کنند؟

(۸)

جَعَلَنَ الْقَتَانَ، عَنِّي يَمِينٍ وَ حَزْنَهُ
قَتَانُ: اسم کوهی است در سرزمین قبیله بنی اسد. حَزْنُ: سرزمین سخت. و به جای وکم بالقتان (وَمَنْ بِالْقَتَانِ) نیز روایت شده. حُجْلٌ و مُحْرِمٌ: برای این دو کلمه چند معنی نوشته‌اند که یکی از آنها این است: حُجْلٌ: کسی که عهد و پیمانی مثلاً با ما ندارد و جنگ با او مانعی ندارد. و مُحْرِمٌ: کسی است که با ما عهد و پیمان دارد و پیش ما محترم است و ظاهراً منظور از حُجْلٌ، دشمن است و از مُحْرِمٌ، دوست. یعنی: آن زنان کجاوه‌نشین از طرف راست کوه قتان و مواضع صَعْبِ الْعَبُورِ آن، گذشتند. (و اگر جَعَلَنَ، به معنی گذشتند استعمال نشده باشد، باید به «عَنْ» معنی «فی» داد و یا «عَنْ» را اسم، به معنی جانب در نظر گرفت و در هر دو صورت، معنی مصراع این است: آن زنان کجاوه‌نشین، کوه قتان و جاهای صعب‌العبور آن را در طرف راست خودشان قرار دادند (یعنی مثلاً از طرف چپ آن کوه گذشتند) و در کوه چه بسیارند

دشمن و دوست. و در روایت «وَمَنْ بِالْقَنَانِ» مَنْ مانند حَزَن، معطوف است بر القنَان. یعنی از کوه قنن و مواضع سخت آن و کسانی که در قنن بودند، گذشتند. (ظاهراً شاعر می‌خواهد بگوید: در تعقیب این زنان کجاوه‌نشین خود را به خطر انداختم برای این که از جایی گذشتم که دشمنانم در آن جا بودند و اگر مرا می‌یافتند کشته می‌شدم).

﴿ ۹ ﴾

عَلَوْنَ بِأَمْطِ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ وَرَادِ حَوَاشِيهَا، مُشَاكِهَةَ الدِّمِ
و به روایتی:

وَ عَالَيْنَ أَمْطًا، عِتَاقًا، وَ كِلَّةً وَرَادِ الْحَوَاشِي، لَوْنُهَا لَوْنُ عَنَدَمٍ
و اَعْلَيْنَ نیز روایت شده. اَمْط: پارچه‌هایی است پشمی که روی کجاوه گذاشته می‌شود. عِتَاق: جمع عتاق: خوب، نفیس و قیمتی. كِلَّة: پرده نازک، پشه‌بند. و راد: جمع وُرد به معنی سرخ متمایل به زردی زیبا. مشاکهة: مشابه و هم‌شکل. عندم: درختی است سرخ، خون آهورا با پوست درخت اُزطی می‌جوشاندند تا غلیظ می‌شد و کنیزکان به عنوان رنگ از آن استفاده می‌کردند.

یعنی: بالا بردند (روی کجاوه‌ها گذاشتند) پارچه‌های پشمی نفیس، و پرده‌ای نازک را که اطراف آنها سرخ بود مانند خون.

﴿ ۱۰ ﴾

ظَهْرُنْ، مِן السُّوبَانِ، ثُمَّ جَزَعْنَهُ عَلَى كُلِّ قَيْنِيٍّ، قَشِيبٍ، وَ مُفَامٍ
ظَهْرُنْ: پدیدار شدند. سوبان: نام دره‌ای است. جَزَعْنْ: قطع کردند. قَيْنِي: پالان منسوب به بنی القین؛ و بنی القین، نام قبیله‌ای است از یمن که پالان‌ها را به آن نسبت می‌دهند. قشيب: جدید. مُفَام: وسیع، گشاد.

یعنی: کجاوه‌نشینان از جانب دره سوبان پدیدار شدند سپس آن را قطع کردند بر پالان‌های نو و گشاد صددرصد قینی.

(۱۱)

وَوَرَّكُنَّ، فِي السُّوبَانِ، يَغْلُونَ مَتْنَهُ عَالِيَهُنَّ دَلُّ التَّاعِمِ الْمُتَنَعِمِ
 وَرَّكُنَّ: متمایل شدند، کفل‌های خود را متمایل کردند، متمایل جلوه دادند، بر
 ورک‌های شترها سوار شدند. وَرَكٌ: به معنی بالای ران است یا در کجاوه‌ها روی
 کفل‌های خود نشستند، یعنی پاها را جمع کردند. سوبان: در بیت پیش هم بود نام درّه‌ای
 است. متن: زمین سخت و مرتفع. دَلُّ: ناز و خودخواهی، خوش‌صورت بودن،
 خوش‌سخن بودن و جمله «يَغْلُونَ مَتْنَهُ» حال است و ضمیر «هُنَّ» راجع است به طعائن.
 یعنی: زنان کجاوه‌نشین سوار بر ورک‌های شتران بودند در حالی که از زمین سخت و
 مرتفع سوبان بالا می‌رفتند و ناز و عشوه زنان مرفه و ثروتمند را داشتند.

(۱۲)

كَأَنَّ فُتَاتَ الْعِهْنِ، فِي كُلِّ مَنَزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَاءِ، لَمْ يُحَطِّمْ
 فتات: خرد و ریزه از هر چیز. عِهْنٌ: پشم رنگ شده و به جای فِي كُلِّ مَنَزِلٍ نَزَلْنَ بِهِ
 «فِي كُلِّ مَوْقِفٍ وَقَفْنَ بِهِ» نیز روایت شده. فنا: درختی است میوه آن حبه‌ای سرخ با
 نقطه‌های سیاه. يُحَطِّمُ: شکسته می‌شود. جمله نَزَلْنَ بِهِ، صفت است برای منزل. حَبُّ الْفَنَاءِ،
 خبر است برای كَأَنَّ. وَلَمْ يُحَطِّمْ، حال است برای حَبِّ الْفَنَاءِ.
 یعنی: خرده‌های پشم رنگ شده (که کجاوه‌ها را با آن تزیین کرده بودند) در هر منزلی
 که آن زنان کجاوه‌نشین وارد شده بودند، مانند حبه سالم فنا بود. (و اگر آن حبه
 شکسته شود، رنگش از بین می‌رود) ریزه‌های آن پشم رنگی روی کجاوه‌ها را که به
 زمین می‌افتند، تشبیه کرده است به دانه درخت فنا.

(۱۳)

بَكْرُونَ بُكُورًا، وَ اسْتَحْرُونَ بِسُحْرَةٍ فَهْنٌ، وَ وَادِي الرَّسِّ، كَالْيَدِ فِي النَّمِّ
 وَ «فَهْنٌ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلنَّمِّ» نیز روایت شده.
 بَكْرُونَ: صبح زود حرکت کردند. اسْتَحْرُونَ: هنگام سحر بیرون رفتند. سُحْرَةٌ: سحر،
 آخر شب نزدیکی‌های صبح. رس: نام درّه‌ای است، و آب و نخلستانی است ملک قبیله

بنی اسد.

یعنی: اوّل صبح و بلکه اواخر شب به سوی درّه رس حرکت کردند و آنان و وادی رس مانند دست و دهانند. (یعنی زود می‌رسند. یا به منطقه آشنا هستند و اشتباه نمی‌کنند و به مقصد می‌رسند).

(۱۴)

فَلَمَّا وَرَدْنَ الْمَاءَ، زُرُقًا جَمَامُهُ وَصَعْنَ عِصِيَّ الْحَاضِرِ، الْمُتَخَمِّمِ
 زُرُق: جمع أزرق است و ماء أزرق: آب صافی. جام: جمع جَم است به معنی آب زیاد جمع شده. عِصِيَّ: جمع عَصَا است و عصا بر زمین گذاشتن کنایه است از اقامت کردن. حَاضِرِ: مقیم بر آب. مُتَخَمِّمِ: کسی که خیمه برپا کرده. زُرُقًا، حال است از الماء. و جَمَامُ، مرفوع و فاعل است برای زُرُقًا. و زُرُقُ جَمَامُهُ، به رفع زُرُق نیز روایت شده که در این صورت زُرُقُ خبر مقدم و جَمَامُهُ، مبتدای مؤخر است.

یعنی: وقتی که وارد شدند بر آب که صافی و زیاد بود قصد اقامت کردند مانند شخصی مقیم که به قصد اقامت خیمه برپا کرده باشد (منظور این است که وقتی که وارد شدند احساس امنیت کردند و مثل این که به میهن خود رفته‌اند و در میان افراد خانواده خود هستند).

(۱۵)

و فِيهِنَّ مَلْهُيٌّ لِلطَّيْفِ وَ مَنْظَرٌ أُنِيقٌ، لِعَيْنِ النَّاطِرِ، الْمُتَوَسِّمِ
 مَلْهُيٌّ: لهو و لذت و جای لهو. لطیف: خوش معاشرت. انیق: اعجاب آور. مُتَوَسِّمِ: نگاه کننده با دقت، جوینده زیبایی. و به جای لِلطَّيْفِ، «لِلصَّدِيقِ» نیز روایت شده. مَلْهُيٌّ، مبتدای مؤخر است.

یعنی: در نگاه کردن به آن زنان، لهو و لذت بود برای شخص خوش ذوق و خوش معاشرت و منظره‌ای اعجاب آور برای نگاه کننده جستجوگر زیبایی.

ستایش هرم بن سنان و حارث بن عوف
و چگونه در بین دشمنان، صلح برقرار کردند

(۱۶)

سَعَى سَاعِيَا عَيْظِ بْنِ مُرَّةَ، بَعْدَ مَا تَبَرَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ، بِالِدِّمِّ
سَعَى: سعی کردند برای صلح و تحمل دیه کشته شدگان. ساعیان: عبارتند
از: حارث بن عوف و هرم بن سنان. و به قولی: حارث بن عوف و خارجه بن سنان.
عیظ بن مرّة: از تیره عبدالله بن غطفان است. تَبَرَّلَ: شکاف پیدا شد. بِالِدِّمِّ: بِإِرَاقَةِ الدِّمِّ: با
ریختن خون.

یعنی: دو مصلح عیظ بن مرّة برای صلح و تحمل دیه کشته شدگان تلاش کردند بعد از
این که میان قبیله شکاف پیدا شد با ریختن خون.
(ظاهراً بین قبیله صلح برقرار بوده و قتل و خون ریزی باعث شده که در بین قبیله
شکاف به وجود آمده و این دو نفر مجدداً صلح برقرار کرده اند).

(۱۷)

فَأَقْسَمْتُ، بِالْبَيْتِ، الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ رِجَالُ بَنَوُوهُ، مِنْ قَرِيْشٍ وَجُرْهُمِ
بیت: کعبه. جرهم: نام قبیله ای است که پیش از قریش متولیان کعبه بوده اند.
یعنی: قسم به کعبه که پیرامون آن طواف می کنند مردانی که آن را ساختند از قبیله های
قریش و جرهم.

(۱۸)

يَمِينًا، لِنِعْمِ السَّيِّدَانِ وَوَجْدُمَا عَلَى كُلِّ حَالٍ: مِنْ سَحِيلٍ، وَ مُبْرَمٍ
قبل از این بیت، بیت زیر نیز روایت شده
وَ بِاللَّاتِ، وَ الْعُزَّى، الَّتِي يَغْتَبُونَهَا بِكَّةً، وَ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُكْرَمِ
سحیل: رشته ای که محکم تابیده نشده، رشته ای یکتا. کنایه از کارهای ساده است.
مُبرَم: رشته ای که محکم تابیده شده، دو رشته با هم تابیده شده و به صورت یک رشته
در آمده. کنایه از کارهای بزرگ و مهم است. یمیناً، مفعول مطلق است برای أَقْسَمْتُ.
السَّيِّدَانِ، فاعل است برای نِعْمَ. و مخصوص به مدح محذوف است (مثلاً «انتما»).

یعنی: قسم به کعبه، شما بهترین بزرگوار هستید برای برخورد با کارهای ساده و معمولی و کارهای بزرگ و مهم.

(۱۹)

تَدَارَكُكُمْ عَبَسَا، وَ ذُبْيَانَ، بَعْدَ مَا تَفَانَوْا وَ دَقُّوْا، بَيْنَهُمْ، عِطْرَ مَنْشِمٍ
تَدَارَكُ: تلافی کرد، دیه را پرداخت. عبس و ذبیان، نام دو قبیله اند که با هم جنگیدند و حارث ابن عوف و هرم بن سنان، بین آنان صلح برقرار کردند. تَفَانَوْا: همدیگر را نابود کردند. دَقُّوْا: ظاهر کردند، آشکار کردند. مَنْشِمٍ: نام زنی عطر فروش بوده از اهالی همدان که هر گاه از عطر او استفاده می کردند، جنگ شدت پیدا می کرد و به این دلیل ضرب المثل شَرَّ شَد. و این موضوع مَنْشِمٍ، به صورت های دیگر نیز روایت شده.
یعنی: شما تلافی کردید به وسیله صلح و پرداخت دیه های عبس و ذبیان، بعد از این که همدیگر را نابود کردند و در میان خود شَرَّ و عداوت را اظهار کردند.

(۲۰)

وَ قَدْ قُلْتُمْ: اِنْ نُدْرِكِ السَّلْمَ وَاِسْعًا بِمَالٍ وَّمَعْرُوفٍ مِّنَ الْقَوْلِ، نَسَلِمُ
نُدْرِكُ: دسترسی پیدا می کنیم. سَلْمٌ: صلح. وَاِسْعٌ: کامل و پایدار. و به جای مِّنَ الْقَوْلِ، «مِنَ الْأَمْرِ» نیز روایت شده.

یعنی: و گفتید اگر به صلح کامل و پایدار دسترسی پیدا کنیم به وسیله بذل مال و سخنان نیکو. و پند و اندرز، از جنگ و نابودی افراد و قبائل در امان می مانیم.

(۲۱)

فَأَصْبَحْتُمْ، مِنْهَا، عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ بَعِيدَيْنِ، فِيهَا، مِنْ عُقُوقٍ، وَ مَأْتَمٍ
مَوْطِنٌ: منزل و موضع. عُقُوقٌ: بی رحمی، نافرمانی. مَأْتَمٌ: اِثْمٌ، گناه. ضمیر «ها» راجع است به حَرَب و حَرَبٌ، مؤنث است. مِّنْ، در مِثْلِهَا، به معنی بدل است. وَ عَلَى خَيْرٍ، خبر است برای أَصْبَحْتُمْ، بعیدین، حال است.

یعنی: شما در مقابل جنگ در بهترین موضع قرار گرفتید و در آن، دور هستید از بی رحمی نسبت به خویشاوندان و خلاف و گناه نسبت به دیگران. (شما صلح را برقرار کردید بدون این که مرتکب خلافی شده باشید و طرفی را مراعات کرده باشید).

(۲۲)

عَظِيمَيْنِ، فِي عُلْيَا مَعَدٍّ، هُدَيْتَا وَمَنْ يَسْتَبِيحُ كَنْزًا، مِنَ الْمَجْدِ، يُعْظَمُ
 عُلْيَا: مؤنث اَعْلَى است. مَعَدٍّ: از اجداد اعراب است. هُدَيْتَا: دعاء است. و مَنْ يَسْتَبِيحُ
 كَنْزًا: هر کس گنجی مباح بیابد. يُعْظَمُ: بزرگوار می‌گردد. و يُعْظَمُ: کاری بزرگ انجام
 می‌دهد. يُعْظَمُ: مردم او را بزرگ می‌دارند. و به جای هُدَيْتَا «وَعَيْرِهَا» نیز روایت شده و
 همچنین به جای مَجْد «فَخْر» روایت شده. و عَظِيمَيْنِ: حال است از ضمیر أَصْبَحْتَا.
 یعنی: شما صلح را برقرار کردید در حالی که بزرگوارید و در بالاترین درجه افتخار
 نژاد معد هستید - هدایت شوید - و هر کس گنجی از افتخار داشته باشد بزرگوار
 می‌گردد.

(۲۳)

فَأَصْبَحَ يُحْدَى فِيهِمْ، مِنْ تِلَادِكُمْ مَغَانِمُ شَتَّى، مِنْ إِفَالٍ مُزْتَمِّ
 يُحْدَى: يُسَاقُ: رانده می‌شود. و «يَجْرِي» نیز روایت شده. تِلَاد: تِلَاد هر کس، آن مالی
 که پیش خودش متولد شده و زاد و ولد کرده است، یا هر مالی قدیم اعم از حیوان و غیره
 که از اجداد به ارث مانده باشد. مَغَانِمُ: جمع مَغْنَمٌ: به معنی غنیمت. شَتَّى: جمع شتیت به
 معنی گوناگون و پراکنده. إِفَالٍ: جمع أَفِيلٍ: شتر کوچک، تازه از مادر جدا شده.
 مُزْتَمِّ: شتری که یک طرف گوش آن شکافته می‌شود و قسمت شکافته شده آویزان باقی
 می‌ماند. و این علامت شترهای اصیل و خوب بوده است. و مُزْتَمِّ به معنی شتر کوچک
 نیز استعمال شده. و به صورت مِنْ إِفَالٍ الْمُرْتَمِّ، یعنی: با اضافه إِفَالٍ به الْمُرْتَمِّ نیز روایت
 شده و الْمُرْتَمِّ فعلی معروف بوده است.
 یعنی: از اموال مخصوص شما، شترهای کم سن و سال اصیل در میان آنان مانند غنائم
 رانده می‌شد (و در درست مردم و پراکنده بود). منظور این است که باین که جرمی
 مرتکب نشده‌اند ولی دیات را می‌دهند.

(۲۴)

تُعَقَّى الْكُلُومُ، بِالْمِئِينِ، فَأَصْبَحَتْ يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا، مُجْرِمٌ
 تُعَقَّى: از بین می‌رود، محو می‌شود. كُلُومٌ: جمع كَلَمٌ: به معنی زخم. مِئِينِ: صدها شتر.

يَنْجُمُ: در سر رسیده‌های مشخص می‌پردازد «ها»ی اول راجع است به مئین و «ها»ی دوم راجع است به حرب.

یعنی: زخم‌ها محو می‌شوند و التیام می‌پذیرند با صدها شتر که کسی که در این جنگ هیچ جرمی مرتکب نشده است، آنها را در زمان‌های معین می‌پردازد. (منظور این است که این دو نفر از کشتار و خون‌ریزی به دورند و به خاطر صلح، پرداخت دیات را تضمین کرده‌اند).

(۲۵)

يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ، لِقَوْمٍ غَرَامَةً وَلَمْ يُهَرِّقُوا، بَيْنَهُمْ، مِلْءَ مِحْجَمٍ
 غرامه: آنچه باید داده شود. يُهَرِّقُونَ: می‌ریزند. به جای آراقِ يُرِيقُ. گاهی هَرَاقِ
 يُهَرِّقُ و گاهی أَهْرَاقِ يُهَرِّقُ، گفته می‌شود که به یک معنی هستند. و به شرح بیت شماره
 شش از قصیده امرئ القیس مراجعه کنید. مِلْءُ: هر چیز یعنی آن اندازه که آن چیز
 را پر کند. مِحْجَمٍ: وسیله مکیدن خون در کار حجامت.

یعنی: آن صدها شتر را قومی به قومی (یا به جای قومی) به عنوان غرامت می‌دهند و به اندازه پر کردن وسیله حجامت هم، خون نریخته‌اند. (این بیت تفسیر بیت قبل است).

نصیحت آشتی‌کنندگان

(۲۶)

أَلَا أَبْلَغِ الْأَخْلَافَ، عَنِّي، رِسَالَةً وَ ذُبْيَانَ: هَلْ أَقْسَمْتُكُمْ، كُلَّ مُقْسَمٍ؟
 أخلاف: هم‌پیمانان، و در این جا قبیله‌های: بنی‌اسد و غطفان منظور است. هَلْ: حرف
 استفهام است و یا به معنی قَدْ است.

یعنی: آیا از جانب من این پیام را به ذبیان و هم‌پیمانان برسان: شما سوگند مؤکد یاد
 کرده بودید که کار ناشایست نکنید. یا این پیام را برسان: آیا سوگند یاد کرده‌اید که
 کارهای ناشایست و پیمان‌شکنی نکنید؟

(۲۷)

فَلَا تَكْتُمُنَّ اللَّهَ مَا فِي نَفْسِكُمْ لِيَخْفَى وَ مَسْهَا يُكْتَمَ اللَّهُ يَعْلَمُ
 به جای ما فی نفوسکم، «ما فی صُدُورِكُمْ» نیز روایت شده. تَكْتُمُنَّ: به صَمِّ مِيم، فعل

مضارع جمع مذکر مخاطب است و مؤکد به نون تأکید ثقیله است و واو و نون آن حذف شده‌اند.

یعنی: آنچه را که در قلب‌های شما است (اندیشه‌های ناپاک مثلاً فکر پیمان شکنی) از خدا پنهان نکنید به این امید که پنهان بماند برای این که هر چه از خدا پنهان شود، او می‌داند و چیزی بر خدا پنهان نمی‌ماند. یا مراد از آنچه در قلب‌های شما است، صلح و دسترسی به صلح است. یعنی صلح و دسترسی به صلح را پنهان نکنید مثلاً به این صورت که بگویید: ما به صلح نیازی نداشتیم و الان هم از جنگ راحت نشده‌ایم.

یا معنی بیت این است: اظهار صلح نکنید در حالی که به فکر پیمان شکنی باشید.

(۲۸)

يُؤَخِّرُ، فَيُوضَعُ فِي كِتَابٍ، فَيُدَّخَرُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ، أَوْ يُعَجَّلُ، فَيُنْقَمَ يُؤَخَّرُ: در بارهٔ اعراب جزم يُؤَخَّرُ، چند قول هست. از جمله: يُؤَخَّرُ، بَدَل است از يعلم که يعلم، جواب شرط و مجزوم است. یا جزم يُؤَخَّرُ، به این علت است که در جواب نهی قرار گرفته و در حقیقت جواب شرط محذوف است و در تقدیر به این صورت است: لَا تَكْتُمَنَّ... إِنْ تَكْتُمَنَّ... يُؤَخَّرُ... یا مِمَّا يَكُنُّ مِنْ ذَنْبٍ يُؤَخَّرُ... و چهار فعل دیگر این بیت معطوفند بر يُؤَخَّرُ.

یعنی: مجازات به تأخیر انداخته می‌شود و در کتابی یا نامه‌ای نوشته و نگاه داشته می‌شود برای روز حساب یا تعجیل می‌شود و در همین دنیا انتقام گرفته می‌شود. (منظور این است که گناه حتماً مجازات دارد چه دیر یا زود).

وصف سختی‌ها و عواقب جنگ

(۲۹)

وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ، وَذُقْتُمْ و ما هو، عَنْهَا، بِالْحَدِيثِ الْمُرْجَمِ حدیث مرجم، یعنی خبری که از روی شک و گمان گفته شود. مفعول عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمْ، ضمیر محذوف است و راجع است به موصول. ضمیر هو، راجع است به عَلِم، که در ضمن عَلِمْتُمْ، هست و ضمیر «ها» راجع است به حرب.

یعنی: جنگ چیزی نیست جز آنچه دانستید و چشیدید (تجربه کردید) و علم در بارهٔ

جنگ خبری از روی شک و گمان نیست. (منظور این است که جنگ و عواقب در دناک آن را دیدید و معلوم است که تا چه اندازه ویرانگر است پس بر حذر باشید از تکرار آن).

﴿ ۳۰ ﴾

مَتَى تَبْعْتُوها، تَبِعْتُوها ذَمِيمَةٌ وَ تَضُرَّ، إِذَا ضَرَّيْتُمْها، فَتَضُرَّمْ تَبْعْتُونَ: برپا می‌کنید. ذميمة: مذمومة. تَضُرِّي: حریص می‌شود، دوام می‌یابد. ضَرَّيْتُمْ: شعله‌ور ساختید. تَضُرَّ، مجزوم است و معطوف بر تبعثوا، دوم. و تضرم، مجزوم نیست.

یعنی: هر گاه جنگ را برپا کنید آن را برپا می‌کنید در حالی که مورد نکوهش است (یعنی چیزی مذموم را برپا می‌کنید) و دوام می‌یابد و شعله‌ور می‌شود هر گاه آن را شعله‌ور سازید. (منظور این است که اگر جنگ شعله‌ور شود، دیر خاموش می‌شود).

﴿ ۳۱ ﴾

فَسَتَعْرُكُكُمْ عَرَكُ الرَّحَى، بِإِنْفِالِها وَ تَلْقَحُ كِشَافاً، ثُمَّ تُنْتِجُ، فَتَنْمُ تَعْرُكُ: خرد می‌کند. رَحَى: آسیاب. و ظاهراً این آسیاب، دستی است یعنی دستاس. نِفَال: چرمی است که زیر دستاس می‌گذارند تا آرد با خاک مخلوط نشود. بَاء، در نِفَال، به معنی «مع» است (یعنی دستاس در حال آرد کردن دانه‌ها). نِفَال: به معنی سنگ زیرین آسیاب نیز آمده است. تَلْقَحُ: حامل می‌شود. كِشَافاً: کشف، به معنی حامل شدن شتر در غیر موعدهش. یا حامل شدن شتر دو سال متوالی یا چند سال متوالی. «و لَقِحَتِ النَّاقَةُ كِشَافاً» به این معنی است که شتر هر سال حامل شد و این نوع حامل شدن برای شتر مذموم است. و پسندیده این است که وقتی بچه‌اش از او جدا می‌شود، بار دیگر حامل شود و جدایی بچه شتر از مادر، بعد از گذشت یک سال تمام از روز تولد می‌باشد و اگر حامل شدن مجدد قبل از گذشت یک سال تمام باشد، شیر شتر کم می‌شود و بچه‌اش ضعیف و خودش هم کم‌نیرو می‌شود. و «لَقِحَتِ الْحَرْبُ كِشَافاً» تشبیه حرب است به شتر ماده و در مورد وجه شبه گفته‌اند: همچنانکه از شتر، شیر دوشیده می‌شود، از جنگ هم خون دوشیده می‌شود (خیلی بعید است). و همچنین گفته‌اند: همچنانکه زمان حمل و شیر دادن به بچه تا می‌رسد به زمان فطام و از شیر بریدن بچه طول می‌کشد،

جنگ هم به طول می انجامد. تَنْتَجُ: می زاید. تَنْمُ: دوقلو می زاید. و به جای تَنْمُ «تَنْطِم» نیز روایت شده یعنی بچه را از شیر می گیرد.

افعال مجزوم این بیت، معطوفند بر فعل تَضَرَ در بیت پیش. و بِثَفَالِهَا، حال است. یعنی: جنگ شما را خرد می کند، مانند خرد کردن دستاس (دانه را) در حالی که همراه چرم زیرین است. (یعنی در حال خرد کردن دانه ها است) و هر سال حامل می شود و دوقلو می زاید. (منظور این است که جنگ مردم را خرد می کند و تا اوضاع به حال عادی برمی گردد، طول می کشد).

(۳۲)

فَتَنْتَجُ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشَامَ، كَأَمْرِ عَادٍ، ثُمَّ تُرْضِعُ، فَتَنْطِمُ
غِلْمَان: جمع غلام به معنی پسر است. اشام: شوم. امر عاد: مراد از امر عاد، عاقر شتر صالح - عَلِيٌّ - است که گویا اسمش «قُدار» بوده و «أَحْمَر» لقبش. بعضی گفته اند: زهیر در این بیت اشتباه کرده برای این که عاقر ناقه صالح - عَلِيٌّ - از نمود بوده نه از عاد. و بعضی دیگر را عقیده این است که در این تعبیر اشتباهی نیست برای این که به قوم نمود، عاد الاخره گفته شده و به قوم هود، عاد الاوّلی. تُرْضِعُ: شیر می دهد. تَنْطِمُ: از شیر می گیرد. کَلْ، مبتدا است و كأمر عاد خبر است و جمله، صفت.

یعنی: جنگ برای شما پسرانی شوم می زاید (در اثنای جنگ پسرانی متولد می شوند) که همه آنان در شامت مانند کشتنده شتر صالح - عَلِيٌّ - هستند. (منظور این است که فرزندان شما که در هنگام جنگ متولد می شوند و رشد می کنند، افرادی شوم بار می آیند. یا مرادش این است که زمان جنگ طولانی می شود و عواقب مذموم و دردناکی دارد).

(۳۳)

فَتَغْلِلُ لَكُمْ، مَا لَا تَغْلُلُ لِأَهْلِهَا قُرَى بِالْعِرَاقِ، مِنْ قَفِيزٍ، وَ دِرْهَمٍ
تَغْلِلُ: غله می دهد. قفیز: پیمانه ای است برای حبوب و در این بیت مراد خود حبّ است. قُرَى، فاعل است برای لَا تَغْلُلُ. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: جنگ به شما غله ای را می دهد که روستاهای عراق آن محصول و پول را به

ساکنین خودش نمی‌دهد. (منظور این است که جنگ به شما خون و ویرانی می‌دهد و روستاهای عراق به اهالی خود محصول و در آمد می‌دهند. یا مراد این است که بعضی از شما کشته می‌شوند و باقی ماندگان دیه‌ها را می‌گیرند و خوشحال می‌شوند و این دیات به منزله محصول است برای شما. یا مراد این است که جنگ به شما آن اندازه مصیبت می‌دهد که روستاهای عراق - با این که حاصلخیز هستند - آن اندازه منافع به اهالی خود نمی‌دهند).

(۳۴)

لِحَيٍّ، حِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي، مُعْظَمٍ
در ترتیب ابیات ۳۴ تا ۳۷، اختلاف زیاد است.

حَيٍّ حِلَالٍ: قبیله‌ای زیاد. یا قبیله‌ای که افراد آن پیش یکدیگر می‌روند. و ظاهراً منظور از این قبیله، قبیله خودشان است. یعنی برای حفظ حیثیت اجتماعی قبیله خودشان. يَعْصِمُ: حفظ می‌کند. يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ یعنی امتثال امر آنان حفاظت از مردم است. طَرَقَتْ: در شب آمد. جاز و مجرور لِحَيٍّ، متعلق است به سَعَى سَاعِيَا غَيْظٍ بِنِ مَرَّةٍ، در بیت شانزدهم. و در بعضی نسخه‌ها این بیت و بیت شماره ۳۵ (کرام...) بعد از بیت ۴۶ (فَكَلًّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقَلُونَ...) نوشته شده‌اند و در این صورت جاز و مجرور لِحَيٍّ، متعلق می‌شود به يَعْقَلُونَ. مُعْظَمٍ، صفت است برای موصوف محذوف و در معنی بِأَمْرِ مُعْظَمٍ است و بآ آن برای تعدیه و یا به معنی مع است. یعنی: آن دو نفر برای صلح تلاش کردند به خاطر قبیله‌ای زیاد که هر گاه شبی همراه با کاری بزرگ و مهم سر برسد، امتثال امر آنان، مردم را محفوظ می‌دارد.

(۳۵)

كِرَامٍ، فَلَاذُ وَالضُّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ وَلَا الْجَارِمُ، الْجَانِي عَلَيْهِمْ، يُسْلَمُ
و به صورت زیر نیز روایت شده:

كِرَامٍ، فَلَاذُ التَّبْلِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ لَدَيْهِمْ، وَلَا الْجَانِي عَلَيْهِمْ، يُسْلَمُ
کرام: جمع کریم است. ضغن: کینه و دشمنی. تبیل: انتقام خونی، عداوت. جارم: مجرم، گناهکار. جانی: به معنی جارم است. مسلم: کسی که در مهلکه انداخته شود و در مقابل

دشمن از او حمایت نشود. کرام، صفت است برای حی. باء، در بِسَلَّمَ زائد است. یعنی: به خاطر قبیله‌ای بزرگوار و بخشنده و بخشاینده که نه دشمن کینه توز نزد آنان به انتقام خونی خود می‌رسد و نه کسی (ظاهراً از هم پیمانان و همسایگان) که علیه آنان جنایتی مرتکب شده در روز سختی‌ها تنها گذاشته می‌شود. (مراد این است که تا حدی بزرگوارند که اگر کسی مرتکب قتل شود و به آنان پناه ببرد، از قصاص در امان می‌ماند برای این که آنان دینه او را می‌دهند. و حتی اگر یکی از -مثلاً- هم پیمانان علیه آنان جنایتی مرتکب شود، در هنگام سختی و گرفتاری او را از حمایت خود محروم نمی‌کنند) و روایت «لَدَيْهِمْ» در اول مصراع دوم، مؤید این معنی است.

﴿ ۳۶ ﴾

رَعَوْا ظِمَاهُمْ، حَتَّىٰ إِذَا تَمَّ أَوْرَدُوا غِمَارًا تَفَرَّى، بِالسَّلَاحِ، وَبِالْدَمِ
این بیت به صورت زیر نیز روایت شده است: «رَعَوْا مَا رَعَوْا، مِنْ ظِمْمِهِمْ، ثُمَّ أَوْرَدُوا...» و به جای تَفَرَّى بِالسَّلَاحِ «تسیلُ بِالرَّاحِ» نیز روایت شده. رَعَوْا: چرانیدند. ظِمْمٌ: فاصله بین دو مرتبه آب دادن شتر، بین دو مرتبه تشنگی شتر. أَوْرَدُوا: به مؤرد یعنی به آبشخور بردند. غِمَارٌ: جمع غَمْرٌ به معنی آب زیاد است. تَفَرَّى: شکافته می‌شود و می‌جوشد، فوران می‌کند و جاری می‌شود. تَفَرَّى: در اصل تَفَرَّى بوده.

یعنی: شتران را چرانیدند در فاصله بین دو مرتبه آب دادن و وقتی که این مدت تمام شد، شتران را بر آب‌هایی زیاد بردند که فوران کرده و جاری شده بود با سلاح و خون. یعنی سلاح و خون بود که جاری شده بود.

(منظور این است که آنان مدتی معین از جنگ دست کشیدند همچنانکه شتر برای مدتی معلوم می‌چرد و از ورود بر آب منع می‌شود، سپس آنان بار دیگر جنگ را شروع کردند همچنانکه شتر بعد از چریدن در زمان معین به آبشخور برمی‌گردد، و جنگ به منزله آب است ولی آب آنان، آبی است که با به کار گرفتن سلاح و خون‌ریزی فوران کرده و جاری شده است).

(۳۷)

فَقَصَّوْا مَنَايَا، بَيْنَهُمْ، ثُمَّ أَصْدَرُوا إِلَى كَلِّ مُسْتَوْبِلٍ، مُتَوَحِّمٍ
 قَصَّوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ: یعنی در میان خود مرگ‌ها را قاضی کردند. قاضیه: به معنی مرگ
 است. و یا جمله، به این معنی است: مرگ‌ها را انجام دادند، یعنی همدیگر را کشتند.
 أَصْدَرُوا: برگرداندند. کَلًّا: گیاه. مُسْتَوْبِلٍ: سرزمینی ناسازگار، چراگاه ناموافق و
 بدعاقبت. متَوَحِّمٍ: به معنی مستویل است.

یعنی: مرگ‌ها را در بین خود قاضی کردند و همدیگر را کشتند سپس شترها را به
 چراگاهی ناسازگار و بدعاقبت برگرداندند. (بار دیگر جنگیدند همچنانکه شتران را به
 آب‌شخور بردند و بار دیگر از جنگ دست کشیدند همچنانکه بار دیگر شتران را به
 چراگاه برگرداندند ولی این چراگاه ناسازگار و بدعاقبت است برای این که در آن جا به
 فکر آماده شدن و تهیه مهمات برای جنگی مجدد می‌باشند).

عذرخواهی

(۳۸)

لَعْمَرِي، لَنِعْمَ الْحَيِّ، جَرَّ عَلَيْنِهِمْ بِمَا لَا يُؤَاتِيهِمْ، حُصَيْنُ بْنُ ضَمَّمٍ
 عُمُرٌ و عُمُرٌ به یک معنی هستند ولی در قسم همیشه به فتح عین استعمال می‌شود.
 جَرَّ عَلَيْنِهِمْ: مرتکب گناه شد علیه آنان. لَا يُؤَاتِيهِمْ: قبول نمی‌کند و موافقت نمی‌کند.
 حُصَيْنُ بْنُ ضَمَّمٍ: نام شخصی است که در قرارداد صلح شرکت نکرد و مصمم بود که
 انتقام برادرش را بگیرد تا بالاخره به یک نفر از افراد دشمن حمله کرد و او را کشت. و
 در بیت‌های بعدی می‌گوید که این فرد، وردبن حابس بوده است. در لَعْمَرِي، «ل» لام
 ابتداء است. عَمْرِي، مبتدا و تقدیراً مرفوع و خبرش محذوف است و در تقدیر:
 «لَعْمَرِي الَّذِي أَقْسِمُ بِهِ» است.

یعنی: قسم به جان خودم آن قبیله‌ای که حُصَيْنُ بْنُ ضَمَّمٍ، بر خلاف میل آنان علیه آنان
 مرتکب جنایت شد، قبیله‌ای خوب بودند. (و بر خلاف میل آنان، ظاهراً یعنی آنان هم مثل
 او عمل نکردند و کینه به دل نگرفتند و پیمان شکنی نکردند).

(۳۹)

وَ كَانَ طَوَى كَشْحًا، عَلَى مُسْتَكِنَةٍ فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا، وَ لَمْ يَتَقَدَّمْ
 كَشْح: رک بیت شماره ۳۰ از قصیده امرئ القیس. طَوَى كَشْحًا عَلَى أَمْرٍ: آن را مخفی
 نگاه داشت. مُسْتَكِنَةٌ: عداوت و ظلمی که در دل داشت. أَبْدَى: اظهار کرد. و به جای
 لَمْ يَتَقَدَّمْ، «لَمْ يَنْجَحِم» نیز روایت شده یعنی تردید به خود راه نداد در اقدام به کار.
 یعنی: حصین دشمنی و ظلم را در دل مخفی نگاه داشت و آن را پیش کسی اظهار نداشت
 و پیش از امکان فرصت، به سوی آن پیش نرفت و اقدام نکرد.
 (تصمیم گرفته بود که انتقام خون برادرش را بگیرد و این تصمیم را مخفی نگاه
 داشته بود).

(۴۰)

وَقَالَ: سَأُقْضِي حَاجَتِي، ثُمَّ أَتِي عَدُوِّي بِأَلْفٍ، مِنْ وِرَائِي، مُلْجَمٍ
 سَأُقْضِي حَاجَتِي: نیازم را برآورده خواهم کرد. أَتِي بِأَلْفٍ: با هزار سوار در مقابل
 دشمن از خود حفاظت می‌کنم. وراء: پشت سر، و به معنی جلو هم استعمال شده.
 مُلْجَمٍ: به فتح جیم یعنی اسب لگام شده. و به کسر جیم، یعنی سوارکار لگام‌کننده. و در
 هر دو صورت یعنی آماده برای سوار شدن و جنگیدن. أَتِي، فعل مضارع متکلم وحده از
 باب افتعال و از ریشه و قی است.

یعنی: حصین در دلش گفت: نیاز خود را برآورده خواهم ساخت. (منظورش قتل قاتل
 برادرش وردبن حابس یا قتل همتای اوست) سپس با هزار سوار آماده جنگ که پشت
 سر من یا جلو من (بین من و دشمن) هستند از خودم حفاظت می‌کنم.

(۴۱)

فَشَدَّ، وَ لَمْ يَنْظُرْ بُيُوتًا كَثِيرَةً لَدَى حَيْثُ أَلَقَتْ رَحْلَهَا أُمَّ قُشْعَمٍ
 شَدَّ: حمله برد. يَنْظُرُ: به تأخیر می‌اندازد، منتظر می‌گذارد. و به جای لَمْ يَنْظُرْ، «لَمْ يُفْرِغْ»
 نیز روایت شده به معنی نترساند. لَدَى و حَيْثُ، هر دو ظرف مکان هستند به معنی نزد. و
 حَيْثُ به عنوان ظرف زمان نیز استعمال شده. رَحْلُ: بار، رخت، پالان.
 أُمَّ قُشْعَمٍ: کنیه مرگ، جنگ، عنکبوت است.

یعنی: حصین حمله برد و فرد عبسی را کشت. و افراد خانواده‌های زیاد را منتظر نگذاشت. (کار را به تنهایی انجام داد) و یا افراد خانواده‌های زیاد را نترساند (یعنی تنها به یک نفر حمله برد و کشت و دیگران را ناراحت نکرد) در جایی که جنگ بار خود را به زمین انداخته بود (یعنی جنگ تمام شده بود) یا جایی که مرگ بار و بنه خود را به زمین انداخته بود (یعنی مستقر شده بود).

﴿ ۴۲ ﴾

لَدَىٰ أَسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ، مُقَاذِفٍ لَّهُ لِسْبَدٌ، أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلِّمْ
 أسد: مراد از اسد، لشکر است. شاکي السِّلَاحِ: شوکه؛ به معنی سلاح و یا برندگی سلاح است و شاکي السِّلَاحِ و شَائِك السِّلَاحِ، یعنی دارنده سلاح و برندگی سلاح. مُقَاذِفٍ: تیرانداز، و به جای مقاذِف، «مُتَدَفِّف» نیز استعمال شده به معنی کسی که زیاد به جنگ‌ها فرستاده شده و به معنی فربه و پرگوشت نیز استعمال شده. لِسْبَدٌ: جمع لِبْدَةٌ و لِبْدَةٌ: به معنی موهای بین شانه‌های شیر، موهای در هم و به هم چسپیده، اظفار: جمع ظُفْر و ظُفْرٌ و ظُفْرٌ به معنی ناخن، چنگال است. تُقَلِّمٌ: قطع می‌شود، ناخن گرفته می‌شود. لَدَىٰ، حال است.

یعنی: (حصین حمله کرد) در حالی که نزد شیری (لشکری) بود کاملاً مسلح و تیرانداز و جنگ دیده که یال دارد و ناخن‌هایش قطع نشده است. (ظاهراً منظور از یال داشتن ترسناک بودن، و از قطع نشدن ناخن‌ها، ضعف و عیب و نقص نداشتن است).

﴿ ۴۳ ﴾

جَرِيٌّ، مَتَىٰ يُظْلَمَ يُعَاقِبُ بِظُلْمِهِ سَرِيْعًا، وَإِلَّا يُسْبَدُ بِالظُّلْمِ يَظْلِمُ
 جَرِيٌّ: دلیر یا اقدام. يُبْدُ: در اصل يُبْدَأُ بوده، همزه آن به الف تبدیل شده و سپس به عنوان علامت جزم حذف شده. جَرِيٌّ، مجرور و صفت اسد است. و اگر مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف و در معنی (هُوَ جَرِيٌّ) است. سَرِيْعًا، حال است از فاعل يُعَاقِبُ یا صفت است برای مصدری محذوف و در تقدیر، «يُعَاقِبُ عِقَابًا سَرِيْعًا» است. و «إِلَّا»، «وَإِنْ لَا» بوده است.

یعنی: او دلیری است که هرگاه به او ظلم شود، فوراً ظالم را مجازات می‌کند و اگر به او

ظلم هم نشده باشد او ظلم می‌کند. (مراد این است که توانایی دارد و بی‌باک است).

(۴۴)

لَعْمُكَ مَا جَرَّتْ، عَلَيْهِمْ، رِمَاحُهُمْ دَمَ ابْنِ نَهْيِكَ، أَوْ قَتِيلِ الْمُتَلَمِّ
لَعْمُكَ: رک بیت شماره ۳۸. جَرَّتْ: جنایت کرد و مرتکب گناه شد. مُتَلَمِّ: نام محلی است.

یعنی: به جانت قسم نیزه‌های آنان مرتکب جنایت قتل ابن نهیک یا کشته شده در مثلّم نشده است (مراد مدح مصلحان است و می‌گوید: دادن دیه خون ابن نهیک و کشته شده مثلّم و دیگران به خاطر این نبوده که آنان مرتکب این قتل‌ها شده باشند، بلکه آنان به عنوان تَبْرُء و اصلاح اختلافات بین عشیره، دیات را دادند.

ابوجعفر گفته است: مراد از این بیت این است که این افراد، پیش از این جنگ کشته شده‌اند و وقتی که این جنگ به وقوع پیوست، هر کشته‌ای که داشتند جزو کشته شدگان این جنگ حساب کردند و خواستار دیه شدند.

(۴۵)

و لا سَارَكْتُ، فِي الْحَرْبِ، فِي دَمِ نَوْفَلٍ وَ لا وَهَبٍ، فِيهَا، وَ لا ابْنِ الْمُحَرَّمِ
سَارَكْتُ: فاعلش مستتر و راجع است به رماح. و به جای سَارَكْتُ «سارکوا» و به جای
فِي الْحَرْبِ، «فِي الْمَوْتِ» نیز روایت شده. مُحَرَّم: هم با حاء مهمله و هم با خاء معجمه روایت شده.

یعنی: نیزه‌های آنان در جنگ و در ریختن خون نوفل و وهب و ابن‌المحرّم شرکت نداشته است.

(۴۶)

فَكَلَّا أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَ عُلَاةَ أَلْفٍ، بَعْدَ أَلْفٍ مُصْتَمِّ
يَعْقِلُونَ: از عَقْل به معنی دیه است و يَعْقِلُونَ یعنی دیه می‌دهند. عُلَاة: زیادی، از عَقْل است به معنی نوشیدن بار دوم. مُصْتَمِّ: کامل و تامّ، نیرومند.

مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمُحَرَّمِ».
مراد از مال، شتر است. طالع: بالا رونده. مُحَرَّم: راه کوهستانی. كَلَّا، از باب اشتغال

است و مفعول برای فعل محذوف آزی. و رفع آن نیز جائز است. ضمیر «هم» راجع است به دیه دهندگان و ضمیر «ه» راجع است به یک کشته شدگان. و «يَقُولُوهُمْ» نیز روایت شده.

یعنی: می بینم دیه دهندگان را که بعد از دادن هزار شتر کامل، بیشتر هم می دهند به عنوان دیه مقتولین. یا «... شترهای سالم بالا رونده از راه کوهستانی را» که به طرف اولیای مقتولین برده می شوند.

حکمت و اندرز

(۴۷)

وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الرَّجَاجِ فَإِنَّهُ مُطِيعُ الْعَوَالِي، رُكِّبَتْ كُلُّ هَذِمٍ

و به جای مطیع «يُطِيعُ» نیز روایت شده زجاج: جمع زُج است به معنی آهن پایین نیزه. عوالی: جمع عالیه است به معنی بالای نیزه که سر نیزه بر آن سوار شده است. هذم: تیز، برنده. در روایت «يُطِيعُ، «العوالی» مفعول به و لفظا منصوب می شود ولی به خاطر وزن شعر، در حالت نصب نیز مانند حالت جر خوانده می شود.

یعنی: هر کس از قسمت پایین نیزه سرپیچی کند، از قسمت بالای نیزه که تیغه تیز و برنده بر آن سوار شده است، اطاعت می کند. و این گفته مثل است یعنی کسی که صلح را نمی پذیرد، جنگ او را وادار به تسلیم می کند.

خالد بن کلثوم گفته است: هر گاه قبیله ای خواستار صلح می شد، با ته نیزه با دشمنان روبرو می شدند، و اگر دشمن صلح را نمی پذیرفت نیزه ها را برمی گرداندند و جنگ را شروع می کردند.

(۴۸)

وَمَنْ يُوفِ لَا يُدْمَمُ، وَمَنْ يُفِضْ قَلْبَهُ إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمَّجِمُ

یوف: به عهد و پیمان وفادار می ماند. یفضی: می رسد. و به جای یفض «يُهد» نیز روایت شده. يتجتمجِم: مخفی می کند، شک و تردید می کند.

یعنی: هر کس به عهد و پیمانش وفادار باشد، نکوهش نمی شود و هر کس قلبش به احسانی خالص و مطمئن که در آن شبهه ای نباشد، برسد، اشتباه نمی کند و تردید به

خود راه نمی دهد. (یعنی فوراً اقدام می کند، انجام می دهد).

(۴۹)

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمُنَايَا يَنْتَلُهُ وَكَوْرَامَ أَسْبَابِ السَّمَاءِ، بِسُلْمٍ

هاب: بترسد، بپرهیزد. اسباب: جمع سبب به معنی وسیله است. رام: قصد کرد. و به جای و لَوْرَامَ، «وَأَنْ يَرْقَى» نیز روایت شده. يَرْقَى: بالا می رود. اسباب السماء: پله های آسمان، اطراف آسمان. سُلْمٌ: نردبان. يَنْتَلُنْ، فعل مضارع جمع مؤنث غائب از ریشه نیل است و مفرد مذکر آن يَنْتَلُ است. رام، اجوف و اوی است.

یعنی: هر کس از عوامل مرگ بترسد و بپرهیزد به او دست می یابند اگر چه به وسیله نردبان به اطراف آسمان بالا رود (ظاهراً منظور این است که ترس و فرار مانع مرگ نمی شوند).

(۵۰)

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ، فَيَبْتَخِلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ، يُسْتَعْنِ عَنْهُ، وَيُدْمَمُ

فضل: زیادی، مال زیادی. يَكُ: فعل مضارع مجزوم کان است و افعال چهارگانه این مضارع در حالت جزم، بدون نون هم استعمال شده اند. يَسْتَعْنِ: جواب شرط است و يُدْمَمُ معطوف بر آن است. وَيُدْمَمُ بافك ادغام است و در افعال چهارگانه مضارع مجزوم از مضاعف و همچنین اولین صیغه امر حاضر مضاعف، ادغام و فك ادغام جائز است.

یعنی: هر کس صاحب مالی اضافی باشد و با آن بخل بورزد بر قوم خودش، از او بی نیاز می شوند و نکوهش می شود.

(۵۱)

وَمَنْ لَا يَزِلُّ يَسْتَحْمِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ وَلَا يُغْفِيهَا يَوْمًا، مِنَ الذُّلِّ، يَسْتَدِمُ

يَسْتَحْمِلُ النَّاسَ: بر مردم سنگینی می کند و کارهای خود را به آنان تحمیل می کند و به جای «يَسْتَحْمِلُ»، «يَسْتَرْجِلُ» نیز روایت شده یعنی نفس خود را رحل و بار مردم می کند و مردم آزاری می کند. يَانْفَسُ خود را راحله و مرکب مردم می کند سوارش می شوند و نکوهشش می کنند.

و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده: «و لا يُعْنِهَا يَوْمًا، مِنَ النَّاسِ، يَسْأَمُ» و این روایت، با یستَحْمِلُ، و معنی اوّل یسترحلُ مناسب‌تر است. یعنی: و هر کس بر مردم سنگینی کند و کارهای خود را بر آنان تحمیل کند و روزی نفس خود را از این ذلت دور نکند، پشیمان می‌شود.

(۵۲)

و مَنْ يَغْتَرِبُ يَحْسَبُ عَدُوًّا صَدِيقَهُ وَ مَنْ لَا يُكْرِمُ نَفْسَهُ لَا يُكْرِمُ
یغترب: از وطن دور می‌شود.

یعنی: و هر کس به دیار غربت برود، دشمن را دوست خودش می‌شمارد (یعنی نیاز و احتیاج او را مجبور می‌کند که به بیگانگان متوسّل شود) و هر کس خودش را گرامی ندارد، (مثلاً با دوری کردن از کارهای ناشایست) از طرف مردم گرامی داشته نمی‌شود.

(۵۳)

و مَنْ لَا يَدُّدُ عَنْ حَوْضِهِ، بِسِلَاحِهِ يُهْتَدَمُ، وَ مَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ
یَدُّدُ: طرد می‌کند، منع می‌کند، حوض: مجتمع آب. در این جا کنایه از حقّ و حریم است. یُهْتَدَمُ: فرو می‌ریزد، پشتش شکسته می‌شود.

یعنی: و هر کس با سلاحش از حقّ خود دفاع نکند، نابود می‌شود و هر کس به مردم ظلم نکند مظلوم می‌شود. یکی گفته است، یعنی هر کس از عشیره خود دفاع نکند، دلیل می‌شود. اصمعی گفته است: یعنی هر کس حوض خود را پر کند سپس از آن مواظبت نکند، آن حوض ویران می‌شود. و به قول ابن‌النخّاس این گفته، مثل است یعنی هر کس در مقابل مردم از خود نرمی نشان دهد، به او زور می‌گویند و حقّش را پایمال می‌کنند.

(۵۴)

و مَنْ لَا يُصَانِعُ، فِي أُمُورٍ، كَثِيرَةٍ يُضَرَّسُ بِأَنْيَابٍ، وَ يُوْطَأُ بِمَنْسَمٍ
و به این صورت نیز روایت شده: «بِنَابٍ ثُمَّ يُوْطَأُ». یُصَانِعُ: خود را وفق می‌دهد، مدارا می‌کند. یُضَرَّسُ: گاز گرفته می‌شود. آنیاب: جمع ناب است. به معنی دندان نیش. یُوْطَأُ: لگدکوب می‌شود. مَنْسَمٍ: طرف سم شتر.

یعنی: و هر کس با مردم مدارا نکند در کارها و موارد زیاد با دندان گاز گرفته می‌شود و زیر سم شتر اگدکوب می‌شود (یعنی ذلیل و خوار می‌شود).

(۵۵)

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ يَفِزُهُ، وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمَّ
دون: معانی متعدّد دارد از جمله آنها است: جلو، مقابل. عِرْض: معانی متعدّد دارد: نفس، نژاد، خوی پسندیده، هر آنچه انسان به خاطر آن ستایش یا نکوهش می‌شود، هر چه انسان از آن حفاظت می‌کند. يَفِزُ: از مادهٔ فِر و فر و در اصل يُوَفِّرُ بوده و مطابق قاعدهٔ صرفی واو آن حذف شده، یعنی زیاد می‌کند، کامل می‌گرداند. شتم: دشنام، مَن، زائده است.

یعنی: هر کس به خاطر آبرویش نیکی کند آن را زیاد می‌کند و هر کس از دشنام نپرهیزد، به او دشنام داده می‌شود (منظور این است که هر کس نیکی کند آبرویش محفوظ می‌ماند و زیاد هم می‌شود و هر کس بخل بورزد دشنام می‌شنود).

(۵۶)

سَمِئْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ، وَمَنْ يَعْشُ ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَاكَ، يَسَامُ
سَمِئْتُ: خسته شدم. تکالیف: مشقات، گرفتاری‌ها. لَا أَبَاكَ: از اسالیب فصیح عربی است به معنی هیچ پدری برای تو نیست. و مراد از آن گاهی مبالغه در مدح است یعنی به کسی منسوب نیستی و هیچ کسی لیاقت پدری تو را ندارد و خودت برای خودت کافی هستی. و گاهی مراد از آن مبالغه در ذم است یعنی پدر، نامعلوم است. ولی غالباً مراد از آن دعاء علیه شخص است. و این جمله به معنی (لا محالة) نیز معنی شده است یعنی بدون تردید. و شاید این جمله در دوران جاهلی نشانهٔ خصوصی بودن مخاطب بوده است همچنانکه در زمان ما دوستان خصوصی گاهی به همدیگر می‌گویند: یتیم.

و به هر حال در این ترکیب فصیح عربی اشکال نحوی هست و آن این است: کلمهٔ أَب که از اسماء سته است موقعی حالت نصب آن با الف است که مضاف باشد در حالی که در این ترکیب ظاهراً مضاف نیست و مع الوصف نصب آن با الف است و در توجیه این اشکال گفته‌اند: أَبا، مضاف است به ضمیر ک و لام زائده است و در تقدیر «لأباك» است.

و در این صورت اعتراضی دیگر وارد می‌شود و آن این که اسم لای نفی جنس باید نکره باشد در صورتی که اگر آب، مضاف باشد به ضمیر ظاهراً معرفه می‌شود و این اعتراض را به این ترتیب جواب داده‌اند که کلمه آب در این ترکیب مانند کلمه غیر است که با اضافه به معرفه هم، معرفه نمی‌شود برای این که مراد از کلمه آب، یک فرد معین نیست. و در باره این ترکیب آراء نحویین زیاد است و به هر حال آب، اسم لای و خبر آن محذوف است و مثلاً موجود.

یعنی: از مشقات و گرفتاری‌های زندگی خسته شده‌ام و هر کس هشتاد سال زندگی کند، بدون تردید، خسته می‌شود (پیری او را خسته می‌کند).

(۵۷)

رَأَيْتُ الْمَنِيَا خَبَطَ عَشْوَاءَ، مَن تَصِبُ تُمْتُهُ، وَمَنْ تُحْطِيءُ يُعْمَرُ، فَيَهْرَمُ
خَبَطَ: دست کوبیدن. عَشْوَاءَ: مؤنثِ اَعْتَى است به معنی شتر ماده‌ای که قدرت دیدش ضعیف است، شتر ماده کور، شتر ماده شب کور. و این چنین شتری وقتی که راه می‌رود برای این که مثلاً در چاه نیفتد، دستش را شاید چند مرتبه به زمین می‌کوبد و هیچ چیزی را در نظر نمی‌گیرد. یَعْمَرُ: خیلی عمر می‌کند. يَهْرَمُ: خیلی پیر می‌شود. الْمَنِيَا و خَبَطَ، هر دو مفعولند برای رَأَيْتُ و عَشْوَاءَ مضاف‌الیه و مجرور به فتحه است. تَصِبُ، فعل شرط است و تُمْتُهُ، جواب شرط است و عین‌الفعل هر دو به عَلَتْ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ حذف شده است.

یعنی: مرگ‌ها را مانند دست کوبیدن شتر ماده کور می‌یابم که به هر کس اصابت کند او را می‌میراند و از هر کس بگذرد (اصابت نکند) خیلی عمر می‌کند و پیر می‌شود. (مراد این است که مرگ حساب و کتابی ندارد).

(۵۸)

وَمَهَا تَكُنْ، عِنْدَ امْرِيٍّ مِنْ خَلِيقَةٍ وَ لَوْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ، تُعْلَمُ
خَلِيقَةٍ: خوی. خال: پنداشت، خیال کرد. تُعْلَمُ: جواب شرط است.
یعنی: انسان هر خویی (زشت) داشته باشد اگر چه خیال کند که بر مردم پوشیده می‌ماند، آشکار می‌شود.

(۵۹)

وَ أَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ، وَ الْأَمْسِ، قَبْلَهُ وَ لِكِنِّي، عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدِ عَمِ
 عَم: خبر لکن است و در اصل عَمِي = عَمِيْنُ بوده و ضمّه که بر یاء ثقیل است، حذف
 شده و به صورت عَمِيْنُ در آمده و یاء به علّت التقاء الساکنین حذف شده و به صورت
 عَمِيْنُ در آمده و چون این نون ساکن تنوین است و فقط خوانده می شود و نوشته
 نمی شود، به صورت «عَمِ» نوشته می شود و در این بیت به خاطر وزن شعر، بدون
 تنوین خوانده می شود. این قاعده در همه اسماء منقوص که تنوین رفع یا جر داشته
 باشند جاری است.

یعنی: آنچه را که امروز می گذرد و دیروز گذشته است می دانم (برای این که دیده ام)
 ولی از علم به آنچه فردا خواهد گذشت، بی اطلاعم (برای این که چیزی را از فردا
 ندیده ام).

این معلقه زُهِیر در نسخه زوزنی، چند بیت بیشتر دارد.

لبید بن ربیعة (۵۶۰ - ۶۶۱ م)

لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب عامری است و کنیه اش ابو عقیل بوده است. و پدرش به سخا و تمنی مشهور بوده و اسم مادرش تامرة بنت زنباع عبسی بوده. لبید همراه با هیأت نمایندگی قبیلۀ خودش حدود سال ۶۳۰ م پیش پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و قرآن را حفظ کرد. و حدود سال ۴۱ هجری در کوفه متوفی شد. و محتوای معلقۀ لبید را می شود به صورت زیر تقسیم بندی کرد:

۱- وصف آثار باقی مانده خانۀ یار و آنچه باران ها با آن ویرانه ها کرده اند (۱ - ۹).

۲- سؤال از ویرانه ها و تغزل (۱۰ - ۱۵).

۳- یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش (۱۶ - ۲۱).

۴- وصف شتر و تشبیه آن:

ا (به ابر سرخ (۲۲ - ۲۴).

ب (به خر ماده وحشی (۲۵ - ۳۵).

ج (به گاو ماده وحشی (۳۶ - ۵۴).

۵- باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او:

ا (مناعت طبع (۵۵ - ۵۶).

ب (خوشگذرانی و شرابخواری (۵۷ - ۶۲).

ج (شجاعت خودش و سرعت مادیانش (۶۳ - ۶۹).

د (اشاره به مناظره های که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است. (۷۰ - ۷۲).

ه (بخشندگیش (۷۳ - ۷۷).

۶- مدح قومش و افتخار به آنان (۷۸ - ۸۸).

معلّقة لبیدبن ربیعہ

وصف آثار باقی مانده خانه یار
و آنچه باران‌ها با آن ویرانه‌ها کرده‌اند

(۱)

عَفَّتِ الدِّيَارُ: مَحَلُّهَا قَامُهَا بِمَعْنَى تَأْبَدَ عَوُّهَا، فَرَجَامُهَا عَفَا: از بین رفت، محو شد. مَحَلُّ: جایی که مردم وارد می‌شوند. مَقَام: جایی که مردم در آن جا مدتی زیاد می‌مانند. مَعْنَى: نام جایی است. تَأْبَدَ: از اهالی، خالی و جای وحوش شده است. عَوُّ: زمین پست، اسم جایی است. رِجَام: زمین مرتفع، نام جایی است. مَحَلُّهَا، بدل است.

یعنی: دیار یار، منزلگه و اقامتگاه آن دیار که در مَعْنَى بود از بین رفته است و زمین‌های پست و بلند آن دیار، جای وحوش گردیده است.

(۲)

قَدْ إِفْعُ الرِّيَّانِ عُرِّيَ رَسْمُهَا خَلَقًا، كَمَا ضَمِنَ الْوُجِيَّ سِلَامُهَا مَدَافِعُ: گذرگاه‌های آب، دره‌های به هم پیوسته که آب از آنها می‌گذرد و جمع مَدَافِعُ است. رِيَّان: دره یا کوهی است. عُرِّيَ: لخت گردیده، پوشش آن کنار زده شده. رَسْم: اثر باقی مانده از منزل. خَلَق: کهنه، پوشیده. وَجِيَّ: جمع وَحِي است به معنی نوشته و کتابه. سِلَام: جمع سَلِمَة است به معنی سنگ سخت. مَدَافِعُ، معطوف است بر عَوُّ، خَلَقًا، حال است و ضمیرها در سلامها راجع است به وَجِيَّ.

یعنی: مسیل‌های دره رِيَّان هم، از انسان خالی و جای وحوش شده است و اثر آن دیار در حالی که کهنه شده است مشخص است (در اثر قدمت از بین نرفته است) همچنانکه سنگ‌ها نوشته‌ها را در ضمن خود دارند. (مانند نوشته‌های روی سنگ‌ها).

(۳)

دِمْنٌ، تَجَرَّمٌ بَعْدَ عَهْدِ أُنَيْسِيهَا حَجَبٌ، خَلَوْنَ: حَلَالُهَا وَ حَرَامُهَا دِمْنٌ: جمع دِمْنَة: اثر و آنچه به وسیله خاکستر و غیره سیاه شده است. تَجَرَّمٌ: قطع

شده، طَيّ شده، منقضی شده، کامل شده. عهد: زمان. حَجَج: جمع حِجَّة به معنی سال است. خَلَوْنَ: گذشته‌اند. حلال و حرام، ماه‌های حلال و ماه‌های حرام. در چهار ماه از سال جنگ و ستیز حرام بوده است و این چهار ماه عبارتند از: رجب، ذوالقعدة، ذوالحجّه و محرّم. و در هشت ماه دیگر جنگ و ستیز روا و حلال بوده است. حَجَجُ، فاعل است برای تَجَرَّمَ. و حلالها بدل است از حَجَج. یعنی: آثاری است که از زمان آباد بودن و وجود انیس و همدم در آن، سال‌ها منقضی شده. ماه‌های حلال و حرام آن سال‌ها گذشته‌اند.

(مراد این است که آن دیار ویران شده است و هیچ کس، نه کسی که در امان است و نه کسی که می‌ترسد. وارد آن جا نمی‌شود و تأکید می‌کند بر قدمت و محو آن آثار).

(٤)

رَزَقَتْ مَرَابِيعَ النُّجُومِ، وَ صَابَهَا وَدَقُّ الرِّوَاعِدِ: جَسُودُهَا، فَرِهَامُهَا
 مَرَابِيع: باران‌های اول بهار. نُجُوم: بیست و هشت ستاره هستند که در هر سیزده شب هنگام طلوع فجر یکی از آنها در طرف مغرب غروب می‌کند و هم‌زمان یکی از جانب مشرق طلوع می‌کند و پایان کار غروب و طلوع متناوب همه این ستاره‌ها هم‌زمان است با پایان سال. و آغاز سال نو هم‌زمان است با غروب اولین ستاره، و در این هنگام اعراب جاهلی می‌گفتند: باید بارانی یا بادی باشد و بارانی که در این هنگام می‌بارید، به ستاره نسبت می‌دادند. و به جای نُجُوم، «سحاب» نیز روایت شده. صاب: اصابت کرد. ودق: باران. رواعِد: جمع راعِدَة: ابر همراه با رعد است. جَسُود: باران زیاد و شدید. رِهَام: جمع رِهْمَة: به معنی باران ضعیف و دائمی با قطرات کوچک. نائِب فاعل رَزَقَتْ راجع است به الدِّيار و مَرَابِيع مفعول است.
 یعنی: باران‌های اول سال نصیب آن دیار شده است و باران ابرهای غَرَش‌کننده اعم از باران‌های شدید و زیاد و باران‌های ضعیف با قطرات کوچک به آن دیار اصابت کرده است.

(مراد این است که باران‌های مختلف پی‌درپی بر آن دیار باریده است و آثار آن را از

بین برده).

(۵)

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ، وَغَادٍ مُدْجِنٍ وَعَشِيَّةٍ، مُتَجَاوِبٍ إِزْرَامُهَا
 ساریه: ابری که در شب می آید، ابری که در شب می رود، باران شبانه. غادی: باران
 صبحگاهی، ابری که هنگام صبح به وجود می آید. مُدْجِن: دائمی و مستمر. و به معنی ابر
 فراگیر نیز استعمال شده یعنی ابری که آسمان را پوشانده باشد. عشیّه: آخر روز.
 إِزْرَام: صدای رعد. و اَرْزَام به فتح همزه نیز روایت شده که در این صورت جمع رَزْمَة
 است به معنی صدای شدید. مِنْ كُلِّ، متعلق است به صاب. مؤنث بودن ساریه، به اعتبار
 سحابة است و مذکر بودن غادی به اعتبار سحاب است و ضمیر اِرزَامُهَا، راجع است به
 عشیّه.

یعنی: آن باران ها که به آن دیار اصابت می کرد همیشگی بود و از همه ابرهای شب و ابر
 فراگیر صبحگاهی و ابرهای آخر روز که با غرش، همدیگر را جواب می دادند.

(۶)

فَعَلَا فُرُوعُ الْأَيْهُقَانِ، وَأَطْفَلَتْ
 بِالْجُلْهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا، وَنَعَامُهَا
 فُرُوع: قسمت های بالا از هر چیز. شاخه ها. ایهقان: تره تیزک، کرفس الماء.
 أَطْفَلَتْ: صاحب فرزند شد. جلّهتین: دو طرف درّه. ظباء: آهوان. نعام: جمع نعامة.
 شترمرغ. غلا، به صورت «غلا» نیز روایت شده به معنی زیاد شد و بالا رفت.
 فُرُوعُ: فاعل است برای علا. و فروع به صورت منصوب نیز روایت شده که در این
 صورت مفعول است برای علا، یعنی عَلَا السَّيْلُ فُرُوعًا... و البته مرفوع بودن آن بهتر
 است برای این که در بیت، زندگی هست نه سیل زدگی و از بین رفتن، و می گوید آهوان
 بچه دار شدند و شترمرغ ها جوجه دار.

امام علامه ابن منظور در لسان العرب در بحث ماده «أهق» نوشته است: اگر فروع،
 منصوب خوانده شود مفعول است برای فَعَلَا و الف فعلا، فاعل است و راجع به جُود و
 رهام. یعنی جود و رهام فَعَلَا یعنی رویانند شاخه های ایهقان را. و ظاهراً این گفته ایشان

چندان جالب نیست. طِبَاءٌ، فاعل است برای اَطْفَلَتْ.

یعنی: شاخه‌های این نوع گیاه بالا رفتند و آهوان و شترمرغان در دو طرف درّه (دیوار) صاحب بچه و جوجه شدند.

(منظور این است که دیوار خالی از سکنه شده و وحوش و بچه‌های آنها در آن جا زیاد شده‌اند برای این که امنیت دارند).

(۷)

وَالْعَيْنُ سَاكِئَةٌ عَلَىٰ أَطْلَافِهَا عُوذًا تَأْجَلُ، بِالْفِضَاءِ، بِهَامُهَا

عین: جمع عَيْنَاء است و به معنی گاو وحشی درشت چشم. ساکنه: آسوده، مُطْمَئِنٌّ. اطلاق: جمع طَلِي: بچهٔ آهو، بچه کوچک هر چیز. عُوذٌ: جمع عَائِد: تازه زاییده، بعضی گفته‌اند: تا هفت روز. تَأْجَلٌ: دسته دسته می‌شوند. فضاء: زمین وسیع. بهام: جمع بهَمَّة: برهٔ گوسفند، و در این بیت به معنی بچهٔ گاو وحشی است. عُوذًا، حال است و ب به معنی فی است. تَأْجَلُ، در اصل تَتَأَجَّلُ بوده.

یعنی: گاوهای وحشی چشم درشت، از جانب بچه‌های کوچکشان آسوده خاطرند در حالی که تازه زاییده‌اند، نوزادهایشان دسته دسته می‌شوند و می‌گردند. (منظور این است که این دیوار مسکن وحوش شده است برای این که اهل آن دیوار کوچ کرده‌اند و تأکید مجدد است بر محو آثار آن دیوار).

(۸)

وَ جَلَا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ، كَأَنَّهَا زُبُرٌ، تُجِيدُ مَثُونَهَا أَقْلَامُهَا

جلا: پرده برداشت. ظاهر کرد. طُلُول: جمع طَلَل، آثار باقی مانده از خانه اگر مرتفع باشد. زُبُرٌ: جمع زُبُور است به معنی کتاب. تُجِيدُ: تجدید می‌کند، نوسازی می‌کند. مَثُونٌ: جمع مَثَنٌ: به معنی پشت و وسط است. ضمیر كَأَنَّهَا، راجع است به طلول، و ضمیر أَقْلَامُهَا، راجع است به زبر.

یعنی: سیل‌ها خاک را از روی آثار برداشتند (آثار را ظاهر کردند) و آن آثار مانند کتاب‌هایی است که قلم‌ها نوشته‌های پاک شدهٔ آنها را از نو بنویسند. (بعد از سیل آن

آثار به صورت سیاه و سفید آشکار شده و تشبیه شده به کتابی که قسمتی از نوشته‌هایش پاک شده و از نوشته شده و به رنگ‌های مختلف در آمده و آثار آن دیار نیز چنین است).

(۹)

أَوْ رَجْعُ وَاشْمَةِ، أُسِفَّ نَوُورُهَا كِفْفًا تَعَرَّضُ، فَوْقَهُنَّ، وَشَامُهَا
 رَجْعُ: خط، بر روی مثلاً نقش و خال دوباره خط کشیدن. واشمه: زن خالکوب.
 أُسِفَّ: پاشیده شده. نَوُور: دود پیه که به وسیله آن رنگ خال را سبز می‌کنند، سنگ
 سرمه. كِفْفًا: جمع كِفَّة به معنی هر چیزی مدور. خال و نقش به صورت دائره.
 تَعَرَّضُ: آشکار شده است. و شام: جمع و شم به معنی خط و خال خالکوبی است. كِفْفًا،
 مفعول است برای فعل مجهول أُسِفَّ. تعرض، یا فعل ماضی است و مبنی بر فتح است و یا
 مضارع است و در اصل تَعَرَّضُ بوده و یک تاء آن حذف شده است.
 یعنی: یا آثار آن دیار مانند دوباره خط کشیدن زنی خالکوب است که سرمه او بر
 نقش‌هایی پاشیده شده که روی آن نقش‌ها، خال‌ها خودنمایی می‌کنند (آثار آن دیار که
 بعد از سیل ظاهر شده است یک بار تشبیه شده به کتاب و یک بار دیگر تشبیه شده به
 خال‌هایی با این صفت).

سؤال از ویرانه‌ها و تغزل

(۱۰)

فَوَقَفْتُ، أَسْأَلُهَا، وَكَيْفَ سُؤَالِنَا صُمَّاً، خَوَالِدَ، مَا يَبِينُ كَلَامُهَا؟
 صُمَّ: جمع أَصَمَّ است، سنگ سخت. خوالد: جمع خالدة، ماندنی، جاویدان. بیین: آشکار و
 واضح می‌شود. مراد از وَكَيْفَ...؟ تعجب است. و مراد از خوالد، این است که آن آثار
 جاویدان هستند و از بین نرفته‌اند تا فراموش شوند. بیین، به صورت ثلاثی مجرد و
 ثلاثی مزید فیه باب افعال خوانده شده و هر دو به یک معنی هستند.
 یعنی: ایستادم و از آن آثار سؤال می‌کردم در باره ساکنان آن دیار ولی چگونه

می‌شود از سنگ‌های سخت و پایدار سوال کرد؟ که سخن نمی‌گویند (شدت شوق و علاقه موجب شده است که هر چند سوال بی‌فائده است ولی باز هم سوال می‌کند).

(۱۱)

عَرَيْتَ، وَ مَا كَانَ بِهَا الْجَمِيعُ، فَأَبْكُرُوا مِنهَا، وَ عُودِرَ نُؤْيُهَا، وَ ثَمَامُهَا
عَرَيْتَ: لخت شد. در این بیت یعنی خالی شد از سکنه. أَبْكُرُوا: در اوّل روز (بَكْرَةَ) از آن جا کوچ کردند. یا در قدیم از آن جا کوچ کرده‌اند. عُودِرَ: ترک شده و به جای گذاشته شده. نُؤْيُ: حفره پیرامون چادر تا از ورود آب سیل و باران به داخل چادر جلوگیری کند. ثَمَامُ: گیاهی است ضعیف که با آن شکاف‌های خانه را و پیرامون چادر را پر می‌کردند و می‌بستند تا از ورود سیل جلوگیری شود و از گرمای شدید نیز در امان باشند.
یعنی: آن دیار خالی شد از سکنه و در حالی که همه در آن جا بودند از آن جا کوچ کردند و حفره و گیاه پیرامون چادرهای آن دیار ترک و به جای گذاشته شدند. (کسی در آن جا نمانده است به جز آثار).

(۱۲)

شَاقَتِكَ ظُغْنُ الْحَيِّ، يَوْمَ تَحْمَلُوا فَتَكْتَسُوا قُطْنًا، تَصِرُ خِيَامُهَا
شَاقَتِكَ: تو را به شوق آورده است، باعث شوق تو شده است. ظُغْنُ: جمع طُعِينَة: به معنی زن کجاوه‌نشین. حَيِّ: قبیله، محله. تَحْمَلُوا: کوچ کردند. تَكْتَسُوا: داخل کناس شدند، کناس: به معنی لانه آهوان، جایی در زیر درخت که آهوان در آن جا پنهان می‌شوند، و در این بیت مراد کجاوه است. قُطْنُ: پنبه، و در این بیت، مراد لباس‌های پنبه‌ای است. تَصِرُ: صدا می‌دهد. خِيَامُ: جمع خیمه است و در این جا مراد کجاوه است.
یعنی: تو را به شوق آورده‌اند زنان کجاوه‌نشین آن قبیله در آن روزی که کوچ کردند و وارد کجاوه‌هایی شدند که پوشیده شده بودند با پارچه‌های پنبه‌ای، یا... روزی که کوچ کردند و لباس پنبه‌ای پوشیدند. و کجاوه‌هایشان صدا می‌داد. (صدا دادن کجاوه یا به این دلیل است که شترها به سرعت راه می‌رفته‌اند و چوب‌های کجاوه‌ها تکان می‌خورده‌اند و یا به این دلیل بوده که کجاوه‌ها نو بوده‌اند و یا به خاطر این بوده که

خیلی سنگین بوده‌اند).

(۱۳)

مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ، يُظِلُّ عِصِيَّهٗ زَوْجٌ عَلَیْهِ كِلَّةٌ، وَ قِرَامُهَا
 محفوف: پوشیده شده، در این بیت مراد کجاوه است که پوشیده شده با لباس‌ها.
 يُظِلُّ: سایه می‌افکند. عِصِيَّی: جمع عصا است و در این بیت مراد چوب‌های کجاوه است.
 زَوْج: یک نوع پوشش پشمی رنگی روی کجاوه. کِلَّة: پرده‌ای نازک که دوخته می‌شود و
 به عنوان محافظ در مقابل حشرات از آن استفاده می‌شود. قِرام پرده‌ای نازک (دوخته
 نشده).

یعنی: کجاوه‌هایی پوشیده شده که بر چوب‌های آنها یک نوع پوشش رنگی سایه
 انداخته بود و روی آن پوشش هم پشه‌دان و پرده نازک آن بود.

(۱۴)

زُجَلًا، كَأَنَّ نِعَاجَ تَوَضَّعَ فَوْقَهَا وَ ظِبَاءَ وَجْرَةَ، عَطْفًا أَرَامُهَا
 زُجَل: جمع زُجَلَة: دسته، گروه. نِعَاج: جمع نعجة: گاو ماده و وحشی. تَوَضَّعَ و
 وَجْرَة: نام دو محل هستند. عَطْف: جمع عطف به معنی آهویی که گردنش را کج و متمایل
 می‌کند. أَرَام: جمع رِثْم: آهوی تمام سفید. زُجَلًا، حال است از ضمیر تَحَمَّلُوا. فوقها، خبر
 است برای كَأَنَّ و ضمیر، راجع است به کجاوه‌ها یا شتران. عَطْفًا، حال است و أَرَام،
 فاعل است برای عَطْف. و جائز است که عَطْف را مرفوع خواند بنا بر این که خبر است و
 أَرَام، مبتدای مؤخر و جمله، حالیه است.

یعنی: کوچ کردند دسته دسته مثل این که گاوهای وحشی توضع و آهوان و جره در آن
 کجاوه‌ها بودند در حالی که آهوان سفیدشان گردن‌های خود را کج کرده باشند. (آن
 زنان را از نظر زیبایی چشم تشبیه کرده به گاوهای وحشی و از نظر زیبایی گردن به
 آهوان و جره در آن حالت).

(۱۵)

حُفْرَتٌ، وَ زَايِلَهَا السَّرَابُ، كَأَنَّهَا أَجْزَاعُ بَيْشَةَ: أَثْلُهَا، وَ رِضَامُهَا

حُفِرَتْ: رانده شد و تشویق شد به راه رفتن. و «جُرْتُتْ» نیز روایت شده. زایل: جدا کرد. و به جای زایل «زَيْلٌ» نیز روایت شده به معنی پراکنده کرد. اجزاع: جمع جِزَع، به معنی کنار درّه، سر پیچ درّه. بیشه و بئُشَة: نام دره‌ای است در راه یمامه. ائل: نام درختی است. رضام: جمع رَضْمَة و رَضْم، سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده. ائل، بدل است از اجزاع و رضامها، معطوف است بر ائله‌ها. ضمیرها، در ائله‌ها و رضامها. راجع است به اجزاع.

یعنی: شتران رانده شدند و سراب آنها را پراکنده کرد (یا سرابی آنها را به سرابی دیگر برد)، (و در آن سراب، شتران، بزرگ دیده می‌شدند) و مثل کناره‌های درّه بیشه: درخت در اثر باد متحرک و سنگ‌های بزرگ روی هم چیده شده اطراف درّه بیشه بودند.

یاد یارش نوار و دوری اقامتگاهش

(۱۶)

بَلْ مَا تَذَكَّرُ، مِنْ نَوَارٍ، وَقَدْ نَأَتْ وَتَقَطَّعَتْ، أَسْبَابُهَا، وَرِمَامُهَا؟
 بَلْ: در این بیت برای اضراب و روی برگرداندن از سخنی به سوی سخنی دیگر است. ما: پرسشی است. تَذَكَّرُ: در اصل تَتَذَكَّرُ بوده و یک تاء آن حذف شده، یعنی به یاد می‌آوری، به یاد داری. نوار: نام معشوقه شاعر است. نَأَتْ: دور شد. اسباب: جمع سبب است به معنی ریسمان و طناب (ریسمان مودت). رِمَام: جمع رَمَة: به کسر ه و ضمه راء به معنی تکه ریسمان پوسیده. ما، مفعول است برای تذکر. جمله وَقَدْ نَأَتْ، حال است از نوار و جمله تَقَطَّعَتْ معطوف است.

یعنی: از وصف دیار یار بگذر، از نوار چه چیزی را به یاد داری در حالی که دور شده و ریسمان‌های قوی و نو و پوسیده و کهنه وصال او پاره شده است.

(۱۷)

مُرِّيَّةٌ، حَلَّتْ بِقَيْدٍ وَجَاوَزَتْ أَهْلَ الْحِجَازِ، فَأَيْنَ، مِنْكَ، مَرَامُهَا؟
 مُرِّيَّةٌ: منسوب به قبیله مُرَّة: حَلَّتْ: فرود آمد. قَيْدٌ: نام محلی است در راه مکه. و به

جای جاورت اهل الحجاز «جاوَزَتْ اَهْلَ الحِجَالِ» نیز روایت شده. مرام: طلب. مرّیة: خیر است برای مبتدای محذوف و به صورت مجرور بنا بر این که بدل است از نوار، نیز روایت شده.

یعنی: نوار (که دور است) از قبیله مرّة است و وارد فید شده و با اهل حجاز همسایه شده است. (و آنان با تو دشمنی دارند) پس چگونه خاطر خواه او شده‌ای؟ تو کجا و خاطر خواه او شدن کجا؟

(۱۸)

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ، أَوْ بِمُحَجَّرٍ فَتَضَمَّتْهَا فَرْدَةٌ، فَرُخَامُهَا
انتقال نوار را از جایی به جایی دیگر وصف می‌کند. جبلین: دو کوه بنی طیء: اجأ و سلمی. مشارق الجبلین: کناره‌های آن دو کوه از جانب شرق. محجّر: کوهی است و به فتح و کسر جیم خوانده شده. فرّدة: سرزمینی است. رُخام: کوهی است نزدیک فردة و به همین مناسبت به ضمیر راجع به فردة اضافه شده است، و یا محلی است نزدیک فردة. یعنی: نوار وارد کناره‌های شرقی دو کوه اجأ و سلمی شده و یا در کوه محجّر است و سرزمین فردة و کوه رخام او را در برگرفته‌اند.

(۱۹)

فَصَوَائِقُ، إِنْ أَيْمَنْتَ فَظِنَّةٌ مِنْهَا وَحَافُ الْقَهْرِ، أَوْ طِلْخَامُهَا
صوائق: نام محلی است. اَیْمَنَ: وارد یمن شد، به طرف راست رفت. مَظِنَّةٌ: مظنة الشیء، یعنی جایی که گمان می‌رود که آن چیز در آن جا باشد. و حاف القهر: نام محلی است. طلخام: نام محلی است. صوائق: معطوف است بر فردة. یعنی: (محل‌های فردة و رخام) و صوائق او را در برگرفته‌اند و اگر به یمن (یا طرف راست) رفته باشد، گمان می‌رود که او در این دو محل: و حاف القهر یا طلخام، باشد.

(۲۰)

فَاقْطَعْ لِبَانَةً مَنْ تَعَرَّضَ وَضَلَّهُ وَ لَحَيْرٌ وَاصِلٌ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا
لبانة: احتیاج، از نظر همت نه از نظر فقر. تعرّض: تعرّض الوصل: فساد و تباهی به آن

راه یافته است، و یا کج و متمایل شده و به حالت مستقیم نمانده است. و به جای **لَشْرُ** «لَشْرُ» نیز روایت شده. **خُلَّة**: دوستی. **صَرَّام**: قطع کننده.

یعنی: قطع امید کن از کسی که دوستیش به حالت سابق نمانده است (رفع نیاز خود را از او مخواه) و بهترین دوست کسی است که ترک کند کسی را که دوستی با او را قطع کرده است. یعنی مقابله به مثل کند (و با این معنی ضمیر «ها» در **صَرَّامها** راجع است به **خُلَّة**). و مصراع دوم به صورت زیر نیز معنی شده: بهترین دوستان کسی است که وقتی که می داند برآورده کردن نیاز او بر دوستش گران می آید، از او توقع رفع نیاز نکند تا به روابط حسنه آنان خدشه ای وارد نشود (و با این معنی ضمیر «ها» در **صَرَّامها** راجع است به **لبانة**).

و باروایت: **وَلَشْرُ...**، یعنی: بدترین دوست، کسی است که کاری خلاف می کند که موجب قطع دوستی با رقیقش می شود. یا بدترین دوست کسی است که به خاطر توقع رفع نیاز از دوست، دوستی او را قطع کند. (اگر می خواهی با او دوست بمانی، چیزی را از او مخواه).

﴿ ۲۱ ﴾

وَ اَحْبُ الْمُجَامِلَ، بِالْجَزِيلِ، وَ صُرْمُهُ باقی، **اِذَا ضَلَعَتْ وَ زَاغَ قَوَامُهَا**
أَحْبُ: از ماده حبو، عطا کن، نزدیک شو. **مُجَامِل**: کسی که رفتارش با تو خوب است اگر چه نیتش خوب نباشد. و به جای **مُجَامِل**، «**مُحَامِل**» نیز روایت شده به معنی: حامل محبت تو است به همان اندازه که تو حامل محبت او هستی. **جزیل**: زیاد، بزرگ. **صُرْم**: ترک، قطع، بریدن. **ضَلَعَتْ**: کج و متمایل شد. یعنی محبتش متمایل شد. **زاغ**: کج و متمایل شد. **قوام**: استقامت. و **قوام** هر چیز مثلاً **قوام** دوستی یعنی آن چیزی که دوستی به وسیله آن برپا می ماند. ضمیر مستتر «هی» در **ضلعت** و «ها» در **قوامها**، راجع هستند به **خُلَّة**. و او در **و صُرْمُهُ باقی**، می تواند حالیه باشد.

یعنی: به کسی که با تو خوش رفتاری می کند حتی اگر ظاهری هم باشد نزدیک شو و بریدن از او باقی است. (می توان او را ترک کرد) وقتی که دوستی او به حالت سابق

نماند و در اعتدال و استقامت آن، کجی نمایان شود.

وصف شتر و تشبیه آن به ابر سرخ

(۲۲)

بَطْلِيحِ اَسْفَارٍ، تَرَكُنَ بَقِيَّةً مِنْهَا، فَأَخْتَقَ صُلْبُهَا، وَ سَنَامُهَا طَلِيحٌ خَسْتَةٌ. وَ نَاقَةُ طَلِيحِ اَسْفَارٍ، يَعْنِي شَتْرِي كِه رَاه رَفْتَنِ اَن رَا خَسْتَه وَ لَآغَر كَرْدَه اِسْت. اَسْفَار: جَمْع سَفَر اِسْت. بَقِيَّة: اَنچَه از چيزي باقى مانده اِسْت. تَرَكُنَ بَقِيَّةً مِنْهَا، يَعْنِي به او رَحْم كَرْدَه اِنْد. وَ يَا به صَوْرَتِ لَآغَرِ باقى مانده اِسْت. اَخْتَقَ: شَكْمَش به پِشْتَش چَسْپِيده يَا لَآغَر شده اِسْت. صُلْب: پِشْت. سَنَام: كُوْهَان. جَاوَزَ وَ مَجْرورِ بَطْلِيح: مَتَعَلَقِ اِسْت به اِقْطَعْ در بَيْتِ شَمَارَه ۲۰ وَ يَا مَتَعَلَقِ اِسْت به صَرْم، در بَيْتِ شَمَارَه ۲۱. يَعْنِي: (وَ قَتِي كِه دُوسْتِي كَسِي به حَالَتِ سَابِقِ نَمَانْد وَ صَفَايِ قَبْلِي رَا از دَسْت بَدَهْد، مِي تَوَانِي او رَا تَرَكِ كَنِي) با شَتْرِي كِه سَفَرها اَن رَا خَسْتَه كَرْدَه اِنْد وَ باقى مانده گوشت وَ نِيروِي اَن رَا به جَايِ كُذَاشْتَه اِنْد وَ پِشْتِ وَ كُوْهَانَش لَآغَر شده اِنْد.

(۲۳)

فَاِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا، وَ تَحَسَّرَتْ وَ تَقَطَّعَتْ، بَعْدَ الْكَلَالِ، خِدَامُهَا تَغَالَى: از بَيْنِ رَفْت. تَحَسَّرَتْ: گوشتش از بَيْنِ رَفْت، پِشْمَش رِيخْت، خَسْتَه شَد. كَلَال: خَسْتَكِي. خِدَام: جَمْعِ خِدْمَة: تَسْمَه چَرْمِي كِه با اَن، يَابِيِنِ سَاقِ شَتْر رَا مِي بَسْتَنْد وَ نَعْلِ رَا به وَ سِيْلَه اَن مَحْكَم مِي كَرْدَنْد. يَعْنِي: (با شَتْرِي كِه) وَ قَتِي كِه گوشتش از بَيْنِ بَرُود، وَ پِشْمَش بَرِيْزَد، وَ بَعْدِ از خَسْتَكِي، تَسْمَه هَايِ نَعْلَش پَارَه شَوْنْد (بِدُونِ نَعْلِ هَم بَمَانْد).

(۲۴)

فَلَهَا هِبَابٌ، فِي الزَّمَامِ، كَأَنَّهَا صَهْبَاءُ رَاحٍ، مَعَ الْجَنُوبِ، جِهَامُهَا هِبَاب: نَشَاط. زِمَام: اَفْسَار. صَهْبَاء: مَوْنُثِ اَضْهَب: به ظَاهِرِ سَرخِ رَاح: شَبَانِگَاهِ رَفْتِ يَا اَمْدِ وَ يَا به طُورِ كَلِي رَفْتِ وَ در بَعْضِي نَسْخَه هَا به جَايِ رَاح، «خَفَّ» نُوْشْتَه شَدَه اِسْت به

معنی شتافت. جَنُوب: بادی که از جانب جنوب می‌وزد. جَهَام: ابری که آب ندارد، ابری که آبش، بارانش ریخته. و این نوع ابر سبک است و ضعیف‌ترین باد هم آن را با خود می‌برد. جمله «هَآ هِبَابٌ» جوابِ إِذَا است و صُهَبَاءُ، قائم مقام موصوف محذوف (سحابه) است.

یعنی: آن شتر با وجود آن صفات باز هم با نشاط است و در هنگام کشیدن افسارش مثل ابری سرخ رنگ بی‌باران سبک وزن است که شبانگاه همراه باد جنوب حرکت می‌کند.

تشبیه شتر به خر ماده وحشی

(۲۵)

أَوْ مُلْمِعٌ، وَسَقَّتْ لِأُحْقَبَ، لَاحَهُ طَرْدُ الْفُجُولِ، وَضَرْبُهَا، وَكِدَامُهَا

مُلْمِعٌ: حیوان ماده سم‌دار که حملش مشخص شده باشد و در این بیت مراد، خر وحشی ماده است. وَسَقَّتْ: آبیستن شد. أُحْقَبَ: خر نر وحشی که شکمش سفید باشد، یا کفل‌هایش سفید باشند. لَاحَ: تغییر داد، لاغر کرد. ضَرْبُ: زدن با پا. كِدَامُ: گاز گرفتن. و طرد و ضرب و کدام، اضافه شده‌اند به مفعول‌هایشان، یعنی این نره خر فعل‌های دیگر را رانده و زده و گاز گرفته است و یا اضافه شده‌اند به فاعل‌هایشان یعنی نره خرهای دیگر این نره خر را رانده و زده و گاز گرفته‌اند.

یعنی: (آن شتر در راه رفتن مانند آن ابر بی‌باران سبک وزن است) یا خر ماده وحشی است که آبیستن شده است از نره خری که رانده خرهای نر دیگر و زدن آنها با جفتک و گاز گرفتن آنها، او را لاغر کرده است. (نره خر به علت غیرت، ماده خر را به سرعت رانده و فعل‌های دیگر را از این ماده خر دور کرده و آنها را زده و گاز گرفته است و طبعاً آنها نیز او را زده و گاز گرفته‌اند).

(۲۶)

يَغْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ، مُسْحَجًا قَدْ رَابَهُ عِضْيَانُهَا، وَحَامُهَا

حَدَب: زمین سخت مرتفع. إكَام: جمع أَكَم و أَكَم، جمع أَكَمَة به معنی تپه است. مُسَحَّج: گاز گرفته شده. راب: به شک انداخت. وِحَام: وِیَار، اشتها، میل شدید، میل جنس ماده به جنس نر. مُسَحَّج: اگر مرفوع خوانده شود، فاعل است برای یَعْلُو، و اگر منصوب خوانده شود حال است از فاعل مستتر در یَعْلُو، و اگر مجرور خوانده شود، صفت است برای أَحْقَب.

یعنی: آن فعل، در حالی که گاز گرفته شده، یا آن فعل گاز گرفته شده، ماده خر را به بالای تپه می برد و نافرمانی و میل آن ماده خر، فعل را به شک انداخته است. (یعنی آن ماده میل جنسی دارد یا قبل از حاملگی میل جنسی داشته است ولی وقتی که نر، او را دنبال می کند با وجود میل جنسیش خودداری می کند برای این که آبستن است. (و می گویند هر جاندارى ماده به هنگام حاملگی از نزدیک شدن به جنس نر خودداری می کند به جز انسان)، و وقتی که خودداری می کند، خر نر به شک می افتد و با حرصی بیشتر او را دنبال می کند و آن ماده با سرعت فرار می کند. و شاعر شترش را به این ماده خر تشبیه کرده است!)

(۲۷)

بِأَحْزَةِ الثَّلَبُوتِ، يَرْبَأُ فَوْقَهَا قَفْرَ الْمَرَابِ، خَوْفُهَا آرَامُهَا
أَحْزَة: جمع حزیز: زمین سخت یا زمین سخت سنگلاخ. ثلبوت: نام محلی است. نام
آبی است مال قبیله بنی ذبیان، نام دره ای است بین دو قبیله طیء و ذبیان. يَرْبَأُ: بالا
می رود. قَفْر: خالی. مَرَاب: جمع مَرْقَب و مَرْقَبَة به معنی جایی بلند که نگهبان از آن جا
اطراف را زیر نظر می گیرد. آرام: جمع اِزَم: سنگ هایی که برای راهنمایی مسافران در
بیابان ها می گذاشتند، سنگ هایی که به عنوان نشانه می گذاشتند تا راه به سوی کوه
شناخته شود، باء در بِأَحْزَة، به معنی فی است.

یعنی: (آن خر نر، خر ماده را به بالای تپه ها می برد) در زمین های سخت ثلبوت و بالای
آنها می رود در حالی که محل های دیده بانی خالی است. و سنگ های راهنما که در آن جا
هست، محل ترسناک آن زمین ها است. (زیرا شکارچیان برای شکار حیوان ها در چنین

محلّها، پنهان می‌شوند).

(۲۸)

حَتَّىٰ إِذَا سَلَخَا جُمَادَىٰ، سِنَّةً جَزَاءً، فَطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا
 سَلَخًا: گذراندند، به پایان رسانیدند. جُمَادَى سِنَّةً: جُمَادَى الْأَخْرَةَ که ماه ششم از اوّل
 سال است. و جمادی، به زمستان هم گفته می‌شود به مناسبت این که در آن فصل، آب
 منجمد می‌شود و ضمناً باید گفت که در آن سال، پایان جمادی الآخره مصادف بوده با
 پایان زمستان. و البته زمان نامگذاری این ماه‌ها نیز باید فصل سرما بوده باشد.
 جَزَاءً: به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند و آب نیاشامیدند. سِنَّةً، حال است، و به صورت
 مضاف‌الیه نیز روایت شده است. صِیَام: مراد خودداری کردن از آشامیدن است.
 یعنی: آن خر نر و ماده در آن زمین‌ها ماندند، تا شش ماه سرد سال را گذراندند و آب
 نیاشامیدند و به خوردن گیاه تر اکتفاء کردند (بنا بر این گفته، در آن محلّ، در فصل
 سرما هم، گیاه تر وجود داشته است) و امساک آن خر نر و خر ماده طولانی شد.

(۲۹)

رَجَعَا، بِأَمْرِهِمَا، إِلَىٰ ذِي مِرَّةٍ حَصِيدٍ وَ نُجْحٍ صَرِيْمَةٍ إِثْرَامُهَا
 مِرَّةٌ: قُوَّة و نیرو و مراد از صاحب قُوَّة، رَأَى قَوَى است. حَصِيدٌ: محکم: نُجْحٌ: پیروزی و
 کامیابی. صَرِيْمَةٍ: عزم جزم. إِثْرَام: محکم کردن.
 یعنی: (بعد از پایان فصل سرما) کار خود را به یک رَأَى قَوَى و محکم سپردند، و
 مَوْفَقِيَّتِ تصمیم در محکم کردن آن است. (ظاهراً منظور این است که بعد از آن مدّت
 طولانی تصمیم گرفتند که به دنبال آب بروند).

(۳۰)

وَرَمَى دَوَابِرَهَا السَّقَى وَ تَهَيَّجَتْ رِيحُ الْمَصَافِي: سَوْمُهَا، وَ سَهَامُهَا
 دَوَابِر: جمع دَابِرَة: قسمت آخر سم حیوان. سَقَى: خَار بُهْمَى، وَ بُهْمَى گیاهی است شبیه
 گیاه جو و در فصل تابستان خشک می‌شود، و خَار هر چیز خاردار. تَهَيَّجَتْ: وزید.
 الْمَصَافِي: جمع مَصِيف: تابستان، اقامتگاه تابستانی. سَوْمٌ: گذر کردن. سَهَام: باد گرم.

ضمیر «ها» در دوا برها، راجع است به «حواقر» که مستفاد است و سَوْمٌ، بدل است از ریح و سهام معطوف است بر سوم.

یعنی: و خار به سم‌های آنها اصابت کرد و بادهای گرم تابستانی وزیدن گرفت.

(۳۱)

فَتَنَّا زَعَا سَبِطًا، يَطِيرُ ظِلَالُهُ كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ، يُشَبُّ ضِرَامُهَا

تَنَّا زَعَا: تَجَاذَبَا، كَشَيْدَنَد، بَرَانْگِيخْتَنَد. سَبِطٌ: مَمْتَدٌ و كَشَيْدَةٌ. يَطِيرُ: فَرَا مِي گيرد، كَشَيْدَةٌ مِي شُود. ظِلَالَةٌ: سَايَه هَايِ آن غَبَار، يَئِنِي آن غَبَارِ كِه سَايَه اَفَكُنْدَه و خُورَشِيد رَا پُوشَانْدَه اِسْت. مُشْعَلَةٌ: آتَش شَعْلَه و ر. يُشَبُّ: شَعْلَه و ر مِي شُود. ضِرَامٌ: جَمْعِ ضَرَمٌ و ضَرَمَةٌ: هِيْزِم ضَعِيْف و نَرَم و بَارِيكِ كِه زُود آتَش مِي گيرد و بَه وَسِيْلَةُ آن آتَش رَا رُوشَن مِي كُنند. سَبِطًا، صِفْتِ اِسْت و بَه جَايِ مَوْصُوفِ نَشِسْتَه اِسْت و مَوْصُوفِ مَحْذُوفِش، «غَبَارًا» اِسْت و مُشْعَلَةٌ نِيْزِ دَر جَايِ مَوْصُوفِ مَحْذُوفِ خُودِ يَئِنِي «نَارٍ» نَشِسْتَه اِسْت. يَئِنِي: آن دُو خُور و حَشِي بَه هِنْگَامِ تَاخْتَنِ بَه سُوِيِ اَبْشُخُورِ غَبَارِيِ مَمْتَدٌ بَرَانْگِيخْتَنَدِ كِه سَايَه هَايِشِ طُولَانِيِ بُوْدِ مَانندِ دُودِ آتَشِيِ شَعْلَه و رِ كِه هِيْزِم هَايِ كُوچَكْشِ رُوشَن شُدَه بَاشد. (شاعر، شترش را در سرعت تشبیه کرده است به این خر وحشی).

(۳۲)

مَشْمُولَةٌ، عُغِلَّتْ، بِنَابِتِ عَرْفَجٍ كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعِ اسْنَامُهَا

مَشْمُولَةٌ: بَادِ شِمَالِ بَرِ آن وَزِيدَه. عُغِلَّتْ: مَخْلُوطُ شُد. نَابِتٌ: تَرَوِ تَا زِدَه و نَرَم. عَرْفَجٌ: گِيَاهِيِ اِسْت كُوچَكِ كِه زُودِ آتَشِ مِي گيرد و شَعْلَه و ر مِي شُود (آتَشِ عَرْفَجِ دَر مِيَانِ اَعْرَابِ مَشْهُورِ بُوْدَه اِسْت) سَاطِعٌ: مَرْتَفِعٌ مَمْتَدٌ. اسْنَامٌ: بَه فَتْحِ هَمْزَه اَعَالِيِ، و بَه كَسْرُهُ هَمْزَه بَه مَعْنِيِ شَعْلَةٌ زِيَادٌ و مَرْتَفِعٌ دَادَن. مَشْمُولَةٌ: اِگَرِ مَجْرُورِ خُوانْدَه شُود، مَانندِ مَشْعَلَةٍ، صِفْتِ اِسْتِ بَرَايِ نَارِ. و نَائِبِ فَاعِلِ مَسْتَقَرِّ دَرِ عُغِلَّتْ، رَاجِعِ اِسْتِ بَه اَنچَه بَه وَسِيْلَهِ آن، آتَشِ رُوشَن مِي شُود «ضِرَامٌ».

یعنی: (مانند دود آتشی که) باد شمال بر آن وزیده و هیزم آن مخلوط شده است با گیاه تر و تازه عرفج و مانند دود آتشی که شعله‌های بالای آن مرتفع و منتشر است.

(غبار برانگیخته شده از دست و پاهای آن خر وحشی را تشبیه کرده به دود آتشی که روشن شده است با هیزمی خشک مخلوط شده با هیزمی تر و تازه. که دود چنین آتشی زیاد است و مراد این است که غبار خیلی زیاد بوده است).

(۳۳)

فَضَى وَ قَدَّمَهَا، وَ كَانَتْ عَادَةً مِثْلُهُ، إِذَا هِيَ عَرَدَتْ، إِقْدَامُهَا
 قَدَمٌ: پیش انداخت. عَرَدَ: راه را ترک کرد، از راه منحرف شد. اقدام: پیش انداختن. در
 توجیه این که کانت مؤنث است و اسم آن که اقدام است مذکر، چند قول هست: بعضی از
 کوفیان گفته‌اند: چون پشت سر کانت، خبر آن آمده و خبرش که «عاده» است، مؤنث
 است و بین کانت و اسمش فاصله افتاده است، شاعر خیال کرده که اسمش هم مؤنث
 است و به این دلیل کانت را به صورت مؤنث آورده است، و چند نمونه این نوع ترکیب را
 ذکر کرده‌اند. و بعضی از بصری‌ها گفته‌اند: که کلمه اقدام، مؤنث حساب شده است به
 این دلیل که مضاف است به مؤنث. و برای این نوع ترکیب نیز چند نمونه ذکر کرده‌اند. و
 ابوالعباس محمد بن یزید گفته است: اسم کانت، ضمیری است راجع به تَقْدِمة و مثل این که
 گفته است: و کانت التَّقْدِمة عَادَةً مِنْهُ، و اقدام را به عنوان بدل از تقدمة آورده است.
 یعنی: خر نر رفت و خر ماده را جلو انداخت (تاراهی دیگر نرود و به جای نماند) و وقتی
 که خر ماده از راه منحرف می‌شد، جلو انداختنش عادت آن خر نر بود.

(۳۴)

فَتَوَسَّطًا عُرُضَ السَّرِيِّ، وَ صَدَعًا مَسْجُورَةً، مُتَجَاوِرًا قُلَامُهَا
 عُرُضٌ: جانب، طرف. سَرِيٌّ: نهر، جویبار. صَدَعٌ: شکافت، قطع کرد. وَ صَدَعُ فُلَانًا: به
 سوی او رفت به خاطر بخشندگیش. مَسْجُورَةٌ: پر. مُتَجَاوِرٌ: مُتَقَارِبٌ. قُلَامٌ: نوعی گیاه.
 مسجورة، صفت است برای موصوف محذوف «عَيْنًا».
 یعنی: از کنار جویباری رفتند و وارد شدند بر چشمه‌ای پر از آب که گیاه قلام در آن
 محلّ زیاد و نزدیک به هم روییده بود.

(۳۵)

مَحْفُوفَةٌ، وَسَطَ الْيَرَاعِ، يُظَلُّهَا مِنْهُ مُصَرَّعٌ غَائِبَةٌ وَ قِيَامُهَا
 محفوفة: احاطه شده. يراع: نی. يُظَلُّ: سایه می افکند. مُصَرَّع: به زمین انداخته شده و
 مَصْرَع: نیز روایت شده که جمع مصروع و به همین معنی است. و بعضی از شارحین
 مُصَرَّع را به معنی مائل معنی کرده اند. غابة: نيزار، بيشه. قِيَام: جمع قائم، مقابل مصرّع و
 به معنی بر پا ایستاده، است. محفوفة، مانند مسجورة، صفت است برای عیناً. و ضمیر
 «ها» در يُظَلُّها، راجع است به عین. و ضمیر «ه» راجع است به يراع. و مرجع «ها» در
 قیامها، غایب است.

یعنی: (آن خر نر و خر ماده وارد بر چشمه‌ای شدند که) در وسط نيزار بود و نی‌های
 خوابیده و ایستاده نيزار بر آن، سایه افکنده بودند.

تشبیه شتر به گاو ماده و وحشی

(۳۶)

أَفْتِلُكَ، أَمْ وَحْشِيَّةٌ، مَسْبُوعَةٌ خَذَلْتُ، وَ هَادِيَّةُ الصَّوَارِ قِوَامُهَا؟
 مسبوعه: ماده گاوی و وحشی که درنده، بچ‌اش را خورده باشد، یا ماده گاوی که از
 درندگان ترسیده باشد. خَذَلْتُ: خَذَلْتُ الْبَقْرَةَ: از گله عقب افتاد و تنها ماند، پیش بچ‌اش
 ماند. هادیه: پیش افتاده. صوار: به ضمّه و کسره صاد، به معنی گله‌گاو. قوام: قوام هر
 چیزی، یعنی نظام و عماد آن چیز، چیزی یا کسی که امری به آن قائم باشد. و
 هادیه‌الصوار، دو معنی دارد: ۱- آن گاو ماده پیش افتاده و راهنمای گله است و قوام و
 ستون گله است و از راهنمایی گله عقب مانده است. ۲- پیش افتاده و راهنمای گله (یک
 گاو نر) کار آن گاو ماده را نظام می‌بخشد و این گاو ماده آن را ترک و به خاطر
 جستجوی بچ‌اش عقب افتاده است. مطابق معنی اول، هادیه‌الصوار، خبر مبتدای
 محذوف است و قوامها، خبر دوم است. و مطابق معنی دوم، هادیه‌الصوار، مبتدا است و
 قوامها، خبر مبتدا. وَحْشِيَّةٌ، صفت است برای موصوف محذوف «بقرة».

یعنی: آیا شتر مادهٔ من به آن خر ماده شبیه است یا گاوی مادهٔ وحشی است که درندگان بچه‌اش را شکار کرده‌اند و به خاطر جستجوی بچه‌اش از گله عقب مانده است و ضمناً هدایت‌کننده و ستون گله نیز هست.

﴿ ۳۷ ﴾

خَنْسَاءٌ، ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ، فَلَمْ يَرِمْ عُرْضَ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا، وَبُغَامُهَا
خَنْسَاء، ماده گاو وحشی که بینیش کوتاه و به صورتش چسپیده است (ظاهراً همه گاوها این صفت را دارند) فَرِير: بچه گاو وحشی. يَرِمُ: از فلان جا دست بر می‌دارد، جدا می‌شود. عُرْض: جانب، طرف. شَقَائِق: جمع شقیقه به معنی زمینی گشاد علفزار بین دو کوه، زمینی گشاد بین ریگزارها. طَوْف: گردیدن، گشتن. و به جای طوف، «طَرْف» نیز روایت شده که به معنی چشم است. بُغَام: صدای نرم و نازک.
یعنی: ماده گاوی وحشی است با آن صفت که بچه را از دست داده است و گشتن و ناله‌اش از جانب آن زمین علفزار بین دو کوه، همچنان ادامه دارد. (آن ماده گاو آن مکان را ترک نمی‌کند و همچنان در جستجوی بچه‌اش می‌گردد).

﴿ ۳۸ ﴾

لُغَعْرٍ، قَهْدٍ، تَنَازَعٍ شِلْوَةٍ، غُبْسٌ، كَوَاسِبٌ، مَا يُمِّنُ طَعَامُهَا
مُعَقَّر: خاک آلود، بچه از شیر گرفته شده. قَهْد: سفید. تَنَازَع: به همدیگر دادند. از همدیگر گرفتند و کشیدند. شِلْو: باقی مانده. غُبْس: جمع اُغْبَس به معنی گرگ خاکستری رنگ و گرگ چالاک و حریص. كَوَاسِب: گرگ‌های شکارچی. يُمِّنُ: قطع می‌شود، کم می‌شود. و برای جملهٔ مَا يُمِّنُ طَعَامُهَا، دو معنی دیگر هم گفته‌اند: ۱- هیچ کسی به آنان غذا نمی‌دهد تا بر آنان مَنّت نهد بلکه خودشان شکار می‌کنند. ۲- آنها چیزی را که شکار می‌کنند به دیگران نمی‌بخشند. و می‌گویند: گرگ هر حیوانی را که شکار کند در همان جا می‌خورد. جَاَزٌ و مَجْرور لُغَعْرٍ، متعلق است به لَمْ يَرِمْ، و یا متعلق است به بُغَامُهَا.
یعنی: دست بر نمی‌دارد به خاطر... یا نالیدنش به خاطر بچه‌های از شیر گرفته شدهٔ سفید که گرگ‌های خاکستری رنگ چالاک و حریص که غذای آنها هرگز قطع نمی‌شود،

باقی مانده جسد آن را به همدیگر می دهند.

(۳۹)

صَادَقْنَ، مِنْهَا، غِرَّةً فَأَصَبْنَهَا إِنَّ النَّمَايَا لَا تَطِيَّشُ سِهَامُهَا
 غِرَّة: غفلت. به جای منها «مِنَهُ» نیز روایت شده. آصاب: دسترسی پیدا کرد،
 مصیبت زده کرد. و به جای فَأَصَبْنَهَا، «فَأَصَبْنَهُ» نیز روایت شده. مَنَايَا: جمع مَيَّيَّة: است به
 معنی مقدَّر و مرگ. يطيش: آصابت نمی کند، خطا می رود. سِهَام: جمع سَهْم به معنی تیر
 است. ضمير منها، راجع است به بقرة. و در روایت مِنْهُ، راجع است به فرير. و همچنین
 است ضمير أَصَبْنَهَا و أَصَبْنَهُ. و اما ضمير سِهَامُهَا، راجع است به مَنَايَا.
 یعنی: گرگها با غفلت ماده گاو برخورد کردند (از غفلت ماده گاو (مادر) استفاده
 کردند) و آن را با شکار بچه اش مصیبت زده کردند. یا از غفلت بچه استفاده کردند و به
 آن دست یافتند. و جداً تیر مرگ به خطا نمی رود.

(۴۰)

بَاتَتْ، وَ أَسْبَلَ وَاكِفٌ، مِنْ دِيمَةٍ يُرْوِي الخَمَائِلَ، دَائِمًا، تَسْجَامُهَا
 باتت: شب را به پایان رسانید، وارد شب شد. أسبَل: بارید پشت سر هم. واکف: باران
 ریزان، باران چکنده. دیمه: باران مداوم. یروی: سیراب می کند. خمائل: جمع خمیلة است و
 معانی متعدد دارد از جمله زمین شنزار پوشیده از گیاه، دشت هموار مرغزار، جایی پر
 درخت. تسجام: مصدر باب تفعیل است و به معنی ریختن. دائماً، حال است از فاعل مستتر
 یروی که هو است و راجع است به واکف. و تسجام، فاعل است برای دائماً. و می شود
 گفت: تسجام، فاعل است برای یروی و دائماً حال است از تسجام. و می شود دائماً را مرفوع
 خواند بنا بر این که خبر مقدم است برای تسجام. و جائز است که تُرْوِي به صورت مؤنث
 خوانده شود و در این صورت فاعل مستتر هی، راجع است به دیمه.
 یعنی: آن ماده گاو وحشی وارد شب شد و بارانی مداوم که با ریزش مداومش
 زمین های پر گیاه را سیراب می کند، بارید.

(۴۱)

تَجْتَابُ أَصْلًا، قَالِصًا، مُتَّيِّبًا بِعُجُوبٍ أَنْقَاءٍ، يَمِيلُ هَيَامُهَا
تجتاف: وارد می شود، وارد جوف می شود. و به جای تجتاف «تجتاب» نیز روایت شده
به معنی قطع می کند می شکافد و یجتاب، به صورت مذکر نیز نوشته شده که در این
صورت بیت، وصف باران است. اصل: اصل درخت، مقابل شاخه است. قالص: بلند،
دارای شاخه های بلند. متئیذ: واقع در گوشه ای. عجب: جمع عجب است به معنی تپه
رمل، قسمت آخر تپه شنزار که باریک می شود و عجب به معنی قسمت آخر هر چیز نیز
استعمال شده. انقاء: جمع نقا به معنی ریگزار کج، تپه شن خالص. هیام: ریگ نرم که فرو
می ریزد. تجتاف در تأویل مفرد است یعنی: باثت مجتافه أصلا.

یعنی: آن، ماده گاو وحشی وارد می شود به زیر درختی یا شاخه های بلند و دور افتاده
(تا در امان باشد و از سرما و باران محفوظ بماند) در قسمت پایانی تپه های شنی که
ریگ نرم آنها فرو می ریزد.

(این محل برای او محلی امن نبوده برای این که در اثر زیادی باران ریگ های آن تپه ها
روی آن ماده گاو فرو ریخته).

(۴۲)

يَعْلُو طَرِيقَةَ مَثْنِهَا، مُتَوَاتِرًا فِي لَيْلَةٍ، كَفَرَ التَّجُومَ غَمَامُهَا
طريقة متن: راه پشت، خطی است مخالف رنگ آن حیوان از دم تا پشت گردن.
متواتر: پی در پی. کفر: پوشانید. غمام: جمع غمامه به معنی ابر. فاعل يعلُو، ضمیر مستتر
هو است و راجع به واكف. و متواتراً حال است. و متواتر، به صورت مرفوع نیز روایت
شده که صفت می شود برای موصوف محذوف که «مطر» است و فاعل برای يعلُو.
یعنی: بارانی پی در پی روی پشت آن گاو می بارد در شبی که ابرهایش ستارگان را
پوشانده اند.

(۴۳)

و تُضِيءُ، فِي وَجْهِ الظَّلَامِ، مُنِيرَةً كَجَمَانَةِ الْبَحْرِيِّ، سُلَّ نِظَامُهَا

تُضِيءُ: می درخشد. وَجْهٌ: اول. جُمَانَةٌ: چیزی است که به شکل مروارید از نقره ساخته می شود، ولی لبید در این بیت جمانه را به معنی مروارید صدف دریایی در نظر گرفته است. بَحْرِيٌّ: غَوَاصٌ. و گویا مروارید غَوَاصٌ از نقره ساخته می شود. سُلٌّ: بیرون کشیده شد. نظام: نخ و بندی که مهره ها را در آن می کشند. منیره، حال است. البحری، یا مضاف الیه است و یا صفت است برای موصوف محذوف «الصدف».

یعنی: آن ماده گاو وحشی از شدت سفیدیش می درخشد در اول تاریکی و نوربخش است مانند مروارید صدف دریایی که بندش کشیده شده و آن مروارید افتاده باشد. (مرواریدی که از نخش فرو افتد به این طرف و آن طرف حرکت می کند مثل این که نگران است و این ماده گاو نیز نگران است. یا گاو را در سرعت دیدن تشبیه کرده است به مرواریدی که نخش پاره شده و سقوط کرده است).

(۴۴)

حَتَّىٰ إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ، وَ اَسْفَرَتْ بَكَرَتْ، تَزَلُّ، عَنِ الثَّرَى، اَزْلَامُهَا
 انْحَسَرَ: از بین رفت. اَسْفَرَتْ: روشن شد. بَكَرَتْ: صبح زود حرکت کرد. تَزَلُّ: می لغزد.
 ثَرَى: خاکی تر شده، گِل. اَزْلَامُ: دست ها و پاها. دست و پای آن ماده گاو وحشی را در ظرافت تشبیه کرده به تیرهای قمار. ابن الانباری گفته است: «اَزْلَامُ، فاعل است برای بَكَرَتْ و جمله تَزَلُّ عَنِ الثَّرَى، حالیه است». ولی ظاهراً فاعل بَكَرَتْ، ضمیر مستتر هی است که برمی گردد به بقرة و اَزْلَامُ، فاعل است برای تَزَلُّ و جمله تَزَلُّ اَزْلَامُهَا، حالیه است. یعنی: تا وقتی که تاریکی از بین رفت و هواء روشن شد صبح زود ماده گاو از پناهگاهش بیرون آمد و حرکت کرد در حالی که دست ها و پاهاش می لغزید. (به علت ریزش باران زیاد در شب).

(۴۵)

عَلَيْهَتْ، تَبَلَّدُ، فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ سَبْعاً، تُوَاماً كَامِلاً اَيَّامُهَا
 عَلَيْهَتْ: از شدت جزع و ترس، سرگردان شد. تَبَلَّدُ: سرگردان می شود، می رود و می آید و نمی داند کجا می رود. و به جای تَبَلَّدُ «تَرَدَّدُ» نیز روایت شده. نِهَاءِ: جمع نِهی به معنی

آبگیر. ضَعَائِد: نام محلی است. و به جای ضَعَائِد «صَوَاتِق» نیز روایت شده که آن هم نام محلی است. و به جای نِهَاء ضَعَائِد، «شَقَائِقِ عَالِج» نیز روایت شده. شَقَائِق: جمع شقیقه به معنی شنزاری که در آن گیاه روئیده باشد. رک بیت شماره ۳۷. عَالِج: محلی است. تَوَام: جمع توأم است و شاعر یک شب و یک روز را توأم حساب کرده. تَبَلَّدُ، در اصل تَبَلَّدُ بوده و یک تاء آن حذف شده و جمله حالیه است. یعنی: به شدت بی تاب بود و می ترسید در حالی که سرگردان بود در آبگیرهای ضَعَائِد هفت شب با روزهای کاملشان.

(۴۶)

حَتَّىٰ إِذَا يَسِيَّتْ، وَأَسْحَقَ حَالِقُ لَمْ يُبَيِّلْهُ إِزْضَاعُهَا، وَفِطَامُهَا
يَسِيَّتْ: قطع امید کرد. أَسْحَقُ: خشکید و شیری که داشت از بین رفت. حَالِقُ: پستان پر از شیر. و همچنین پستان بالا رفته و چسپیده به شکم به علت کمی شیر و پستان به طور کلی. يُبَيِّلُ: کهنه و خشک و فرسوده می گرداند. إِزْضَاعُ: شیر دادن. فِطَامُ: از شیر گرفتن. ضمیر لم يُبَيِّلْهُ، راجع است به حَالِقُ.
یعنی: تا وقتی که از پیدا کردن بچه اش قطع امید کرد و پستانش خشک شد و شیر دادن به بچه و از شیر گرفتن بچه پستانش را خشک نکرد (بلکه از دست دادن بچه و در اثر آن گیاه خوردن آن را خشک کرده است).

(۴۷)

و تَسَمَّعَتْ رِزًّا الْأَنْبِيسِ، فِرَاعِهَا عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ، وَ الْأَنْبِيسُ سَقَامُهَا
تَسَمَّعَ: گوش فراداد. وَ تَوَجَّسَتْ، نیز روایت شده یعنی گوش فراداد به صدایی خفی. رِزًّا: صدا، صدایی که از دور شنیده می شود. و به جای رِزًّا «رِكَزًّا» نیز روایت شده به معنی صدای نرم، صدای انسان که از دور شنیده شود. أَنْبِيسُ: مردم، و در این بیت مراد شکارچیان هستند. رَاعٍ: ترسانند. ظَهْرُ غَيْبٍ: پشت پرده، از جایی که دیده نمی شود. سَقَامُ: بیماری، درد، هلاک. فاعل تَسَمَّعَتْ، مستتر و راجع است به بقره. و فاعل رَاعٍ، مستتر و راجع است به رِزًّا.

یعنی: آن گاو صدای انسان را شنید و این صدا آن را ترسانید و این صدا را از پشت پرده شنید. (یعنی صاحب صدا را ندید) و انسان آفت و درد گاو وحشی است (برای این که آن را شکار می‌کند).

(۴۸)

فَعَدَّتْ، كِلَا الْفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ مَوْلَى الْمَخَافَةِ: خَلْفُهَا وَأَمَامُهَا
عَدَّتْ: صَارَتْ: به این حالت در آمد، صبح زود رفت. و به صورت عَدَّتْ، نیز روایت شده یعنی به سرعت دوید. کِلا: هر دو. فَرْج: محلّ ترس، شکافِ ترسناک. و ظاهراً مراد از فرجین، شکاف بین دو دست و دو پا است. مَوْلَى: صاحب. و مَوْلَى الْمَخَافَةِ: جایی که ترس از آن جا است. و لسان العرب نوشته است: مراد، سزاوارترین جایی که جنگ در آن جا واقع شود. کِلا، تقدیراً منصوب و مفعول فیه است و یا مبتدا است و جمله بعد خبرش. مَوْلَى، خبر آن است و خَلْفٌ، بدلِ مَوْلَى. و می‌شود: مَوْلَى، مبتدا و خلف خبر آن و جمله، خبر آن باشد. و جائز است که خَلْفُهَا، خبر باشد برای مبتدای محذوف یعنی و هما خَلْفُهَا و أمَامُهَا، و ضمیر آن، اگر راجع باشد به کِلا، به اعتبار معنی: كَلٌّ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ... است.

یعنی: به این حالت در آمده بود که گمان می‌برد که هر دو طرفش جای ترس است، یا دوید در حالی که گمان می‌برد که هر دو طرفش جای ترس است: پشت سرش و جلوش. (برای این که نمی‌دانست که صاحب صدا در کدام طرف او است).

(۴۹)

حَتَّىٰ إِذَا يَسِسَ الرُّمَاءُ، وَأَوَّسَلُوا غُضْفًا دَوَاجِنَ، قَافِلًا أَعْصَامُهَا
رُمَاءُ: جمع رمی، تیرانداز. غُضْفٌ: جمع أَعْضَفٌ و غُضْفَاءٌ به معنی گوش فرو هشته. و مرادش سگ‌های با این صفت است. دَوَاجِنَ: خانگی، تعلیم داده شده، مرادش سگ‌های شکاری است. قَافِلٌ: خشک. أَعْصَامُ: جمع عِصَمٍ و عِصَمٌ، جمع عِصْمَةِ است به معنی قلاده از پوست دباغی شده.

یعنی: تا وقتی که تیراندازان ناامید شدند (از این که تیرشان به آن ماده گاو، برسد به

علت دويدنش و دور شدنش) از تيراندازی خودداری کردند و سگهای شکاری گوش فروهشته تعليم يافته خشک قلاده را در تعقيب آن رها ساختند.

(۵۰)

فَلِحِقْنٍ، وَ اعْتَكْرَتْ لَهَا مَدْرِيَّةٌ كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَ تَمَامُهَا
 لِحِقْنٍ: رسيدند. اعْتَكْرَتْ: برگشت و حمله کرد. مَدْرِيَّةٌ: نيزه‌هایی که به جای سرنيزه آهنی، شاخی تيز بر آنها سوار کرده باشند. و در اين بيت مراد، شاخ‌های تيز است. سَمْهَرِيَّةٌ: نيزه سخت و محکم. حَدٌّ: تيزی. تَمَامٌ: طول. لَهَا، خبر مقدم و مَدْرِيَّةٌ، مبتدای مؤخّر است و ضمير لَهَا راجع است به بقرة. و جمله حال است از ضمير مستتر هِيَ. كَالسَّمْهَرِيَّةِ: خبر مقدم، و حَدُّهَا، مبتدای مؤخّر است و جمله صفت است برای مَدْرِيَّةٌ. و ضميرهای حَدُّهَا و تَمَامُهَا، راجع است به مَدْرِيَّةٌ.

يعنی: سگ‌ها به گاو رسيدند و گاو که فراز می‌کرد، برگشت و حمله کرد در حالی که شاخ‌هایی تيز داشت که تيزی و طول آنها مانند نيزه سخت و محکم بود.

(۵۱)

لِتَدُوْدَهُنَّ، وَ اَيَقَنْتُ، اِنْ لَمْ تَدُوْا اَنْ قَدْ اَحَمَّ، مِّنَ الحُتُوْفِ، حَمَاهُا
 تَدُوْدٌ: می‌راند، دفع می‌کند. اَحَمَّ: اَحَمَّ الْأَمْرُ: وقتش فرا رسیده، نزدیک شده. و با جيم نيز روایت شده که به همین معنی است. حُتُوْفٌ: جمع حُتْفٌ، به معنی مرگ. و به جای من، «مَعَ» نيز روایت شده. حَمَامٌ: قضا و قدر مرگ. جَارٌ و مَجْرور «لِتَدُوْدِ» متعلق است به اعْتَكْرَتْ.

يعنی: برگشت و حمله کرد تا آن سگ‌ها را براند و يقين داشت که اگر آنها را نراند، قضا و قدر مرگش (مرگش) از میان مرگ‌ها فرار سیده است.

(۵۲)

فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابٍ، فَضُرِّجَتْ بِدَمٍ، وَ عُودِرَ، فِي المَكْرِ، سَحَامُهَا
 تَقَصَّدَتْ: کشت، مرد. كَسَابٌ: مینی برکسره و اسم یک سگ ماده است. ضُرِّجَتْ: آغشته گردید. عُودِرَ: به جای گذاشته شد. مَكْرٌ: محلّ حمله. سَحَامٌ: نام یک سگ نر است و با خاء

نیز روایت شده که به همین معنی است. تَفَصَّدَتْ: اگر به معنی کشت، باشد فاعلش مستتر و راجع است به بقرة و کساب، مفعول به و محلاً منصوب است و اگر به معنی مُرد، باشد فاعلش اسم ظاهر کساب است.

یعنی: آن گاو از میان سگ‌ها، کساب را کشت و به خون آغشته شد، و سحامشان (نیز) در محلّ حمله به جای گذاشته شد.

(۵۳)

فَيْتِلْكَ - إِذْ رَقَصَ اللّوَامِغُ، بِالضُّحَى وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا -
رَقَصَ: به حرکت در آمد، رقصید. لوامع: درخشنده‌ها و در این بیت به معنی سراب‌های درخشنده است. ضحی: چاشتگاه. اجتاب: از ماده جیب. به معنی پوشید. اَرْدِيَةَ: جمع رداء، آنچه بالای لباس‌ها پوشیده می‌شود مانند عباء. إكام: رک بیت ۲۶. يَتْلُكَ، متعلق است به أَقْضِي، در بیت بعد. و باء بِالضُّحَى، به معنی «فی» است. یعنی: وقتی که سراب‌های درخشنده در چاشتگاه می‌رقصند و تپه‌ها عباهای سراب را می‌پوشند، من با این شتر (نیازم را برآورده می‌کنم) (مراد این است که در هنگام شدت گرما نیز با این شتر به دنبال کار خودش می‌رود).

(۵۴)

أَقْضِي اللّبَانَةَ، لَا أَفْرَطُ رِيْبَةً أَوْ أَنْ يَدُوْمَ، بِحَاجَةٍ لَوَائِمِهَا
أَقْضِي: انجام می‌دهم، برآورده می‌کنم. لبانة: رک بیت ۲۰. فَرَطُ: کوتاهی کرد. از دست داد. و به جای لَا أَفْرَطُ «أَنْ أَفْرَطُ» نیز روایت شده. رِيْبَةً: شک و گمان و تهمت. أَوْ: به معنی «الی» است. لَوَائِمِ: مبالغه لائم.

در روایت أَنْ أَفْرَطُ «ریبه» می‌تواند مرفوع و خبر باشد برای جمله مؤول به مصدر «أَنْ أَفْرَطُ» یعنی تَفْرِيطِي رِيْبَةً. و اگر منصوب باشد، مفعول به می‌شود. یعنی نیاز خودم را قبلاً برآورده می‌کنم و کارهایم را انجام می‌دهم. (مخافة أَنْ أَفْرَطُ رِيْبَةً يَا لَيْلًا أَفْرَطُ رِيْبَةً) از ترس این که شکی را به جای گذاشته باشم یا تا این که هیچ شکی را به جای نگذاشته باشم.

یعنی: (در آن هنگام و با آن شتر) نیازم را برآورده می‌کنم و هیچ شکی را به جای نمی‌گذارم تا این که سرزنش‌کننده در بارهٔ نیازی مرا سرزنش کند. شاعر با این بیت و بیت قبل، مواصلت و قطع علاقه و دوری کردن خود را وصف می‌کند، و این شتر، او را در رسیدن به کسی که می‌خواهد به او برسد و همچنین در ترک کسی که می‌خواهد از او ببرد، یاری می‌دهد.

باز یاد یار (نوار) و وصف خودش برای او - مناعت طبع

﴿ ۵۵ ﴾

أَوْ لَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارًا بِأَنِّي وَصَّالٌ عَقْدُ حَبَائِلٍ، جَدَامُهَا؟
 ا: همزه استفهام است. نوار: نام زنی است و در بیت ۱۶ نیز آمده است. عقد: گره، محکم کردن پیمان. حَبَائِلُ: جمع حِبَالَة به معنی دام شکار. و یا جمع حِبَال است و حِبَال هم جمع حَبَل به معنی ریسمان، و در هر صورت، مراد عهد و پیمان و دوستی است. جَدَامُ: صیغه مبالغه از ماده جزم به معنی قطع است. ضمیر جَدَامُها، راجع است به حَبَائِلُ.
 یعنی: آیا نوار نمی‌دانست که من وصل‌کنندهٔ پیمان‌ها و قطع‌کنندهٔ آنها هستم؟ (می‌پیوندم به کسی که شایستهٔ ارتباط و پیوند است و دور می‌شوم از کسی که مستحق قطع ارتباط و دور شدن است).

﴿ ۵۶ ﴾

تَرَاكَ أَمَكِنَةً، إِذَا لَمْ أَوْضْهَا أَوْ يَرْتَبِطُ، بَعْضُ النَّفُوسِ، جَمَاهَا
 تَرَاكَ: صیغهٔ مبالغه از ریشه ترک. امکنه: جمع مکان. يَرْتَبِطُ: می‌بندد. وَيَعْتَقِي، نیز روایت شده به معنی حبس می‌کند و متوقف می‌کند. وَيَعْتَلِقُ، نیز روایت شده که به همان معنی یرتبط است.

و مراد از بعض النَّفُوسِ، نفس خودش است. جَمَاهُ: رک بیت ۵۱. و جزم «يَرْتَبِطُ» به دلیل عطف بر أَرْضِ است. و یا منصوب است به «أَنْ» مقدره و در این صورت «أَوْ» به

معنی الّا است. و قول به رفع یَرْتَبُط نیز هست، و در صورت منصوب بودن و مرفوع بودن نیز، با سکون حرف آخر خوانده می‌شود به علت مراعات وزن شعر. و با روایت «یَعْتَقِي» مجزوم نیست.

یعنی: «آیا نوار نمی‌دانست که من ترک‌کننده مکان‌هایی هستم وقتی که آنها را نپسندم و وقتی که مرگ نفسم را متوقف نکند؟ یا (آیا نوار نمی‌دانست که من ترک‌کننده مکان‌هایی هستم وقتی که از آنها راضی نباشم مگر این که مرگ جانم را بگیرد.

خوشگذرانی و شرابخواری

﴿ ۵۷ ﴾

بَلْ أَنْتَ لَا تَدْرِيْنَ: كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ طَلَّقِ، لَذِيذِ هَوَاهُ، وَ نِدَائِهَا كَمْ: برای تکتیر است. طَلَّقَ: نه سرد و نه گرم، آرام و روشن. هُوَ: سرگرمی به چیزهای لذت‌بخش، چیزهای لذت‌بخش که انسان را سرگرم می‌کند. نِدَامُ: مصدر باب مفاعله است به معنی همنشینی برای شرابخواری، و یا جمع ندیم است به معنی همنشین برای شرابخواری، یار و رفیق. هُوَ: فاعل است برای لذیذ. وَ هَوَاهُ، به معنی اللّهُوُ فیها است. و ضمیر «ها» راجع است به لیلۃ.

یعنی: بلکه تو ای نوار نمی‌دانی: چه بسیار شب‌های آرام و بی‌دردسر که سرگرمی در آنها و مجالست در آنها لذت‌بخش بوده است (گذرانده‌ام).

﴿ ۵۸ ﴾

قَدْ بَتُّ سَامِرَهَا، وَ غَايَةَ تَاجِرٍ وَ أَفَيْتُ، إِذْ رُفِعَتْ، وَ عَزَّ مُدَامُهَا سَامِرٌ: کسی که شب بیدار می‌ماند و سخن می‌گوید. غایۃ: پرچم. تاجر: فروشنده شراب. و غایۃ تاجر: پرچمی است که شراب‌فروش آن را آویزان می‌کند تا جایش معلوم باشد. وَ أَفَيْتُ: آمدم. رُفِعَتْ: برافراشته شد. عَزَّ: کمیاب شد. مُدَامُ: شراب، به این مناسبت که ماندنش در خم، زیاد و دوام داشته است. یا آنها به نوشیدن آن شراب ادامه می‌داده‌اند. غایۃ اگر منصوب خوانده شود، مفعول مقدم است برای وَ أَفَيْتُ و اگر

مجروح خوانده شود، یا مجروح به او به معنی «رُبَّ» است یا معطوف است بر لیلۃ در بیت قبل.

یعنی: (چه بسیار شب‌ها که) من بیدار مانده‌ام و سخنگوی آن شب‌ها (یعنی سخنگوی همنشینانم در آن شب‌ها) بوده‌ام و چه بسیار پرچم شراب فروش که من به سوی آن آمده‌ام و وقتی که برافراشته شده و شرابش کم و نایاب بوده است (به علت مرغوبیت و فروش زیاد).

(۵۹)

أُعْلِي السَّبَاءِ، بِكُلِّ أذْكَنٍ، عَاتِقٍ أَوْ جَوْنَةٍ، قُدِحَتْ، وَ فُضَّ خِتَامُهَا
 أُعْلِي: با بهایی گران می‌خرم. سبَاء: خریدن شراب. أَذْكَن: دارای رنگی بین سرخی و سیاهی. دارای رنگ خاکی. عَاتِق: خیک بزرگ خوب و مراد شراب نیکو است. جَوْنَة: سبوی بزرگ. قُدِحَتْ: شکسته شد. مراد این است که مُهر آن شکسته شد. فُضَّ: شکسته شد. خِتَام: مُهر، و ظَاهِرًا مُهر سبوی، گلی بوده است که به وسیله آن در سبوی را می‌بسته‌اند. بِكُلِّ: به معنی مِنْ كُلِّ است. أَذْكَن: صفت است برای (زِق) محذوف یعنی خیک شراب. و با این معنی که برای قُدِحَتْ، نوشته شد، جمله «فُضَّ خِتَامُهَا» مُفسَّره است برای قُدِحَتْ.

یعنی: (در آن شب‌ها، یا به طور کلی) شراب خوب را با بهایی زیاد خریداری می‌کنم از هر خیک بزرگ خوب سرخ و سیاه یا سبویی بزرگ که مُهرش شکسته شده است (درش باز شده است).

(۶۰)

بِصَبُوحِ صَافِيَةٍ، وَ جَذْبِ كَرِينَةٍ بِمُؤْتَرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا
 صَبُوح: آنچه در هنگام صبح نوشیده می‌شود. صَافِيَة: صاف و مراد شراب خالص و صافی است. و به جای بِصَبُوحِ صَافِيَةٍ، «بِسَمَاعِ صَادِحَةٍ» نیز روایت شده. صَادِحَة: کنیزک آوازخوان. کَرِينَة: زن آوازخوان عود زن یا چنگ زن. مُؤْتَر: عودی که زهش محکم باشد. تَأْتَالُ: اصلاح می‌کند، می‌نوازد، یا برمی‌گردد به سوی آن و در این صورت تَأْتَالُ

از ماده «أول» است. و «لَهُ» به صورت جاز و مجرور نیز معنی شده، و در این صورت «تَأْتَا» به قول بعضی از ماده آتی است یعنی آماده می شود و به سوی آن می آید و بعضی دیگر گفته اند از ریشه أوي است و مضارع باب افتعال و در اصل تَأْتُوِي بوده و با توجیهی صرفی به صورت تَأْتَا در آمده و به معنی بر می گردد به سوی آن. اینها: انگشت بزرگ، شست.

و به جای بِصُبُوحٍ، «وَصَبُوحٍ» نیز روایت شده و در این صورت: «او» ظاهراً یا به معنی رَبِّ است و یا عاطفه است و صبح، معطوف است بر لیلۃ و جاز و مجرور بِصُبُوحٍ ظاهراً متعلق است به باكَرْتُ در بیت بعد و مطابق معنایی که شارحین نوشته اند متعلق جاز و مجرور، فعلی محذوف است مثلاً تَمَنَّتْ.

یعنی: از نوشیدن شراب خالص صبحگاهی و شنیدن صدا و نواختن زن عودنواز که انگشتانش آن عود را می نواخت، بهره گرفته و لذت برده ام.

(۶۱)

بَاكَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ بِسُخْرَةٍ لِأَعْلٍ مِنْهَا، حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا
باکر: صبح زود آمد. شتافت و پیش دستی کرد. و در بعضی نسخه ها «بَادَزْتُ» نوشته شده که به معنی شتافتم و پیش دستی کردم است. دجاج: خروس. سُخْرَة: پیش از سپیده دم. أُعْلٍ: از ماده علل، به معنی نوشیدن بار دوم و نوشیدن پیایی. هَبَّ: بیدار شد. نیام: جمع نائم است و به جای حین هَبَّ نِيَامُهَا، «أَنْ يَهَبَّ نِيَامُهَا» نیز روایت شده است. حاجتها، اضافه به مفعول است و ضمیر «ها» راجع است، به خمر. و همچنانکه حین، مفعول فیه است، أَنْ يَهَبَّ نِيَامُهَا، نیز مفعول فیه است و به معنی وَقْتُ هُبُوبِ نِيَامِهَا. و ضمیر «ها» در منها. نیز راجع است به خمر. و ضمیر نِيَامِهَا، راجع است به سُخْرَة. یعنی: با نوشیدن شراب، از بانگ خروس در سحرگاهان سبقت گرفتم تا از آن شراب، پشت سر هم به من داده شود هنگامی که خوابیدگان تازه بیدار می شوند.

(۶۲)

وَعَدَاةٍ رِيحٍ قَدْ وَرَعْتُ، وَ قِرَّةٍ إِذْ أَصْبَحَتْ بِبَيْدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا

وَزَعْتُ: باز داشتم. و كَشَفْتُ، نیز روایت شده به معنی برطرف ساختم. قِرَّةٌ: سرما. و او و غداةٌ، به معنی رُبُّ است. قِرَّةٌ، معطوف است بر ریح. اِذْ مَفْعُولٌ فِیْهِ است برای وَزَعْتُ. یعنی: چه بسیار صبحگاه‌های باد و سرما مخصوصاً وقتی که افسارشان در دست باد شمال بوده، (که حتماً خیلی سرد است) دفع کرده و برطرف کرده‌ام. (به وسیله غذا و لباس دادن به مردم و روشن کردن آتش برای مردم یا با نوشیدن شراب). شاعر در این بیت برای باد شمال دست، و برای صبحگاه افسار قائل شده است.

شجاعت خودش و سرعت مادیانش

(۶۳)

وَ لَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ، تَحْمِيلُ شِكَّتِي فُرْطُ وَ شَاحِي، اِذْ عَدَوْتُ، لِجَامُهَا
حَمَيْتُ الْحَيَّ، مانع شدم از این که قبیله مورد اصابت قرار گیرد. از قبیله حفاظت کردم. و به جای الْحَيَّ، «الْحَيْلُ» نیز روایت شده. شِكَّةٌ: سلاح، سلاح بر تن. فُرْطٌ: مادیان تیزتک و پیشرو. و شَاحٍ: چیزی است شبیه گردنبند که از پوست دباغی شده بافته می‌شود و با جواهر مرصع می‌شود و زنان آن را به شانه‌ها و دو پهلوئی خود می‌بندند. و «وِشَاحِي لِجَامُهَا» یعنی لگامش را بر گردن خود می‌اندازم. و منظور این است که هر وقت نیاز باشد، فوراً سوار می‌شود. و یا این نوع لگام نگاه داشتن، شیوه سوارکاران عرب بوده است. جمله «تَحْمِيلُ شِكَّتِي فُرْطُ» حال است. و فُرْطُ فاعل تَحْمِيلُ است. و شَاحِي، مبتدا و لِجَامُهَا، خبر است و جمله، صفت است برای فرط. یعنی: از قبیله حفاظت کرده‌ام در حالیکه صبح زود مادیانی سلاح مرا حمل می‌کرد که لگامش بر شانه‌هایم آویزان بود.

(۶۴)

فَعَلَوْتُ، مُرْتَقِبًا، عَلَى مَرْهُوبَةٍ حَرَجٍ، إِلَى أَعْلَامِيهِنَّ، قَتَامُهَا
مُرْتَقِبٌ: مراقب و محافظ. و به فتح قاف، به معنی جای بلند محل دیده‌بانی. مَرْهُوبَةٌ: ترسناک و به جای مَرْهُوبَةٌ، «ذِي هَبْوَةٍ» روایت شده و هَبْوَةٌ به معنی گردوغبار

است. حَرَج: جای تنگ و حَرَج: غباری که در جایی تنگ بالا می‌رود و به سوی دیواری یا کوهی مقابل کشیده می‌شود. أَعْلَام: جمع عَلم به معنی کوه و پرچم. و ابن‌الانباری نوشته است: حرج، یعنی دائم و ثابت و چسبیده. قَتَام: گرد و غبار. مَرْتَقِب، حال است و مَرْتَقِب، مفعول است. قَتَام، فاعل است برای حَرَج. و حرج، به صورت مرفوع نیز روایت شده و در این صورت خبر مقدم است و قَتَام، مبتدا.

و در هر صورت ضمیر «ها» راجع است به مرهوبه. و هُنَّ، راجع است به دسته‌های دشمن که از عبارات مستفاد است.

یعنی: و به عنوان نگهبان بر جایی بلند و ترسناک رفته‌ام که گرد و غبارش به کوه‌های دشمن می‌رسید. (به دشمن خیلی نزدیک بود).

(۶۵)

حَتَّىٰ إِذَا أَلْقَتْ يَدًا، فِي كَافِرٍ وَّ أَجَنًّا، عَوْرَاتِ الثُّغُورِ، ظَلَامُهَا
أَلْقَتْ يَدًا: دست انداخت، دست دراز کرد، یعنی شروع کرد. کافر: پوشاننده، و مراد شب تاریک است. وَأَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ، یعنی شروع کرد به پنهان شدن. أَجَنًّا: پوشاند، پنهان کرد.

عَوْرَات: جمع عورة به معنی جای خوف و رخنه دشمن. ثُغُور: جمع نُغْر به معنی جای ترس از حمله دشمن، فضای باز. فاعل مستتر أَلْقَتْ، راجع است به شمس که از فحوای کلام مستفاد است.

یعنی: (در چنان جایی نگهبان بوده‌ام) تا وقتی که خورشید شروع کرده به پنهان شدن، و تاریکی شب جاهای ترس حمله دشمن از مرزها را پوشانده است. (و گویا لبید مصراع اول این بیت را از شاعری گرفته یا دزدیده به نام ثعلبة بن صعیر).

(۶۶)

أَسْهَلْتُ، وَ انْتَصَبْتُ، كَجِدْعِ مُنِيفَةٍ جَرْدَاءٍ يَحْصَرُ، دُونَهَا، جُرَامُهَا
أَسْهَلْتُ: از آن جای بلند به زمین دشت و هموار آمدم. انْتَصَبْتُ: ایستاد و سرش را بالا نگه داشت. جِدْع: ساقه درخت خرما. مُنِيفَةٌ: مُشْرِف، طویل، مرتفع. جَرْدَاء: مؤنث آجرد به

معنی اسب کم‌مو که نشانه اصالت اسب است. و در این جا به معنی بی شاخه و برگ است. **يَحْضَرُ**: تنگ نفس می‌شود، خسته می‌شود. **دُون**: هم به معنی فوق و هم به معنی تحت استعمال شده. **جُرَام**: جمع جارم. خرماچین، و به فتح جیم نیز روایت شده و به جای **جُرَام** «**صُرَام**» نیز روایت شده که جمع صارم و به معنی قطع‌کننده است. یعنی: (روزانه در آن جای بلند نگهبان بوده‌ام و وقتی که شب فرا می‌رسید) به زمین دشت و هموار می‌آمدم و مادیان من همچنان ایستاده و سرش بالا نگاه می‌داشت مانند ساقه بلند بی شاخه و برگ درخت خرما که میوه‌چینان بالای آن خسته و تنگ نفس می‌شوند (به علت ارتفاع زیاد درخت) مرادش این است که با این که یک روز بر پشت مادیانش سوار بوده و نگهبانی داده، مادیان هیچ احساس خستگی نمی‌کرده و همچنان شاد و سرحال بوده است.

(۶۷)

رَفَعْتُهَا، طَرَدَ النَّعَامَ، وَ فَوْقَهُ حَتَّى إِذَا سَخُنْتُ، وَ خَفَّ عِظَامُهَا
رَفَعْتُهَا: آن را به صورت **سَيْر مَرْفُوع**، راندم، دواندم، و سیر مرفوع، سریع‌ترین راه رفتن یا یک نوع دویدن برای اسب و شتر است. **طَرَدَ**: تعقیب و دنبال شکار دویدن. **نعام**: شترمرغ. **فَوْقَهُ**: بالاتر و سریع‌تر از **طَرَدِ نَعَام**. **سَخُنْتُ**: گرم شد در اثر دویدن. **خَفَّ عِظَامُهَا**: (وقتی که زیاد عرق ریخت) استخوان‌هایش سبک شدند و یا به سرعت دوید. **طرد**، مفعول مطلق است برای **رَفَعْتُهَا**، و **رَفَعْتُهَا**، تقریباً به معنی **طَرَدْتُهَا** است. یعنی: مادیانم را دواندم مانند دویدن در تعقیب شترمرغ و بلکه بالاتر از آن تا این که مادیان گرم شد و استخوان‌هایش سبک شدند و خیلی سریع دوید.

(۶۸)

قَلِقْتُ رِحَالَتُهَا، وَ أَسْبَلَ نَحْرُهَا وَ ابْتَلَّ، مِنْ زَبْدِ الْحَمِيمِ، حِزَامُهَا
قَلِقْتُ: تکان خورد. **رِحَالَة**: زینی بوده از چرم و بدون چوب و وقتی که می‌خواستند اسب یا سرعت بدود، از آن زین استفاده می‌کردند. **أَسْبَلَ**: بارید، باراند. **نَحْر**: قسمت بالای سینه. **ابْتَلَّ**: تر شد. **زَبْد**: کف. **حَمِيم**: عرق، آب گرم، باران در تابستان، شدت گرما.

حِزَام: تنگ (تسمه و نواری که به کمر مرکوب می‌بندند و بار و زین و رحل حیوان را با آن محکم می‌کنند) قَلَقْتُ، جواب اذا است.
یعنی: (... به سرعت دوید) زینش تکان خورد (نه به علت لاغر بودنش) و سینه‌اش عرق ریخت و تنگش با کف عرق تر شد.

(۶۹)

تَرَقَّى، وَ تَطَعْنُ، فِي الْعِنَانِ، وَ تَنْتَجِي
وَرْدَ الْحَمَامَةِ، إِذْ أَجَدَّ حَمَاهَا
تَرَقَّى: سرش را بالا می‌برد، مثل این که بالا می‌رود. تَطَعْنُ فِي الْعِنَانِ: لگام را می‌کشد و طولاً و عرضاً به حرکت در می‌آید و به گردش و تفریح می‌پردازد. تَنْتَجِي: در دویدن می‌کوشد. حَمَامَة: کبوتر. أَجَدَّ: جد و جهد کرد. و این جدیت در این بیت ظاهراً جدیت در پرواز است. حَمَام: جمع حمامة است. و رد، مفعول مطلق است و از غیر لفظ فعل.
یعنی: سرش را بالا می‌گیرد و لگام را می‌کشد و شاد و سرحال به حرکت در می‌آید و به سرعت می‌دود مانند پرواز کبوتر تشنه به سوی آب وقتی که گروهش در پرواز، جدی و کوشا باشند (منظور این است که بعد از این همه سختی و زحمت کشیدن هنوز سر حال و سریع است).

اشاره به مناظره‌ای که در مجلس شاه نعمان جریان داشته است

(۷۰)

وَ كَثِيرَةٌ غُرَبَاؤُهَا، جُحُولَةٌ
تُرْجَى نَوَافِلُهَا، وَ يُحْشَى دَامُهَا
نَوَافِلُ: جمع نافله به معنی غنیمت و عطیه است. دَام: عیب. و او و کثیرة به معنی رُبَّ است. کثیرة، صفت است و در جای موصوف نشسته است و در باره موصوف محذوف، اختلاف زیاد است. بعضی گفته‌اند: موصوف محذوف «حُطَّة» است به معنی کار مشکل. بعضی دیگر گفته‌اند: «حرب» است و همچنین جماعة و دار و قُبَّة شاه نعمان را نیز گفته‌اند. و طبعاً با تقدیر هر یک از این موصوف‌ها معنای بعضی از کلمات بیت نیز تغییر می‌کند. و ابن النحاس و خطیب تبریزی نوشته‌اند: بهتر است موصوف محذوف را

«جماعه» در نظر گرفت به قرینه بیت شماره ۷۲. و غُرَبَاؤُهَا، فاعل است برای کثیره. و مجهوله نیز مانند کثیره، صفت است. و اگر مجهوله، مرفوع خوانده شود، خبر مبتدا (غُرَبَاؤُهَا) می‌شود.

یعنی: چه بسا دسته‌های زیاد که اعضاء آن دسته‌ها غریب و ناشناخته بودند و از آنان هم امید جائزه می‌رفت و هم بیم عیب و نکوهش (با آنان بحث و مناظره کرده‌ام).

(۷۱)

عُلبٌ، تَشَدُّرٌ بِالذُّحُولِ، كَأَنَّهُا جِنُّ الْبَدِيِّ، رَوَاسِيَا أَقْدَامُهَا
عُلب: جمع أَغْلَب و غَلْبَاء است به معنی گردن کلفت. تَشَدُّرٌ: همدیگر را تهدید می‌کنند، آماده می‌شوند برای بدی کردن. ذُّحُول: انتقام خونی، انتقام بدی: نام محلی است، نام دره‌ای است. رواسیا: جمع راسیه به معنی ثابت. عُلب، اگر مجرور باشد، صفت است و اگر مرفوع خوانده شود خبر است برای «هم» محذوف. تَشَدُّرٌ، تَشَدُّرٌ بوده. أَقْدَام، فاعل است برای رواسیا.

یعنی: آنان گردن کلفت بودند و همدیگر را تهدید به انتقام می‌کردند و مثل این که جن دره بدی بودند، و ثابت قدم در کینه‌توزی.

(۷۲)

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا، وَ بُؤْتُ بِحَقِّهَا عِنْدِي، وَ لَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
أَنْكَرْتُ: رد کرد، انکار کرد. بَاء: اقرار کرد و این بیت مربوط است به بیت شماره ۷۰. و کثیره غُرَبَاؤُهَا...

یعنی: «هنگام تفاخر دسته‌ها) ادعاهای باطل آنان را انکار کردم و به حقی که آنان بر من داشتند، اعتراف کردم، و بزرگان آنان بر من فخر نکردند: (باطل را نمی‌پذیریم و حق را می‌پذیریم و کسی حتی بزرگان هم بر من فضیلت و فزونی ندارند).

بخشندگیش

﴿ ۷۳ ﴾

وَجَزُورٍ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا بِمَغَالِقٍ، مُتَشَابِهٍ أَعْلَامُهَا
 جَزُور: شتر یا گوسفند کشته شده. ايسار: جمع يَسْر است به معنی جمع شوندهگان
 برای قمار با قداح. و یا جمع ياسر است به معنی کسی که تقسیم گوشت جزور را به عهده
 می گیرد. حتف: سر بریدن. مغالِق: جمع مغلِق است به معنی تیر قمار. أَعْلَام: نشانه ها و
 به جای أَعْلَامُهَا «أَجْسَامُهَا» و «أَجْرَامُهَا» نیز روایت شده.
 یعنی: و چه بسا شترهای اهل قمار که من همنشینانم را دعوت کرده ام برای نحر آنها با
 تیرهایی با نشانه های یکسان یا با تیرهایی به یک اندازه.

﴿ ۷۴ ﴾

أَدْعُو بِهِنَّ، لِعَاقِرٍ، أَوْ مُطْفِلٍ بُذِلَتْ، لِحَيْرَانِ الْجَمِيعِ، لِحَامُهَا
 عَاقِر: نازا. مُطْفِل: بچه دار. شتر نازا فربه تر است و شتر بچه دار گران قیمت تر است. و
 ضمیر هنّ، راجع است به مغالِق. لِحَام، نائب فاعل است برای بُذِلَتْ.
 یعنی: آن تیرها را می خواهم برای نحر شتری نازا یا بچه دار که گوشتش به همه
 همسایگان بخشیده شود.

﴿ ۷۵ ﴾

فَالصَّيْفُ، وَالْجَارُ الْجَنِيبُ، كَأَنَّمَا هَبَطَ تَبَالَةَ، مُحْضَبًا أَهْضَامُهَا
 جَنِيب: دور، بیگانه. و «غَرِيب» نیز روایت شده که به همین معنی است. هَبَطَ: نازل شد،
 وارد شد. تَبَالَةَ: نام محلی است و نام شهری است با نعمت های فراوان، جوهری گفته
 است: این شهر در یمن است. مُحْضَب: پر گیاه و پر برکت. أَهْضَامُهَا: زمین های پست بین
 کوه های تَبَالَةَ، و اگر تَبَالَةَ، شهر در نظر گرفته شود، أَهْضَامُ آن، به معنی روستاهای آن
 است. مُحْضَبًا، حال است از تَبَالَةَ، أَهْضَام، فاعل است برای مُحْضَب.
 یعنی: مهمان و همسایه بیگانه (در خانه من) مثل این که وارد تَبَالَةَ شده اند که
 زمین هایش حاصلخیز و پر نعمت است. (بر آنان خوش می گذرد).

﴿ ۷۶ ﴾

تَأْوِي، إِلَى الْأَطْنَابِ، كُلُّ رَذِيَّةٍ مِثْلُ الْبَيْلِيَّةِ، قَالِصٍ أَهْدَامُهَا
 تَأْوِي: جمع می شوند. اَطْنَاب: جمع طُنْب به معنی بندی که به وسیله آن چادر را می بندند.
 رَذِيَّة: لاغر. و مراد از کُلُّ رَذِيَّة، مردان و زنان و یتیمان ضعیف و محتاج بی نوا است.
 بِلِيَّة: شتر ماده یا هر حیوانی که بر قبر صاحبش بسته می شود و به آن، آب و غذا داده
 نمی شد تا می مرد، و معتقد بودند که روز قیامت صاحبش بر آن سوار می شود و به
 میدان محشر می رود. قَالِص: کوتاه شده، به هم آمده. أَهْدَام: جمع هِذْم به معنی لباس
 کهنه پینه شده. تَأْوِي، به صورت مؤنث به اعتبار معنی فاعل است و به صورت مذکر نیز
 روایت شده به اعتبار لفظ فاعلش (کَل). قَالِص، بانصب هم روایت شده که در این صورت
 حال است. و مِثْل، به هر سه اعراب نوشته شده است.

یعنی: (در بیت قبل گفته است: در خانه من از مهمانان و همسایگان بیگانه به خوبی
 پذیرایی می شود، و در این بیت می گوید: همه اشخاص بی نوا و محتاج که مانند آن شتر
 بی آب و غذا و با لباس های کهنه و پینه زده کوتاه شده هستند، پیرامون بندهای خیمه
 من جمع می شوند (برای این که به آنان غذا می دهد و بخشش می کند).

﴿ ۷۷ ﴾

وَيُكَلَّلُونَ، إِذَا الرِّيحُ تَنَاوَحَتْ خُلُجًا، تَمُدُّ شَوَارِعًا أَيَّتَامُهَا
 يُكَلَّلُونَ: تکلیل: در این بیت به معنی چیدن تکه های گوشت روی هم است. تَنَاوَحَتْ: باهم
 روبرو شدند. و مراد بادهایی است که در فصل زمستان از جهات مختلف می وزند.
 خُلُج: جمع خلیج به معنی کاسه بزرگ است (به این مناسبت که به اندازه خلیج گنجایش
 آب دارد!) تَمُدُّ: زیاد می شود، به آن افزوده می شود. شَوَارِع: جمع شارع و شارعة است و
 معانی متعدّد دارد از جمله: نوشنده آب و نزدیک. و ابن النخّاس و خطیب تبریزی
 نوشته اند: شَوَارِع: یعنی: تَرْدُ شَارِعَةٍ. خُلُجًا، مفعول يُكَلَّلُونَ است. ابن کیسان گفته
 است: جائز است که شوارع حال باشد از ضمیر مستتر تَمُدُّ. ابن النخّاس و خطیب تبریزی
 نوشته اند: بهتر است که شوارع، نعت خلیج، باشد. و ایّتام، فاعل شوارع است.

یعنی: وقتی که بادهای سرد زمستانی از جهات مختلف می‌وزند، آنان تکه‌های گوشت را در کاسه‌های بزرگ روی هم می‌چینند (یا کاسه‌های بزرگ پر از غذا را می‌چینند) کاسه‌هایی که بر آنها افزوده می‌شود و یتیمان به آنها نزدیک و شروع به خوردن می‌کنند.

(مراد این است که در فصل زمستان و هنگام سختی هم به مردم غذا می‌دهند).

مدح قومش و افتخار به آنان

(۷۸)

إِنَّا إِذَا أَلْتَقَتِ الْمَجَامِعُ، لَمْ يَزَلْ مِنَّا لِرِزَاؤٍ عَظِيمَةٍ، جَشَامُهَا
 رِزَاؤ: کسی که ملازم چیزی است و در آن چیز مورد اعتماد است. و إِنَّهُ لِرِزَاؤٍ
 خُصُومَةٍ، یعنی: همراه خصومت است و در آن، مورد اعتماد است و از عهده آن بر
 می‌آید. جَشَام: کسی که کارهای سخت و مشکل را تحمل می‌کند و انجام می‌دهد. به
 جای اِنَّا «كُنَّا» و به جای مَجَامِعُ، «مَحَافِلُ» و به جای جَشَامُ «جَسَامُ» نیز روایت شده. مِنَّا،
 خبر لم يَزَلْ و رِزَاؤُ اسم آن و جَشَامُ، تابع است.

یعنی: وقتی که مردم یا قبائل جمع می‌شوند برای انجام کاری سخت و مهم (یا وقتی که
 قبائل و یا مردم برخورد می‌کنند و می‌جنگند) کسی که مورد اعتماد است و از عهده آن
 کار مهم بر می‌آید و آن را انجام می‌دهد. همیشه از ما است.

(۷۹)

و مُقَسِّمٌ، يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا وَمُعْذِمٌ يُقْوِقُهَا، هَضَامُهَا
 مُعْذِمٌ: برای این کلمه معانی متعدّد نوشته‌اند از جمله: کسی که حق را به صاحبش
 می‌دهد، و کسی که به میل خودش عمل می‌کند و فرمان او لازم‌الاطاعة است، و کسی که
 حق یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد، و فریاد بردارندهٔ خشمگین. هَضَام: کسی که از
 حق یکی کم و به دیگری می‌دهد و مردم هم این کار او را قبول می‌کنند، و یا به معنی کسی
 است که از طیب نفس حق خودش را کم می‌کند و به دیگران می‌دهد.

یعنی: و (همچنین از ما است) تقسیم‌کننده‌ای (تقسیم‌کنندهٔ غنائم یا هر حقّی) که حقّ قبیله را می‌دهد، و برای حقوق قبیله خیلی خشمگین می‌شود و از حق خودش کم می‌کند و به قبیله می‌دهد.

و با این معنی ضمیرهای حقّها و حقوقها، به عشیره برمی‌گردد و ضمیر هضامها، راجع است به حقوق خودش.

﴿ ۸۰ ﴾

فَضْلًا وَ دُو كَرَمٍ، يُعِينُ عَلَى النَّدَى سَمْحٌ، كَسُوبٌ رَغَائِبٍ، غَنَامُهَا
ندی: بخشش و سخاوت. سَمْحٌ: بخشنده، سهل‌الآخلاق. كَسُوبٌ: به دست آورنده.
رغائب: جمع رغیبه است به معنی چیز مرغوب و مورد علاقه، بخشش زیاد.
غَنَامٌ: گیرندهٔ غنیمت از دشمن. فَضْلًا، مفعول‌له است و دُو كَرَمٍ، مانند مُعْذِرٍ و مُقْسِمٍ،
معطوف است بر لُزُزِ.

یعنی: (این کارها را که می‌کند) از روی احسان و بزرگواری است، و همچنین همیشه از ما است بخشنده‌ای که یارانش را هم کمک می‌کند بر بخشندگی، (به آنان زیاد می‌بخشد تا آنان هم ببخشند) نرم‌اخلاق، به دست آورندهٔ چیزهای مرغوب و به غنیمت گیرندهٔ آنها از دشمن.

﴿ ۸۱ ﴾

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ، هُمْ، آبَاؤُهُمْ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إِمَامُهَا
معشر: جماعت، قوم و قبیله. سَنَّتْ: راه و روش تعیین کرده است. سُنَّةٌ: راه و روش.
إِمَامٌ: مُقْتَدِي، پیشوا.

یعنی: من از قوم و قبیله‌ای هستم که نیاکانشان برای آنان، این راه و روش را تعیین کرده‌اند و هر قومی راه و روش و پیشوای خود را دارد. یا آن شخص بخشنده از جماعتی است که...

(مراد این است که ما این کارها را از نیاکان خود به ارث بردادیم و این شرافت در میان ما، قدیمی است).

﴿ ۸۲ ﴾

لَا يَطْبَعُونَ، وَلَا يَبُورُ فَعَالُهُمْ إِذْ لَا تَمِيلُ، مَعَ الْهُوَى، أَخْلَامُهَا
 يَطْبَعُ: آلوده می شود. يَبُورُ: باطل می شود، بیهوده می شود. فَعَالُ: کار نیک. إِذْ: به معنی
 تعلیل است. أَخْلَامُ: جمع حِلْمُ به معنی عقل است.

یعنی: شخصیت و آبروی آنان آلوده نمی شود، و کار آنان باطل و بیهوده نیست برای
 این که عقل های آنان متمایل به هوی و هوس نیست. (عقل بر هوی و هوس غالب است).

﴿ ۸۳ ﴾

فَبَنَوْا لَنَا بَيْتًا، رَفِيعًا سَمَكُهُ فَسَمَا إِلَيْهِ كَهَلُّهَا، وَغُلَامُهَا
 سَمَكُ: سقف. سَمَا: بالا رفت. كَهَلُّ: شخص بزرگوار که موهایش سیاه و سفید باشند. یا
 کسی که بین سی تا پنجاه سالگی باشد. غُلَامُ: تازه موهای سبیلش در آمده. یا از هنگام
 تولد تا سن جوانی. بَنَوْا، یعنی آباء. و در روایت بنی، ضمیر فاعل راجع است به امام.
 رَفِيعًا، صفت است برای بَيْتًا و سَمَكُهُ، فاعل است برای رَفِيعًا و به صورت «رَفِيعُ سَمَكُهُ»
 نیز روایت شده که رَفِيعُ خبر مقدم و سَمَكُهُ، مبتدا و جمله، صفت می شود برای بَيْتًا.
 یعنی: نیاکان برای ما خانه ای از شرافت ساخته اند با سقفی بلند و پیر و جوان قبیله به
 سوی آن بالا رفته و در آن، جای دارند.

﴿ ۸۴ ﴾

فَأَقْنَعُ، بِمَا قَسَمَ الْمَلِيكُ فَإِنَّمَا قَسَمَ الْخَلَائِقَ، بَيْنَنَا، عَلَامُهَا
 أَقْنَعُ: راضی باش. مراد از مَلِيكُ و عَلَامُ، خداوند است. خَلَائِقُ: جمع خَلِيقَةٌ است به
 معنی سرشت و فطرت و نهاد و خلق نیکو. به جای «قَسَمَ» اَوَّلُ «قَدَرَنَ» نیز روایت شده
 به معنی مقدر کرده و حکم داده است. و به جای خَلَائِقُ، «مَعَايشُ» روایت شده که جمع
 معیشت است و به معنی وسیله زندگی. ضمیر عَلَامُهَا، راجع است به خَلَائِقُ.
 یعنی: پس ای دشمن راضی باش به آنچه خداوند تقسیم کرده است زیرا تقسیم کننده
 سرشت ها در بین ما (ما و شما)، دانای به این سرشت ها است. (و کمال و نقص و
 شرافت و پستی را بر مبنای استحقاق افراد تقسیم کرده است).

﴿ ۸۵ ﴾

و إِذَا الْأَمَانَةُ قُسِّمَتْ، فِي مَعْشَرٍ أَوْفَى، بِأَعْظَمِ حَظِّنا، قَسَامُهَا
 مَعْشَرٌ: رُكُوبٌ بَيْتِ ۸۱. أَوْفَى: بِهٖ صُورَتِ كَامِلِ عَطَا كَرْدِ، يَأْمُرُ بِشَرَفِ اسْتِ وَ نَظَارَتِ كَرْدِ. بِهٖ
 جَايِ أَعْظَمِ، «أَفْضَلُ» وَ «أَوْفَرُ» نِيْزِ رِوَايَتِ شُدِهٖ. حَظٌّ: نَصِيْبٌ وَ بَهْرَهٗ اَزْ فَضْلِ وَ خُوبِي وَ
 مِرَادِ اَزْ قَسَامِ، خَدَاوَنْدِ اسْتِ. الْأَمَانَةُ، مَرْفُوعٌ وَ نَائِبُ فَاعِلِ اسْتِ بَرَايِ فَعْلِي مَحْذُوفِ كِه
 قُسِّمَتْ مَذْكُورِ، مَفْسَّرِ اَنِ اسْتِ. وَ بِاِ مَعْنَى اَوَّلِ أَوْفَى، بَاءٌ بِأَعْظَمِ، زَائِدِ اسْتِ. وَ بِاِ مَعْنَى دُومِ،
 بِهٖ مَعْنَى «عَلَى» اسْتِ. وَ ضَمِيْرِ قَسَامُهَا، رَاجِعِ اسْتِ بِهٖ اَمَانَةُ.
 يَعْنِي: وَ قَتِي كِه اِمَانَتِ وَ دَرِ سِتْكَارِي دَرِ مِيانِ اقْوَامِ تَقْسِيْمِ مِي شُدِهٖ، خَدَاوَنْدِ تَقْسِيْمِ كَنْنَنْدِهٖ
 بِيَشْتَرَتِي بَهْرَهٗ كَامِلِ رَا بِهٖ مَا عَطَا كَرْدِهٖ اسْتِ (مِرَادِ اَيْنِ اسْتِ كِه بِيَشْتَرَتِ اَزْ اقْوَامِ دِيْگَرِ
 دَرِ سِتْكَارِ وَ مَوْرِدِ اعْتِمَادِ هَسْتِيْمِ وَ بِهٖ اَيْنِ دَلِيْلِ بَرِ دِيْگَرَانِ بَرْتَرِي دَارِيْمِ).

﴿ ۸۶ ﴾

فَهُمُ السُّعَاةُ، إِذَا الْعَشِيْرَةُ أَفْطِغَتْ وَ هُمُ فَوَارِسُهَا، وَ هُمُ حُكَّامُهَا
 سُعَاةٌ: جَمْعُ سَاعِي بِهٖ مَعْنَى كُوشَا. وَ يَأْمُرُ بِصَدَقَاتِ. وَ بِهٖ جَايِ إِذَا، «إِنْ» هُمِ رِوَايَتِ
 شُدِهٖ. أَفْطِغَتْ: بَرَايِ اَنِ، مَوْضُوعِي بَدِ وَ زَشْتِ وَ هَوْلِنَاكِ پِيْشِ آيِدِ. وَ بِهٖ جَايِ أَفْطِغَتْ،
 «أُفْطِغَتْ» نِيْزِ رِوَايَتِ شُدِهٖ بِهٖ مَعْنَى مَغْلُوبِ شُدِ. فَوَارِسٌ: جَمْعُ فَارِسِ بِهٖ مَعْنَى سِوَارِكَارِ وَ
 دَرِ اَيْنِ بَيْتِ ظَاهِرًا بِهٖ مَعْنَى جَنْجُو وَ مَدَافِعِ اسْتِ. حُكَّامٌ: جَمْعُ حَاكِمِ بِهٖ مَعْنَى قَاضِي وَ
 دَاوَرِ اسْتِ. الْعَشِيْرَةُ، مِثْلُ الْأَمَانَةِ دَرِ بَيْتِ قَبْلِ مَرْفُوعِ وَ نَائِبِ فَاعِلِ اسْتِ بَرَايِ فَعْلِي
 مَحْذُوفِ بِهٖ قَرِيْنَةُ فَعْلِ مَذْكُورِ أَفْطِغَتْ.
 يَعْنِي: وَ قَتِي كِه بَرَايِ قَبِيْلَهٗ مَوْضُوعِي هَوْلِنَاكِ پِيْشِ آيِدِ، اَنَانِ بَرَايِ صِلَاحِ قَبِيْلَهٗ كُوشَا
 هَسْتَنْدِ (دَرِ پَرِداخْتِ دِيَهٗ وَ غَيْرِ اَنِ) وَ اَنَانِ سِوَارِكَارَانِي هَسْتَنْدِ كِه اَزْ قَبِيْلَهٗ مَحَافِظَتِ
 مِي كَنْنَنْدِ وَ دَاوَرَانِي هَسْتَنْدِ كِه رَأْيِ اَنَانِ مَقْبُولِ اسْتِ.

﴿ ۸۷ ﴾

وَ هُمُ رَبِيعٌ، لِمُجَاوِرِ، فِيْمِهِمْ وَ الْأُمُومِلَاتِ، إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا
 رَبِيعٌ: فَصْلُ بَهَارِ. مُرْمِلَاتٌ: زَنَانِ شُوهَرِ مَرْدِهٖ. تَطَاوَلَ: بِهٖ دَرَازَا كَشِيْدِ. عَامٌ: سَالٌ.

ضمیر «ها» راجع است به مرملات.

یعنی: آنان برای همسایگان خود به منزلهٔ فصل بهارند (از نظر حیات و زندگی و رفاه) و همچنین برای زنان شوهر مرده و محتاج وقتی که سالشان به درازا می‌کشد. (زنی که شوهرش می‌مرد، تا یک سال حق ازدواج مجدد نداشته است).

(۸۸)

و هُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ أَوْ أَنْ يَسْلُومَ مَعَ الْعِدَى، لَوَامُهَا
 عشیره: نزدیک به هم، متحد. هُمُ الْعَشِيرَةُ، مدح است مانند «هُوَ الرَّجُلُ» یعنی اوست
 مردی کامل. يُبْطِئُ: به تأخیر می‌اندازد. عبارت «أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ» را چند معنی گفته‌اند
 از جمله: آنان عشیرتی کامل و متحدند مبدا که حسود مردم را از آنان باز دارد با
 نکوهش و بدگویی از آنان. یا مبدا حسود مردم را به بدگویی از آنان تشویق کند. یا
 در میان آنان حسودی نیست تا مثلاً از آنان بدگویی کند. عُدَى: به کسر و ضمهٔ عین،
 جمع عدو است و به صورت «مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا» نیز روایت شده و لِئَام، جمع لئیم است به
 معنی فرومایه و پست. بِرَأْنُ يُبْطِئُ، «مَنْ» مقدر است، یا در تقدیر «كَرَاهَةً أَنْ يُبْطِئَ
 حَاسِدٌ» است.

یعنی: آنان عشیرتی کامل و متحد هستند مبدا حسود مردم را از خدمت به آنان باز
 دارد، یا سرزنش‌کننده همراه دشمنان آنان را سرزنش کنند (یا فرومایگان همراه
 دشمن...).

عنقره بن شداد (۵۲۵ - ۶۱۵؟)

این شاعر عنقره بن عمرو بن شداد یا عنقره بن شداد بن معاویه است. و یکی از معانی عنقره، شجاع در جنگ است و شجاعت عنقره، مشهور بوده است. و به مناسبت پارگی در لب پایینش ملقب شده به عنقره الفلحاء. و کنیه اش ابوالمعاش و ابوآؤفی بوده. و مادرش کنیزی سیاه پوست حبشی بوده به نام زبیه. و تاریخ فوت او را به اختلاف آراء سال‌های ۶۰۰ و ۶۱۱ و ۶۱۵ م ذکر کرده‌اند.

و در قصیده معلقه اش مطالب زیر را گفته است:

۱- وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی (۱-۱۲).

۲- وصف عبله و وصف روضه (۱۳-۲۱).

۳- وصف ناقه (۲۲-۳۴).

۴- بار دیگر خطاب به عبله و ذکر بعضی از صفات و اخلاق خودش:

ا (خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر (۳۵-۳۷).

ب (شرابخواری و بخشندگی (۳۸-۴۱).

ج (جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگ‌ها (۴۲-۷۷) و در ضمن این ابیات

از زنی یاد می‌کند و شاید منظورش عبله باشد (۵۹-۶۲).

معلقة عنتره بن شداد

وصف آثار باقی مانده و ذکر جدایی

(۱)

هَلْ غَادَرَ الشُّعْرَاءُ مِنْ مُتَرَدِّمٍ؟ أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ، بَعْدَ تَوْهَمٍ؟

غادر: رها کرد و به جای گذاشت. مُتَرَدِّم: جایی از لباس که پاره شده و باید با پینه زدن اصلاح شود. و در این بیت، مراد «سخن» است. اَمْ: در این بیت برای خروج از سخنی به سخنی دیگر است. و به جای الدار، «الرَّزْنَع» نیز روایت شده. رَنْع به معنی منزل در بهار بوده و بعد استعمالش زیاد شده و به هر منزلی اگر چه در بهار هم نباشد، ربع گفته می‌شود. همچنان کلمه «دار» به معنی خانه مدور بوده و بعد استعمالش زیاد شده و بر هر خانه اطلاق شده. تَوْهَم: دقت و جستجو.

یعنی: مگر شعراء سخنی باقی گذاشته‌اند؟ (در باره هر موضوعی سخن گفته‌اند و هیچ موضوعی برای ما باقی نگذاشته‌اند که در باره آن، شعر بگوییم) از این بگذریم آیا بعد از جستجو و تحقیق، خانه یار را شناختی؟

(۲)

يَا دَارَ عَيْبَلَةَ، يَا لِحْجَوَاءِ، تَكَلِّمِي وَ عِيَّي صَبَاحاً، دَارَ عَيْبَلَةَ، وَ اسْلِمِي

عَيْبَلَةَ: نام یار شاعر است. حِجَوَاءِ: نام محلی است. تَكَلِّمِي: سخن بگو. (در باره افراد و ساکنان خودت). عِيَّي: أَنْعَم صَبَاحاً یعنی صبحت خوش باد، صبحت به خیر و همزه و نون أَنْعَم را حذف کرده و گفته‌اند عِيَّ صَبَاحاً و در این بیت، مخاطب مؤنث است و عِيَّي هم به صورت مؤنث گفته شده. دَارَ عَيْبَلَةَ: منادی است و حرف نداء محذوف است. اسْلِمِي: خداوند تو را از آفات در امان نگه دارد.

یعنی: ای سرای عبله در جواء، در باره ساکنان سخن بگو صبحت به خیر سرای عبله و از آفات در امان بمانی.

﴿ ۳ ﴾

فَوَقَفْتُ، فِيهَا، نَائِتِي وَكَأَنَّهُمَا فَدْنُ، لِأَقْضِي حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ
 فَدْنُ: کاخ. مُتَلَوِّمٌ: مکث کننده منتظر کاری. و منظور شاعر نفس خودش است. جمله
 و كأَنَّهُمَا فَدْنُ، حَالِيَه است. أَقْضِي، منصوب است به آن مقدّره و جَارٌ و مجرور متعلق است
 به وَقَفْتُ.

یعنی: شترم را که مانند کاخی بلند بود در آن جا نگاه داشتم تا نیازی را که به خاطر آن
 مکث کرده و منتظر مانده بودم، برآورده سازم.

﴿ ۴ ﴾

و تَحَلُّ عَابِلَةٌ، بِالْجِوَاءِ، وَ أَهْلُنَا بِالْحَزَنِ، فَالْصَّمَانِ، فَالْمُتَمَلِّمِ
 تَحَلُّ: نازل می شود، مسکن می گزیند. هر یک از حزن و صَمَان و مُتَمَلِّمِ، مانند جِوَاءِ
 نام محلی است.

یعنی: عبله در جِوَاءِ مسکن می گزیند و قبیله ما به ترتیب در حزن و صَمَان و مُتَمَلِّمِ.

﴿ ۵ ﴾

حُيَيْتَ، مِنْ طَلَلٍ، تَقَادَمَ عَهْدُهُ أَقْوَى، وَ أَقْفَرَ، بَعْدَ أُمَّ الْهَيْثِمِ
 حُيَيْتَ: زنده بمانی، سلام بر تو. مِنْ: در این جای برای تبیین و تفسیر است و مفسّر
 اسم مورد نظر در حُيَيْتَ است. طَلَلٌ: اثر باقی مانده از خانه اگر مرتفع باشد، یا جایی در
 صحن و فضای خانه که برای نشستن افراد خانواده تهیه می شود. تَقَادَمَ عَهْدُهُ: پیمان با
 آن از قدیم الایام است. أَقْوَى و أَقْفَرُ، هر دو به معنی خالی شد از سکنه. دو جمله تَقَادَمَ
 عَهْدُهُ و أَقْوَى، وصفیه هستند.

یعنی: سلام بر تو ای خانه یار که پیمان با تو خیلی قدیمی است و بعد از امّ الهیثم خالی از
 سکنه شده ای.

جدایی

(۶)

حَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ، فَأَصْبَحَتْ عَسِيراً عَلَيَّ طِلاَبِكِ، ابْنَةُ مَحْرَمٍ
 حَلَّتْ: وارد شد. زائر: از ماده زار است و زائر، نعره شیر است و در این بیت به معنی
 دشمن است. عَسِر: دشوار. طِلاَب: خواستن، خواستگاری. عَسِراً: خبر است برای
 أَصْبَحَتْ. و طِلاَب، فاعل است برای عَسِر و اسم أَصْبَحَتْ، مستتر است. و جائز است که
 طِلاَب، بدل باشد از ضمیر مستتر أَصْبَحَتْ. و ابْنَةُ مَحْرَمٍ، منادای مضاف است. در مصراع
 اول این بیت، شاعر یار را به صورت غائب بیان کرده و گفته است: «حَلَّتْ» و در مصراع
 دوم او را مخاطب قرار داده و گفته است: «طِلاَبِكِ» و این تعبیر را یعنی انتقال از غیبت
 به خطاب یا به عکس، التفات می‌گویند. و در قرآن کریم آمده است: «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
 شَرَاباً طَهُوراً. إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً» از آیه‌های ۲۱ و ۲۲ از سوره انسان که انتقال از
 غیبت به خطاب است. و مثال برای انتقال از خطاب به غیبت: «حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِّ وَ
 جَرَيْنَ بِهِمْ» آیه ۲۲ از سوره یونس.

یعنی: معشوقه وارد سرزمین دشمنان شده و ای دختر مخرم خواستنت و جستجویت
 برای من دشوار گشته است.

(۷)

عُلِّقْتُهَا عَرَضاً، وَ أَقْتُلُ قَوْمَهَا رَعِماً، لَعَمْرُؤِ أَبِيكَ، لَيْسَ بِمَرْعَمٍ
 عُلِّقْتُ: به شدت عاشق شدم. عَرَضاً: ناگهانی و تصادفی بدون قصد. رَعِمٌ: طمع. به
 جای لَعَمْرُؤِ أَبِيكَ، «و رَبِّ الْكَعْبَةِ» نیز روایت شده. مَرْعَمٌ: طمع جای طمع و رَعِمٌ فِي غَيْرِ
 مَرْعَمٍ یعنی طَمَعٌ فِي غَيْرِ مَطْمَعٍ. عَرَضاً، مفعول مطلق نوعی است. جمله «و أَقْتُلُ قَوْمَهَا»
 حالیه است. و می‌گویند اگر جمله حالیه، مضارع مثبت باشد، نباید او حالیه داشته
 باشد و به همین دلیل بعضی گفته‌اند: این جمله اسمیه است و در تقدیر «و أَنَا أَقْتُلُ قَوْمَهَا»
 رَعِماً، مفعول مطلق است برای فعل محذوف رَعِمْتُ.

یعنی: ناگهان عاشق و دل‌باخته‌ام و شدم در حالی که قومش را می‌کشتم (در موقع جنگ با

قوم او) چگونه او را دوست داشته باشم در حالی که آنان را می‌کشم، یا چگونه آنان را بکشم در حالی که او را دوست دارم) به پروردگار کعبه قسم در چیزی طمع دارم که جای طمع نیست.

﴿ ۸ ﴾

وَ لَقَدْ نَزَلْتُ - فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ - مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ، الْمُكْرَمِ
مُحَبِّ: محبوب. مَنْزِلَة: محلّ نزول، مرتبه.

یعنی: تو از نظر من در جایی یا در مرتبه‌ای قرار داری مانند جا و مرتبه شخص عزیز و محترم، و جز این گمان مبر. (تو در قلب من هستی).

﴿ ۹ ﴾

كَيْفَ الْمَزَارِ، وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا بِعُنَيْزَتَيْنِ، وَ أَهْلُنَا بِالْغَيْلِمِ؟
مَزَار: دیدار. تَرَبَّعَ: در فصل بهار اقامت کرد، وارد شد. عُنَيْزَتَيْنِ: نام جایی است. و غَيْلِم، نیز اسم محلی است، الْمَزَارُ مبتدا است.

یعنی: دیدار یار چگونه ممکن می‌شود در حالی که قبیله او در فصل بهار وارد عنیزتین شده‌اند و قبیله ما در غیلم هستند؟ (چگونه از یار دیدن کنم در حالی که از من دور شده بعد از این که نزدیک بود و امکان دیدارش زیاد؟)

﴿ ۱۰ ﴾

إِنْ كُنْتَ أَرْمَعْتَ الْفِرَاقَ فَاِنَّمَا زُمَّتْ رِكَابُكُمْ، بِسَلِيلٍ، مُظْلِمِ
أَرْمَعْتَ: تصمیم گرفتی. زُمَّتْ: بسته شد، افسار بسته شد. رِكَاب: شترها. لیل مظلم: شبی خیلی تاریک، شبی خیلی بد.

یعنی: معلوم بود که تصمیم به جدایی گرفته‌ای برای این که افسار شترهای شما در شبی خیلی تاریک بسته شده بود.

﴿ ۱۱ ﴾

مَا رَاعَنِي إِلَّا حَمُولَةَ أَهْلِيهَا وَسَطَ الدِّيَارِ، تَسْفُ حَبَّ الْحِمْمِمْ
رَاعَ: ترساند. حَمُولَة: شتری که قدرت حمل دارد، بار می‌برد. وسط: بین، میان. ديار: جمع

دار است. تَسْفُ: می خورد. جَمَخِم: گیاهی است که دانه‌ای سیاه دارد و شتر آن را می خورد و می گویند وقتی که دانه این گیاه را بخورد، شیرش کم می شود (گیاهی دیگر پیدا نکرده است که بخورد و چاره‌ای جز کوچ ندارند). و شَط: با سکون سین ظرف است. یعنی: مرا نترساند (از جدایی) به جز شترهای قبیله یار که در بین خانه‌ها دانه خمخ را می خوردند (و باید به جایی دیگر کوچ کنند).

(۱۲)

فِيهَا اثْنَتَانِ وَ اَرْبَعُونَ حَلُوبَةً سُوْدًا، كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْاَسْحَمِ

حَلُوبَةٌ: شتر شیر ده. سُوْد: جمع سُوْدَاء و اَسُوْد است. خَافِيَةٌ: آن پر پرنده که زیر بال‌ها پنهان است. اَسْحَم: سیاه. اثنتان، مبتدا است. سُوْدًا، صفت است برای حلوبه که در معنی جمع هم استعمال می شود و سُوْد به رفع هم روایت شده و در این صورت صفت اثنتان و اربعون می باشد.

یعنی: در میان شتران بار بر قبیله یار چهل و دو شتر شیرده سیاه هست که در سیاهی مانند پر زاغ سیاه هستند. (ظاهراً باید شتر سیاه، گرانبها باشد و شاعر به ثروت زیاد قبیله یار اشاره می کند).

وصف عبلة و روضة

(۱۳)

اِدْتَسَّيْبِكَ، بِذِي غُرُوبٍ، وَاِضِحِّ عَدْبٍ مُّقْبَلُهُ، لَذِيذِ الْمَطْعَمِ

تَسَّيْبِي: قلب را اسیر می کند، عقل را می رباید. غُرُوب: جمع غُرُب است و غُرُب الْقَم یعنی پر آب بودن دهان، و غُرُوب الْأَسْنَان، یعنی آبی که روی دندان‌ها جاری می شود، یا اطراف و تیزی دندان. وَاِضِحِّ: سفید. عَدْب: گوارا، خوشبو. مُّقْبَل: جای بوسه، بوسیدن. مَطْعَم: مزه. اِذْ، ظرف و محلاً منصوب است به عَلَّقْتُهَا یا به فَعْلَى محذوف مثل اَذْكُرْ. وَ ذِي غُرُوبٍ، صفت دهان یا دندان است. عَدْب، صفت است و مُّقْبَل، فاعل عَدْب است. و عَدْب، اگر مرفوع خوانده شود خبر مُّقْبَلُهُ می باشد. یعنی مُّقْبَلُهُ عَدْبٌ لَذِيذِ الْمَطْعَمِ و مُّقْبَل. اسم

مکان یا مصدر میمی است.

یعنی (خطاب به خودش می‌گوید) به یاد بیاور زمانی را که قلبت را اسیر کرد و عقلت را ربود با دندان‌هایی مرطوب سفید که بوسیدنش گوارا و شیرین و خوشمزه بود.

﴿ ۱۴ ﴾

وَكَأَنَّ فَارَةَ تَاجِرٍ، بِقَسِيمَةٍ سَبَقَتْ عَوَارِ ضَهَا، إِلَيْكَ، مِنْ الْقَمِّ
 فارة: ظرف مسک. تاجر: در این بیت عطار است. قسیمه: زن زیبا روی، یا طلوع فجر که زمان تغییر بوی دهان است، یا نام جایی است، یا کیف چرمی عطاران، یا بازار. عوارض: دندان‌های پیشین، یا آن قسمت از دهان که هنگام خندیدن دیده می‌شود، یا لثه‌های آخر فکین. جمله سَبَقَتْ، خبر کَأَنَّ است.
 یعنی: بوی مشک صندوقچه عطار پیش از بوی دهانش به هنگام بوسیدن به تو می‌رسد. (بوی خوش دهانش را وصف می‌کند و می‌گوید پیش از این که او را ببوسی، بوی خوش دهانش از فاصله دور به مشمت می‌رسد).

﴿ ۱۵ ﴾

أَوْ رَوْضَةً، أَنْفًا، تَضَمَّنَ نَبْهًا، غَيْثٌ، قَلِيلُ الدَّمَنِ، لَيْسَ بِمُعْلَمٍ
 رَوْضه: زمینی پست و آبگیر و سرسبز با انواع رویدنی‌ها. أَنْف: دست نخورده. کسی به آن جا پا نگذاشته، حیوانی در آن جا نچریده. غَیث: باران. دَمَن: پشکل، پهن. مُعْلَم: علامت دار، مشخص. و به فتح میم، اثر و علامتی که راه را مشخص می‌کند. رَوْضه، معطوف است بر فارة که اسم کَأَنَّ است و به صورت مرفوع معطوف است بر ضمیر مستتر در سبقت، و جواز عطف بر ضمیر مستتر در این بیت، به علت وجود فاصله بین معطوف و معطوف علیه است. (بوی خوش یار را یک بار تشبیه کرده به بوی مسک و بار دیگر تشبیه کرده به بوی محلی سرسبز با این صفات).

یعنی: یا زمینی سرسبز و خرم که هیچ حیوانی به آن جا پا نگذاشته و باران آن را به عهده گرفته و رویانده است (انسان آن را آبیاری نکرده) و بدون پشکل است و راه به آن جا مشخص نیست. (تا انسان یا حیوان به آن جا بروند و آن جا را آلوده کنند).

(۱۶)

جَادَتْ، عَلَيْهِ، كُلُّ بَكْرٍ حُرَّةٍ فَتَرَكَنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالذُّرْمِ
 جادَتْ: زیاد بارید. بکر: سحابهٔ بکر؛ خیلی باران‌زا. حرّه: سحابهٔ حرّه: به همان معنی
 سحابهٔ بکر است یعنی خیلی بخشنده و باران‌زا. و به جای حُرَّة «تُرَّة» نیز روایت شده که
 به همان معنی حرّه است. و به جای بَكْرٍ حُرَّةٍ «عَيْنُ تُرَّةٍ» نیز روایت شده. قَرَارَة: موضعی
 پست و مُدَوَّر از زمین که در آن آب جمع می‌شود. ضمیر علیه، راجع است به موضع.
 تَرَكَنَ، به صیغهٔ جمع بناء بر معنای جادَتْ علیه السحابُ است.
 یعنی: (جایی سبز و خرّم) که ابرهای باران‌زا بر آن بارانده‌اند و آبدان‌های مدوّر مانند
 سگه‌های نقره‌ای را به جای گذاشته‌اند. (آبدان‌های پر از آب از دور مانند سگه‌های
 سفید دیده می‌شوند).

(۱۷)

سَحًّا، وَ تَسْكَابًا، فَكُلَّ عَشِيَّةٍ يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ
 سَحّ: ریزش زیاد و پشت سر هم. تسکاب: ریزش آب. يتصرّم: قطع می‌شود. سحّا،
 مفعول مطلق است برای جاد و تسکاباً، معطوف بر آن است. برای این که جاد، معنی
 سَحّ و سَكَب را می‌دهد. کُلَّ عَشِيَّةٍ، ظرف است برای يَجْرِي.
 یعنی: سرزمینی سبز و خرّم که جداً بارانی زیاد بر آن باریده است. و هر شامگاه آب به
 طور مداوم بر آن روان است.

(۱۸)

وَ خَلَا الذُّبَابُ بِهَا، فَلَيْسَ بِبَارِحٍ غَرِدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ، الْمُتَرَنِّمِ
 خلا: در جایی خالی قرار دارد و کسی مزاحم او نمی‌شود. ذباب: مگس. ظاهراً کلمهٔ
 ذباب، مرکب است از دو کلمهٔ «ذَبّ» یعنی رانده شد، و «آب» یعنی برگشت و مگس هم
 غالباً از جایی که رانده می‌شود فوراً به همان جا برمی‌گردد. بارح: زائل. غَرِد: با شادی
 آوازخوان. مُتَرَنِّم: زمزمه‌کننده و آوازخوان با شادی. غَرِدًا، حال است. جازّ و مجرور
 «كَفِعْلِ» صفت است برای مصدری محذوف یعنی يَفْعَلُ فِعْلاً كَفِعْلِ الشَّارِبِ.

یعنی: مگس در آن جا، جای خوش کرده و از آن جا نمی‌رود، و شاد آوازخوان است مانند مست زمزمه‌کن.

(۱۹)

هَزَجًا، يَحْكُ ذِرَاعَهُ، بِذِرَاعِهِ قَدَحَ الْمُكَبِّ، عَلَى الزَّنَادِ، الْأَجْذَمِ
هَزَج: تند صدا، پشت سرهم صداکننده، و به فتح زاء، سبکی و شادی، و صدای شادکننده. يَحْكُ: حَكَّ: گذراندن جرمی بر جرمی دیگر، خاراندن. قَدَح: آتش روشن کردن با زُنْد. مُكَبِّ: روی آورنده. زِنَاد: جمع زند: چوب بالا که با ساییدن آن بر چوب پایین (زنده) آتش روشن می‌کردند. أَجْذَم: کسی که دستش بریده شده است. این بیت به صورت زیر روایت شده.

عَرِدًا يَسْنُ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ فَعَلَ الْمُكَبِّ.....
عَرِد: پرنده‌ای که با شادی صدایش را بلند می‌کند. يَسْنُ: تیز می‌کند. هَزَج، با کسر زاء و همچنین جمله يَحْكُ، حال هستند. قَدَحَ الْمُكَبِّ، یعنی يَقْدَحُ قَدْحًا مِثْلَ قَدْحِ الَّذِي أَكَبَّ یا يُكَبُّ. الْأَجْذَم، صفت است برای الْمُكَبِّ.

یعنی: وزوکنان بازوهایش به هم می‌ساید مانند شخص دست بریده‌ای که مشغول آتش روشن کردن با چوب مخصوص است (مگس آن باغ را در حالی که بازوهایش را به هم می‌ساید تشبیه کرده به شخصی دست بریده در حالی که با زند آتش روشن می‌کند).

(۲۰)

تُمِّي، وَ تُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ وَأَبَيْتُ فَوْقَ سَرَاةِ أَدْهَمَ، مُلْجَمٍ
حَشِيَّة: زیرانداز، گستردنی پر از پنبه یا پشم. سَرَاة: بالاترین نقطه هر چیز. أَدْهَم: سیاه. مُلْجَم: لگام شده. به جای حَشِيَّة «فَرَاشَهَا» نیز روایت شده و به جای أَدْهَمَ مُلْجَم، «أَجْرَدَ صِلْدَمٍ» نیز روایت شده. أَجْرَد: کوتاه موی. صِلْدَم: سخت، دارای سم‌های سخت.

یعنی: عبله شب و روز روی تشک پر از پنبه و پشم است و من شب را هم بر پشت اسب

سیاه لگام شده می‌گذرانم (یار در ناز و نعمت است و من در رنج و عذاب).

(۲۱)

و حَشِيَّتِي سَرْجٌ، عَلَى عَبْلِ الشَّوَى تَهْدِي مَرَاكِلُهُ، نَسِيلِ الْمَخْزَمِ
حَشِيَّة: زیرانداز، گسترده‌نی. سَرْج: زین. عَبْل: ستبر. شوی: دست‌ها و پاها.
تَهْدِي: ضخیم و بلند. مَرَاكِل: جمع مَرَكَل: از اسب، جایی که اسب‌سوار پایش را به آن جا
می‌زند تا اسب بدود. نبیل: جسیم، زیبا. مَخْزَم: محلّ حِزَام: هر چه بدان چیزی را بندند. تنگ
اسب.

یعنی: و زیرانداز من زینی است بر اسبی دست و پا ستبر که جای پا زدن بر میان آن
ضخیم است و محلّ تنگ آن بزرگ و زیبا است.

وصف ناقه

(۲۲)

هَلْ تُبْلِغُنِي، دَارَهَا، شَدَيِّتُهُ لُعِنْتُ، بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ، مُصَرَّمٍ؟
شَدَيِّتُهُ: شتر ماده منسوب به محلی یا قبیله‌ای در یمن. لُعِنْتُ: نفرین شده، دعاء شده
که شیرش قطع شود. محروم: ممنوع. شراب: شیر. خالد بن کلثوم گفته است: لُعِنْتُ... یعنی
از گله شترها جدا شده وقتی که مشخص شده که نازا است و اختصاص داده شده به
سواری که معمولاً تنها شترهای نازا برای سواری صلاحیت دارند. به جای بحرِوم
«فی محروم» و «لِحروم» نیز روایت شده. مُصَرَّم: قطع شده و پاره شده. ناقه مُصَرَّمَة: یعنی
شتری ماده که سر پستانش قطع شده. و شاید سر پستان عمداً قطع می‌شده تا شیر
خشک شود برای این که این نوع شتر نیرومندتر است.

یعنی: آیا مرا به سرای عبله می‌رساند شتر ماده شَدَنی که به علت بی‌شیر بودنش، شتر
سواری شده است. (و معمولاً این نوع شتر نیرومندتر است و در مقابل سختی‌های سفر
مقاومتش بیشتر است).

﴿ ۲۳ ﴾

خَطَّارَةٌ غِيبٌ السُّرَى، زَيَّافَةٌ تَطِئُ الْإِكَامَ، بِذَاتِ خُفٍّ، مِثْمٌ
 خَطَّارَةٌ: شتری که دمش را تکان می دهد. دمش را بالا می برد و پایین می آورد و این
 کار نشانه شادی و سیرری و فرجه بودن شتر است. غِيبٌ: بعد. سُرى: شب روی.
 زَيَّافَةٌ: سریع السیر و شتری که متکبرانه و خودخواهانه راه می رود. و به جای زَيَّافَةٌ،
 «مَوَّارَةٌ» نیز استعمال شده به معنی شتری که دست ها و پاهایش را به سرعت می گرداند،
 بسیار روان و سریع. تَطِئُ: با سُمَش به شدت می زند. و به جای تَطِئُ، «تَقْصُ» نیز
 روایت شده به معنی می کوبد و می شکند. إِكَامٌ: جمع أَكْمٌ است و أَكْمٌ، جمع أَكْمَةٌ به معنی
 تپه است. و به جای ذات، «وَوَّخْدٌ» نیز استعمال شده به معنی نوعی راه رفتن شتر با گام
 های وسیع. خُفٌّ: سپل، سم شتر. بذات خُفٍّ، یعنی با دست ها و پاهای سم دار. مِثْمٌ: به
 شدت کوبنده.

یعنی: شتر من بعد از شب روی نیز، شاد و خودخواهانه و سریع راه می رود و تپه ها را
 با دست ها و پاهای سم دارش به شدت می کوبد. (یعنی خسته نمی شود).

﴿ ۲۴ ﴾

وَكَأَنَّمَا أَقْصُ الْإِكَامَ، عَشِيَّةً بِقَرِيبٍ بَيْنِ الْمَسْمِئِينَ، مُصَلَّمٌ
 أَقْصُ: می کوبم، می شکم. إِكَامٌ: در بیت ۲۳ نوشته شده. مَسْمِئِينَ: دو ناخن جلو سم
 شتر مرغ. مُصَلَّمٌ: از بیخ گوش بریده شده، چون شتر مرغ گوشش ظاهر ندارد. قَرِيبٌ و
 مَصَلَّمٌ، هر دو صفت هستند برای ظلمیم به معنی شتر مرغ نر.
 یعنی: مثل این که شبانگاه تپه ها را می کوبم (طی می کنم) با شتر مرغی نر که ناخن های
 جلوی سمش نزدیک به هم و گوش هایش از بیخ بریده شده است. (شتر ماده خود را در
 تند رفتن تشبیه کرده به شتر مرغی نر آن چنانی).

﴿ ۲۵ ﴾

تَأْوِي لَهُ قُلُوصُ النَّعَامِ، كَمَا أَوَتْ حَزَقُ يَمَانِيَّةً، لِأَعْجَمَ، طِمْمِمْ
 تَأْوِي: جمع می شوند. قُلُوصٌ: جمع قُلُوصٌ به معنی شتر مرغ ماده جوان. و به جای قُلُوصٌ،

«حِرْق» نیز رزایت شده که جمع حِرْقَة به معنی گروه و دسته است. یانیه: شترهای یمنی. اَعْجَم و طُمُظْم، هر دو به معنی کسی که فصیح نیست و در سخن گفتن اشتباه می‌کند و در این بیت منظور یک نفر حبشی سیاه پوست است.

یعنی: شترمرغ‌های ماده جوان پیرامون آن شتر مرغ نر جمع می‌شوند همچنانکه دسته‌های شتر یمنی پیرامون ساربان حبشی گنگ الکن جمع می‌شوند. (شتر مرغ، سیاه است و ساربان حبشی نیز سیاه است و شاید شترهای یمنی هم سیاه بوده‌اند).

(۲۶)

يَتَّبِعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ، وَكَانَتْ حَرَجٌ، عَلَى نَعْشٍ هَلْبَنٍ، مُحَيَّمٍ

قُلَّة: قلّه هر چیز بالاترین نقطه آن چیز است. حَرَج: چوبی است روی نَعْش. و مرکبی شبیه کجاوه نیز معنی شده. و به جای حَرَج، «حَدَج» نیز روایت شده که به همین معنی است. نَعْش: تابوت، یا مصدر به معنی اسم مفعول است و نَعْش به معنی منعوش یعنی مرفوع است. مُحَيَّم: آنچه برای آن خیمه ساخته‌اند. ضمیر رأسه، راجع است به شترمرغ نر و ضمیر کانه، راجع است به رأس و یا به شترمرغ نر (ظلم).

یعنی: شترمرغ‌های جوان سر آن شترمرغ نر را نگاه می‌کنند و به دنبال او می‌روند و در این حالت، سر آن شترمرغ نر مانند چوب بالای تابوتی چادر دار است برای آن شترمرغ‌های جوان.

(شترمرغی نر را وصف می‌کند در حالی که بچه‌هایش دنبالش هستند، و بال‌هایش را روی بچه‌هایش می‌گسترانند).

(۲۷)

صَعْلٍ يَعُودُ، بِذِي الْعَشِيرَةِ، بَيْضُهُ كَأَلْعَبْدِ ذِي الْقُرْوِ، الطَّوِيلِ، الْأَضْلَمِ

صَعْل: کوچک سر و گردن باریک. يَعُودُ: به عهده می‌گیرد، سر می‌زند، عیادت می‌کند. ذِي الْعَشِيرَةِ: محلی است. قُرْو: لباسی بلند با آستر چرمی. اَضْلَم: گوش بریده از بیخ. صَعْل: به صورت مجرور، بدل است از مُصَلَّم در بیت ۲۴ و به صورت مرفوع خبر است برای مبتدای محذوف یعنی «هو صعل».

یعنی: آن شتر مرغ سری کوچک و گردنی باریک دارد و در ذی‌العشیره مواظب تخم خودش است و مانند برده‌ای از بیخ گوش بریده بالباسی بلند پوستین است. (ظاهراً این لباس بلند از پوست حیوان است و پشمش هم چیده نشده) شترش را تشبیه کرده به شترمرغی نر با آن صفات و شترمرغ را نیز تشبیه کرده به برده‌ای سیاه گوش بریده در حالی که آن لباس بلند را پوشیده، و ظاهراً پشم این لباس پوستین سیاه است.

(۲۸)

شَرِبَتْ، بِمَاءِ الدُّخْرُضَيْنِ، فَأُضْبِحَتْ زُورَاءَ، تَنْفُرُ، عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ
دُخْرُضَيْنِ: نام محلی است، یا نام دو محل یا دو آب است به نام‌های دُخْرُض و وسیع و
تثنیه آن از باب تغلیب است مانند اَبُوین و حَسَنین. زُوراء: مائل، کج. تَنْفُرُ: دوری می‌کند.
حِیَاض: جمع حوض است. دَیْلَم: اعداء، جماعة، ظلمه، نام آبی است، نام شخصی است.
باء، در بِمَاءِ یا به معنی «مِنْ» است و یا زائد است.

یعنی: شتر من از آب دُخْرُضین نوشیده است و از حوض‌های دیلم دوری کرده است.

(۲۹)

وَكَأَنَّمَا تَنَأَى، بِجَانِبِ دَقِّهَا أَلْ وَخَشِيٌّ، مِنْ هَزَجِ الْعَشِيِّ مُؤَوِّمٍ
تَنَأَى: تَبَعُدُ. جانب و دَفْ، هر دو به یک معنی هستند. وَخَشِيٌّ: طرف راست. و وجه
تسمیه این است که از طرف راست حیوان نه سوار می‌شوند و نه پیاده می‌شوند و نه
شیر می‌دوشند. هَزَجِ الْعَشِيِّ: آوازکننده در شب، و مراد گربه است که شتر از خراش
چنگ و دندان آن می‌ترسد، و مراد از هَزَجِ الْعَشِيِّ راء، پشه و تازیانه نیز گفته‌اند.
مُؤَوِّمٍ: بزرگ سر، زشت. فاعل تَنَأَى، ضمیر مستتر هی و راجع است به ناقه و جاز و
مجرور «مِنْ هَزَجِ» متعلق است به تَنَأَى.

یعنی: شتر من طرف راست خودش را از گریه بزرگ سر دور می‌کند. (مراد این است که
شتر، مستقیم راه نمی‌رود و کج راه می‌رود و مثل این که می‌رقصد. و می‌گوید: در شب
هم که ظاهراً باید خسته شده باشد و در حال استراحت، با نشاط راه می‌رود و مثل این
است که می‌رقصد).

(۳۰)

هَرٌّ، جَنِيْبٌ، كَلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ غَضَبِي اَتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ، وَ بِالْقَمِّ
 هَرٌّ: گریه. جَنِيْبٌ: در جانب آن، شتر رانده می شود. عَطَفَتْ: متمایل شد. اَتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَ
 بِالْقَمِّ، یعنی دست ها و دهانش را به عنوان محافظ در جلو خود قرار می دهد و با آنها به
 مقابله دشمن می رود. هَرٌّ، اگر مجرور خوانده شود بدل است از هَزَج العَشِيِّ و اگر
 مرفوع خوانده شود فاعل است برای یَنَآی و در این صورت فعل یَنَآی به صورت مذکر
 است. جَنِيْبٌ، صفت است و غَضَبِي، حال. ضمیر له و همچنین ضمیر مستتر در اَتَّقِي،
 راجع هستند به هَرٌّ.

یعنی: آن آوازکننده در شب، گریه ای است که در کنار شتر راه می رود و هر موقع شتر
 خشمگینانه به سوی او متمایل می شود با دست ها و دهان از خود دفاع می کند.

(۳۱)

اَبْئَقَى، هَا، طَوْلُ السَّفَارِ مُقْرَمَدًا سَنَدًا، وَمِثْلَ دَعَائِمِ الْمُتَخَيَّمِ
 سَفَارٌ: مصدر سافَرَ است. مُقْرَمَدٌ: روی آن گچ مالیده شده. و به جای مُقْرَمَد «مُكْرَمَد»
 نیز روایت شده که به معنی مطوّل است، و به هر حال، مراد کوهان است. سَنَدٌ: مرتفع.
 مُتَخَيَّمٌ: صاحب خیمه. مَتَخَيَّمٌ: آنچه خیمه شده. مثل، صفت است برای دست ها و پاهای
 شتر.

یعنی: مسافرت طولانی، کوهانی بلند و دست ها و پاهایی مانند ستون های چادر، برای
 آن شتر باقی گذاشته است.

(۳۲)

بَرَكَتٌ، عَلَي مَاءِ الرِّدَاعِ، كَأَمَّا بَرَكَتٌ عَلَي قَصَبٍ، أَجَشٌّ، مُهَضَّمٌ
 بَرَكَتٌ: خوابید (مخصوص شتر). به جای ماء، «جَنُب» نیز روایت شده. رِدَاعٌ: نام
 محلی است. قَصَبٌ: نی. أَجَشٌّ: دارای صدای شدید. مُهَضَّمٌ: شکسته شده، یا آن نی که در
 آن دمیده می شود و صدا می دهد.

یعنی: آن شتر در کنار آبگیر رِدَاع خوابید مثل این که بر نی صدادر شکسته خوابیده

است (دست‌ها و پاهای شتر را در هنگامی که آنها را تا کرده و روی آنها خوابیده است، تشبیه کرده به نی‌های شکسته صدادار، یا صدای آن شتر خسته را در هنگامی که خوابیده است، تشبیه کرده به صدای نی‌لیک).

(۳۳)

وَ كَأَنَّ رَبَّآ، أَوْ كُحَيْلًا، مُعَقَّدًا حَشَّ الْوَقُودُ بِهِ جَوَانِبَ قُطْمٍ رَبِّ: رَبِّ: كُحَيْل: آنچه به عنوان دوی بیماری پوستی به شتر می‌ماند، قطران. مُعَقَّد: آنچه در زیرش آتش روشن شده تا سفت و غلیظ شده است. حَشَّ: روشن کرد، روشن شد. وَقُود: هیزم. قُطْم: نوعی ظرف، ظرف آب خوردن، دیگ آب گرم کردن. وَقُود، فاعل است برای حَشَّ و جوانب یا مفعول است یا ظرف. یعنی: مثل این که ربّ یا قطران در دیگی می‌جوشد و از اطراف دیگ قطره قطره می‌ریزد. (عرق سر و گردن شتر را تشبیه کرده به ربّ یا قطران که در دیگی قرار داده شود و بجوشد و از اطراف بریزد).

(۳۴)

يَنْبَإُ، مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ، جَسْرَةَ زِيَاْفَةٍ، مِثْلِ الْفَنِيْقِ، الْمُكْدَمِ يَنْبَإُ: گفته‌اند: يَنْبَإُ، يَنْبُحُ است و فتحة باء اشباع شده و الفی به وجود آمده است به معنی می‌جوشد، و بعضی گفته‌اند: الف آن عین‌الفعل است و در اصل يَنْبُوعُ بوده و او متحرک ماقبل مفتوح به الف قلب شده به معنی جاری می‌شود. ذِفْرَى استخوان پشت گوش که اولین جای شتر است که عرق می‌کند. غَضُوبُ بسیار خشمگین. جَسْرَةَ: بزرگ و نیرومند، مقاوم و مداوم در راه رفتن. زِيَاْفَةٍ: با ناز و تکبر خرامنده، شتابان. فَنِيْق: شتری نر که آزارش نمی‌دهند و سوارش نمی‌شوند به خاطر کرامتش. مُكْدَم: گاز گرفته شده. به جای مکدم: «مُكْرَم» نیز روایت شده به معنی فحلی که سوارش نمی‌شوند و با آن کار نمی‌کنند.

یعنی: عرق از بنا گوش شتر ماده من جاری می‌شود، شتر ماده خشمگین قوی هیکل به ناز خرامنده مانند فحلی کار نکرده و گاز گرفته شده. (شتر ماده خود را در به ناز راه

رفتن و نیرومندی و ضخامت، به شتر نر تشبیه کرده است).

خوش اخلاقی خودش و حمله به ستمگر

(۳۵)

إِنْ تُغْدِفِي دُونِي الْقِنَاعَ، فَإِنِّي طَبٌّ، بِأَخْذِ الْفَارِسِ، الْمُسْتَلَمِ
تُغْدِفِينَ: می آویزی، فرو می کشی. دُون: جلو، مقابل. قِنَاع: روبند، روسری، آنچه زن به
وسیله آن سر و صورت خود را می پوشاند. طَبٌّ: ماهر و دانا. مُسْتَلَمِ: مسلح، پوشنده
زره.

یعنی: (خطاب به معشوقه می گوید) اگر در مقابل من صورت خود را هم بپوشانی، من
در گرفتن سوارکار زره پوش ماهرم.

(۳۶)

أَنِّي عَلِيٌّ، بِمَا عَلِمْتِ، فَإِنِّي سَهْلٌ مُخَالَئِي، إِذَا لَمْ أَظْلَمِ
أَنِّي: مدح کن. به جای سَهْلٌ مُخَالَئِي، «سَمِخٌ مُخَالَئِي» نیز روایت شده و مخالفة و
مخالطة و معاشرت به یک معنی هستند. مخالفة: فاعل است برای سهل، و إذا ظرف است برای
سهل. أَنِّي، فعل امر مفرد مخاطبة و از باب افعال است.

یعنی: مرا ستایش کن به آن چیزهایی که از من می دانی، که همانا من خوش خویم اگر
مورد ظلم واقع نشوم (به یارش می گوید: به خاطر پوشاندن صورت که در بیت قبل
آمده است، مردم خیال می کنند که تو مرا دوست نمی داری و برایم ارزشی قائل نیستی
و برای رفع این توهم مرا بستای با چیزهایی که از من می دانی).

(۳۷)

فَإِذَا ظَلِمْتُ، فَإِنَّ ظُلْمِي بِأَسِلٍ، مُرٌّ مَذَاقَتُهُ كَطَعْمِ الْعَلَقَمِ
بأسیل: سخت و ناخوشایند. عَلَقَم: درخت حنظل یا خود حنظل، هر چیز تلخ، هندوانه
ابوجهل. مذاقته، مبتدا و كَطَعْمِ، خبر آن است. و مذاقته، می تواند فاعل مُرٌّ، نیز باشد و در
این صورت، كَطَعْمِ، جائز است که خبر سوم باشد برای آن، یا خبر باشد برای مبتدای

محدوف (هی) و یا صفت باشد برای مرّ. جمله فَإِنَّ ظَلْمِي بَاسِلٌ، یعنی اگر ظالمی نسبت به من ظلم بکند، این ظلم برای خود آن ظالم، ناخوشایند و سخت است.
یعنی: اگر مورد ظلم قرار بگیرم کیفر این ظلم سخت و مزه آن تلخ است مانند مزه هندوانه ابوجهل.

شرابخواری و بخشندگی خودش

(۳۸)

وَلَقَدْ شَرِبْتُ، مِنَ الْمُدَامَةِ، بَعْدَ مَا رَكَدَ الْهُوَاجِرُ، بِالْمَشُوفِ، الْمُعْلَمِ
مدامة: شراب. رَكَدَ: آرام شد. هواجر: نیمروز، از زوال خورشید تا عصر، شدت گرما.
مَشُوف: سگّه جلا داده شده. مُعْلَم: علامت دار، نوشته شده. مَشُوف، در اصل مَشُوفُوف بوده و بعد از نقل حرکت واو و حذف یک واو، به صورت مَشُوف، در آمده و اسم مفعول ثلاثی مجرد اجوف واوی کلاً به همین صورتند، مانند مَقُول و مَضُون و مَخُوف. جَارٌ و مجرور من المدامة و بالمشوف متعلقند به شَرِبْتُ.
یعنی: بعد از این که خورشید در وسط آسمان قرار گرفت من با سکه‌های درخشان نوشته شده، شراب خریدم و نوشیدم.

(۳۹)

بِزُجَاجَةٍ، صَفْرَاءَ، ذَاتِ أَسِرَّةٍ قُرِنْتُ بِأَزْهَرٍ، فِي الشِّمَالِ، مُقَدَّمِ
زجاجة: شیشه و مراد جام و ساغر است. أَسِرَّة: خطوط. (حتماً جام خط‌دار مرغوب بوده است) قُرِنْتُ: وصل گردیده است. أَزْهَر: سفید. شمال: دست چپ. مُقَدَّم: ظرفی که روی آن فدام گذاشته شده، و فدام پارچه یا وسیله تصفیه است که بر دهانه ابریق و کوزه بسته می‌شود، تا به وسیله آن، آب یا هر چه در آن است تصفیه گردد. أَزْهَر، صفت است برای موصوف محدوف که (ابریق) است. جَارٌ و مجرور بزجاجة، متعلق است به شَرِبْتُ. صفراء، جائز است که صفت زجاجة یا صفت موصوف محدوف (حَمْرٌ) باشد و جائز است که حال هم باشد از مدامة.

یعنی: شراب نوشیدیم با جامی زرد رنگ خطدار که آن را نزدیک می‌کردم به سبویی سفید (نقره‌ای) سر بسته که در دست چپم بود تا آن جام را پر کنم.

﴿ ۴۰ ﴾

فَإِذَا شَرِبْتُ، فَإِنِّي مُسْتَهْلِكُ مَالِي، وَعِرْضِي وَإِفْرُ، لَمْ يُكَلِّمْ عِرْضُ: حسب و آبرو، نفس، آنچه انسان به وسیله آن مدح یا ذم می‌شود. وافر: کامل، محفوظ. يُكَلِّمُ: مجروح می‌شود، عیب‌دار و ناقص می‌شود. مال، مفعول است برای مستهلك و جمله عِرْضِي وَاِفْرُ، حال است. یعنی: وقتی که شراب می‌نوشم، مالم را خرج می‌کنم در حالی که آبرویم محفوظ و بی‌عیب می‌ماند.

﴿ ۴۱ ﴾

وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أَقْصَرُ، عَنْ نَدَى وَكَأَ عَلِمْتِ شَائِلِي، وَتَكَرَّمِي صَحَوْتُ: حالت مستیم از بین رفت. نَدَى: بخشش. شَائِل: جمع شمال به معنی سرشت و نهاد، خلق و خوی. تَكَرَّم: سخاوت. یعنی: و وقتی که حالت مستیم تمام شود باز هم از بخشش کوتاهی نمی‌کنم، و ای یار همچنانکه خودت هم از خلق و خوی و سخاوت من آگاهی داری (در این دو بیت می‌گوید که هم در حالت مستی و هم در حالت بیداری بخشنده است).

جنگندگی و فرز بودن و کارهایش در جنگ‌ها

﴿ ۴۲ ﴾

وَ حَلِيلِ غَانِيَةٍ تَرَكَتْ مُجَدَّلًا مَمْكُو فَرِيصَتُهُ، كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ حَلِيل: شوهر. غَانِيَةٌ: زن شوهردار، زن جوان شوهردار، زن زیباروی بی‌نیاز از زینت‌آلات. مُجَدَّل: به زمین افکنده شده. مَمْكُو: صدا می‌دهد. فَرِيصَةٌ: گوشت بین شانه و سینه یا شانه و پهلو که هنگام ترس می‌لرزد. شِدْق: گوشه و طرف دهان. أَعْلَم: شتری که در لب بالایش شکاف باشد. واو و حلیل، به معنی رُبَّ است و مفعول تَرَكَتْ، محذوف

است و اگر حلیل منصوب خوانده شود مفعول مقدم است و در هر صورت، مُجَدَّلًا و تَمَكُّوْ، هر دو حال هستند.

یعنی: چه بسا شوهر زنی زیباروی را کشته و رها کرده‌ام در حالی که بر زمین افکنده شده و گوشت شانه و سینه او در اثر ریختن خون صدایی می‌داد مانند صدای لب بالای شکافته شده شتر.

(۴۳)

سَبَقَتْ يَدَايَ، لَهُ، بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ وَرَشَاشٍ نَافِذَةٍ، كَلَوْنِ الْعُنْدَمِ
به جای ضَرْبَةٍ «طَعْنَةٍ» نیز روایت شده که به معنی ضربه نیزه است.
رشاش: پاشیدن. نافِذَةٌ: زخم نیزه که از طرف مقابل خارج شود، یا زخم عمیق.
عُنْدَمٌ: رنگی سرخ است، چوبی که در رنگرزی کاربرد داشته است. ضمیر «ه» راجع
است به حلیل. نافِذَةٌ: صفت است برای ضربه، و كَلَوْنٌ: صفت است برای رشاش و یا خبر
است برای مبتدای محذوف، یعنی (أَلْوَنُهُ كَلَوْنِ الْعُنْدَمِ).

یعنی: با عجله ضربه‌ای عمیق و کاری بر او وارد کردم و از زخم عمیق او خونی جاری شد به رنگ عندم.

(۴۴)

هَلَّا سَأَلْتَ الْخَيْلَ، يَا ابْنَةَ مَالِكٍ إِنَّ كُنْتَ جَاهِلَةً، بِمَا لَمْ تَعْلَمِي
هَلَّا: اگر بر سر فعل ماضی بیاید به معنی ملامت بر ترک فعل است و اگر بر سر فعل
مضارع بیاید به معنی تشویق به انجام فعل است. ابنة مالك: عیلة است. الخیل، یعنی
اصحاب الخیل که اصحاب حذف شده است و الخیل در جای آن نشسته مانند و اسأل
القریة. بَاء، در بِمَا لَمْ تَعْلَمِي، به معنی «عَنْ» است و متعلق است به سَأَلْتَ.
یعنی: ای دختر مالک در باره چیزی که نمی‌دانستی، چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی؟

(۴۵)

إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةٍ سَابِحٍ تَهْدِي، تَعَاوَرُهُ الْكُفَاهُ، مُكَلَّمٍ
رِحَالَةٌ: زین، زینی که از پوست گوسفند همراه با پشم ساخته می‌شد. سَابِحٌ: شناگر،

اسبی که هنگام رفتن دست‌هایش را خوب و به صورتی زیبا به جلو می‌برد. نَهْد: اسب بلند و بزرگ. تَعَاوَزَ: دست به دست گردانید. كُفَاةٌ: جمع کفیی است به معنی شجاع، مسلح. مُكَلَّمٌ: مجروح. سابح، جانشین موصوف محذوف است یعنی «فَرَسٍ سابِحٍ» تعاور، اگر به ضمهٔ راء خوانده شود، فعل مضارع است و مفرد مؤنث غائب و در اصل تتعاوَزُ بوده و یک تاء آن حذف شده است. و اگر به فتحه راء خوانده شود، فعل ماضی است و مفرد مذکر غائب، و در هر صورت «ه» مفعول و الکَمَاة، فاعل آن است.

یعنی: (چرا از سوارکاران نمی‌پرسیدی در بارهٔ وضع من) که همیشه بر زین اسبی شناور درشت‌اندام زخمی سوارم که قهرمانان به نوبت آن را می‌زنند و مجروحش می‌کنند.

(۴۶)

طَوْرًا يُجْرَدُ لِطَعْمَانٍ، وَ تَارَةً يَأْوِي، إِلَى حَصِيدِ الْقَيْسِيِّ، عَرْمَرَمٍ
 طَوْرًا: یک بار، وقتی. يُجْرَدُ: جلو انداخته می‌شود، بیرون کشیده می‌شود، آماده می‌شود. طَعْمَانٍ: جنگ با نیزه. يَأْوِي: وارد می‌شود. حَصِيدٍ: محکم ساخته شده. قَيْسِيِّ: جمع قوس است. عَرْمَرَمٍ: زیاد. عامل نصب طَوْرًا، يُجْرَدُ است و عامل نصب تَارَةً يَأْوِي. حَصِيدٍ، جانشین موصوف محذوف است مثلاً (قوم).

یعنی: گاهی آن اسب برای کارزار از لشکر جدا می‌شود (و به دشمن حمله می‌کنم) و باری دیگر به لشکر انبوه محکم کمان (خود) ملحق می‌شود.

(۴۷)

يُحْبِرُكَ مَنْ شَهِدَ الْوَقِيْعَةَ اَنْبِيْ اَعْشَى الْوَعْيَى، وَ اَعْفُ، عِنْدَ الْمَعْتَمِ
 الْوَقِيْعَةُ: جنگ، میدان جنگ. اَعْشَى: وارد می‌شوم. وَعْيَى: جنگ، صدای قهرمانان در حین جنگیدن. اَعْفُ: خودداری می‌کنم از چیزی که نیکو نیست. مَعْتَمٌ: غنیمت. يُحْبِرُ، مجزوم است برای این که جواب هَلَّا سَأَلْتِ الْحَيْلَ، است.

یعنی: (اگر از سوارکاران می‌پرسیدی) کسانی که در میدان جنگ حاضر بوده‌اند، به تو می‌گفتند که من وارد جنگ می‌شوم و از گرفتن غنائم خودداری می‌کنم. (یعنی به خاطر

غنائم نمی‌جنگم و حتی سهم خودم را نیز از غنائم به دیگران می‌بخشم).

(۴۸)

و مُدَجِّجٍ، كَرِيهَ الْكُفَاةِ نِزَالَهُ لَا تُمْنِعِينَ، هَرَبًا، وَ لَا مُسْتَسْلِمِينَ
 مُدَجِّجٍ، کاملاً مسلح، تا دندان مسلح. مُدَجِّجٍ یکی از کلماتی است که به صورت اسم
 فاعل و اسم مفعول به یک معنی هستند. کُفَاةٌ: رک بیت ۴۵. نِزَالٌ: جنگیدن، جنگیدن بعد از
 پیاده شدن. مُنْعِنٌ: فرارکننده، دور شونده. مُسْتَسْلِمٌ: تسلیم شده. او و مُدَجِّجٍ، به معنی
 «رُبَّ» است. هَرَبًا مفعول مطلق است برای مُنْعِنٌ، زیرا که مُنْعِنٌ به معنی‌ها رِب است و
 جواب رِب در بیت بعد است.

یعنی: چه بسا جنگجویی کاملاً مُسَلَّح که نه فرار کرده و نه تسلیم شده و شجاعان مسلح
 از جنگیدن با او بیمناک بوده‌اند.

(۴۹)

جَادَتْ يَدَايَ، لَهُ، بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ مُتَّقَفٍ، صَدَقَ الْكُعُوبِ، مُقَوِّمٍ
 به جای جَادَتْ يَدَايَ لَهُ «جَادَتْ لَهُ كَيْفِي» نیز روایت شده. جَادَتْ: بخشید، بخشیدن
 زخم. مانند تبشیر عذاب است در «فَبَشَّرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (سوره آل عمران آیه ۲۱)
 و جادت... بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ، یعنی در نیزه زدن، از او پیش‌دستی کردم برای این که خود را از
 او محفوظ نگاه بدارم. مُتَّقَفٌ: نیزه‌راست شده. صَدَقَ: سخت. كُعُوبٌ: گره‌های نی و نیزه.
 مُقَوِّمٌ: راست شده.

یعنی: (چه بسا جنگجویی کاملاً مسلح) که در نیزه زدن به او، پیش‌دستی کرده‌ام به
 وسیله نیزه‌ای راست با بندهای محکم.

(۵۰)

بِرَجِيَّةِ الْفُرْعَانِ، يَهْدِي جَرْمَهَا بِاللَّيْلِ، مُعْتَسَسَ الذَّنَابِ، الضَّرْمِ
 رَجِيَّةٌ: وسیع. فُرْعٌ: آن طرف ظرف که آب از آن جا می‌ریزد، چوبی که روی دلو
 است. ظاهراً دو چوب به شکل صلیب بر دهانه دلو بسته می‌شده. جَرْسٌ: صدا. مُعْتَسَسٌ:
 جوینده. به جای ذَنَابِ، «سَبَاعٌ» نیز روایت شده. ضَرْمٌ: جمع ضارم به معنی گرسنه. جاز

و مجرور پَرَحِيبِيَّةٌ، متعلق است به جَادَتْ.

یعنی: (دست‌های من به او بخشید) زخمی دهانه گشاد مانند دهانه دلو که صدای جریان خون آن در شب گرگ‌های گرسنه جوینده شکار را راهنمایی می‌کرد. (صدای جریان خون به حدی است که گرگ‌ها می‌شنوند و می‌آیند و می‌خورند).

(۵۱)

فَشَكَّكْتُ، بِالرُّمِّ الْأَصَمِّ، ثِيَابَهُ لَيْسَ الْكَرِيمُ، عَلَى الْقَنَا، بِمُحَرَّمٍ

شَكَّ: شکافت و سوراخ کرد تا به استخوان رسید، جمع کرد، ضمیمه کرد، و بعضی گفته‌اند: شَكَّكْتُ: به معنی شَقَّقْتُ است. أَصَمٌّ: سخت و محکم. ثياب: زره، بدن، قلب، مانند (و ثِيَابَكَ فَطَهَّرَ) ﴿سوره مدثر آیه ۳﴾. قَنَا: نیزه. و به جای الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ، «الطَّوِيلُ إِهَابُهُ» نیز روایت شده. إهاب: پوست. و به جای فَشَكَّكْتُ، «كَمَشَّتْ» نیز روایت شده.

یعنی: با نیزه سخت و محکم زرهش را به استخوانش دوختم، آری نیزه بر جوانمرد حرام نیست. (منظور این است که نیزه‌ها هم می‌خواهند که در دست جوانمردان باشند به خاطر اقدامشان) یا شخص مقابل، جوانمرد است و معنی مصراع دوم به این صورت است: کرامت شخص جوانمرد هم او را از مرگ نجات نمی‌دهد.

(۵۲)

فَتَرَكْتُهُ جَزْرًا لِلسَّبَاعِ، يَنْشُنُهُ مَا بَيْنَ قُلَّةِ رَأْسِهِ، وَ الْمِعْصَمِ

جَزْرٌ: هر چیزی که ذبحش مباح باشد. جَزْرُ السَّبَاعِ: گوستی که درندگان می‌خورند. وَ تَرَكُهُمْ جَزْرًا لِلسَّبَاعِ وَ الطَّيْرِ، یعنی آنها را به صورت تکه تکه رها کرد و به جای گذاشت. نَاشٌ: گرفت و خورد. قُلَّةٌ: قله هر چیز بالاترین نقطه آن است. مِعْصَمٌ: جای دست بند. و مصراع دوم به صورت «يَقْضَمُنْ حُسْنَ بَنَانِهِ وَ الْمِعْصَمِ» نیز روایت شده. قَضَمٌ: خرد کردن و خوردن با دندان‌های پیشین، خوردن چیز خشک. بَنَانٌ: انگشت‌ها.

یعنی: (بعد از کشتن) او را برای درندگان به جای گذاشتم و درندگان انگشت‌ها و ساعد زیبایی او را می‌گرفتند و می‌خوردند.

(۵۳)

و مِشْكٌ سَابِغَةٌ، هَتَكْتُ فُرُوجَهَا بِالسَّيْفِ، عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ، مُعَلِّمٍ
 مِشْكٌ: زره، یا مرد کاملاً مسلح، آنچه زره به وسیله آن بافته می شود، میخ های زره.
 سَابِغَةٌ: بلند. هَتَكْتُ: پاره کردم، شکافتم. فُرُوج جمع فَرْج به معنی سوراخ مخوف، هر
 شکافی بین دو چیز، در این بیت فُرُوج، به معنی اُوساط است. حقیقه: آنچه بر انسان
 واجب است که از آن حفاظت کند، و حامی الحقیقه: کسی که این کار را انجام می دهد.
 مُعَلِّم: به کسر لام، یعنی کسی که در هنگام جنگ خود را با علامتی نمایان کرده و
 این، علامت شجاعت است و به فتح لام، یعنی علامت دار. واو در مِشْكٌ، به معنی رُبِّ
 است و هَتَكْتُ، جواب آن.

یعنی: چه بسا به وسیله شمشیرم وسط های زره تمام قد شخص شجاع پاسدار
 افتخارات خودش را پاره کرده ام (چنین زرهی را برتن چنین شجاعی پاره کرده ام تا
 چه رسد به دیگران).

(۵۴)

رَبِّدٌ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ، إِذَا شَتَا هَتَاكَ غَايَاتِ التَّجَارِ، مُلَوِّمٍ
 رَبِّدٌ: چابک، فرزند قِدَاح: جمع قِدَح به معنی تیر قمار. رَبِّدٌ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ، یعنی در قمار ماهر
 بود. شَتَا: وارد زمستان شد. در زمستان بیشتر قمار می کردند برای این که زمستان
 فصل بی کاری آنان بوده است. غایات: جمع غایبه به معنی پرچم است. تَجَار: جمع تاجر
 است و اعراب، شراب فروش را تاجر می گفتند. می فروشان بر سر میکرده پرچمی
 آویزان می کردند تا شناخته شوند. پاره کردن این پرچم ها به این معنی است که
 جنگجویی که من او را کشتم وقتی که پیش می فروش می رفت هر چه داشت، می خرید و
 می فروش احتیاجی به پرچم نداشت. مُلَوِّمٍ: کسی که به علت زیاده روی در خرج مال،
 زیاد ملامت می شود. یداه، فاعل است برای ربذ و برای این سؤال که چرا ربذ مذکر است
 و فاعل آن مؤنث؟ چندین جواب گفته شده از جمله: فاعل ربذ، ضمیر مستتر هو و راجع
 است به جنگجوی هم نبرد، و یداه، بدل آن است. مانند قَرَأْتُ الْكِتَابَ مَقْدَمَتَهُ و همه این

صفات، صفات «حامي الحقیقة» هستند.

یعنی: (زره شخصی را پاره کرده‌ام که) در فصل زمستان، در بازی با قداح چابک دست بود و موجب می‌شد که پرچم‌های می‌فروشان پایین کشیده شود و به علت دست و دلبازی زیاد سرزنش می‌شد.

(۵۵)

لَمَّا رَأَى، قَدْ نَزَلْتُ، أَرِيْدُهُ أَبْدَى نَوَاجِدَهُ، لِغَيْرِ تَبَسُّمٍ
 اَبْدَى: آشکار کرد. نَوَاجِدُ: جمع نَاجِدٌ، چهار دندان آخری، همه دندان‌های آسیا، و اعراب می‌گفتند: «بَدَتْ نَوَاجِدُهُ» یعنی آنها را آشکار ساخت در اثر خشم یا خنده. جملهُ اَرِيْدُهُ، حالیه است.

یعنی: همینکه مرا دید که پیاده شده‌ام و قصد (جنگیدن با) او را دارم، دندان‌هایش را آشکار ساخت البته نه در اثر خنده (بلکه از خشم).

(۵۶)

فَطَعَنَتْهُ، بِالرُّمْحِ، ثُمَّ عَلَوْتُهُ بِمُهَنْدٍ، صَافِي الحَدِيدَةِ، مِحْدَمٍ
 عَلَوْتُهُ: بر او پیروز شدم. عَلَوْتُهُ بِمُهَنْدٍ: او را با شمشیر هندی زدم. مُهَنْدٌ: تیز شده، ساخت هند، ساخته شده از آهن هند. مِحْدَمٌ: با سرعت برنده.

یعنی: او را با نیزه زدم (و او را از مرکب به زیر انداختم) سپس با شمشیری هندی صافی‌الحدید سریع‌القطع، او را زدم (و کشتم).

(۵۷)

عَهْدِي بِه مَدَّ النَّهَارِ، كَأَمَّا خُضِبَ البَنَانُ، وَرَأْسُهُ، بِالْعِظْلَمِ
 عَهْدٌ: دیدن و برخورد. عَهْدِي به كَأَمَّا... یعنی او را به این صورت دیدم. مَدَّ النَّهَارِ: ارتفاع نهار، و به جای مَدَّ النَّهَارِ، «شَدَّ النَّهَارِ» نیز روایت شده که به همان معنی است. بَنَانٌ: انگشت‌ها. و به جای بَنَانِ، «لَبَانٌ» نیز روایت شده که به معنی سینه است. عِظْلَمٌ: رنگی سرخ است.

یعنی: در هنگام ارتفاع خورشید او را دیدم مثل این که سینه و سرش با عِظْلَمِ رنگ شده

بود. (بعد از خشک شدن خون، سر و سینه‌اش چنان به نظر می‌رسید).

﴿ ۵۸ ﴾

بَطْلٌ، كَأَنَّ نَسِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ يُحْذَى نِعَالِ السَّبَبِ، لَيْسَ بِتَوَامٍ
بَطْلٌ: شجاع. سَرْحَةٌ: نوعی درخت بزرگ و بلند است (نزد اعراب بلندی موجب
ستایش و کوتاهی موجب نکوهش انسان بوده). يُحْذَى: یلبس، برای او کفش می‌شود.
سَبَبٌ: چرم دباغی شده (کفش از چرم دباغی شده را که ظاهراً نرم هم هست پادشاهان
می‌پوشیدند).

تَوَامٌ: همزاد. بَطْلٌ: اگر مجرور خوانده شود تابع هَتَاكَ غَايَاتِ النَّجَارِ، است و اگر
مرفوع خوانده شود، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی (هُوَ بَطْلٌ) و «فِي» در این بیت
مانند «فِي» در آیه (وَأَلَّا صَلَّيْتُمْ فِي جُدُوعِ النَّحْلِ) (طه ۷۱). به معنی عَلَى است.
یعنی: قهرمانی بود که گویی لباس‌های او برتن یک درخت بلند بود و کفش‌هایی از چرم
دباغی شده پوشیده است و همزاد نداشته است. (تا ضعیف و لاغر باشد یا تا خوب رشد
نکند) شاعر در این بیت هم نبرد خودش را با چهار خصلت خوب ستایش می‌کند: اوّل
این که او را شجاع می‌نامد. دوم این که او را بلند می‌گوید برای این که او را تشبیه کرده
به سَرْحَةٍ. سوم این که او را جزو اشراف حساب کرده برای این که کفش‌های چرم
دباغی شده می‌پوشیده. چهارم این که او را رشید و تَامَّ الخلق گفته است برای این که
همزاد نداشته است.

﴿ ۵۹ ﴾

يَا شَاةَ مَا قَنَصٍ، لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حَرَمْتُ عَلِيٍّ، وَ لَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ
شَاةٌ در این بیت کنایه از زن است. قَنَصٌ: شکار شده. حَرَمْتُ عَلِيٍّ: حرام است بر من.
گفته‌اند: «برای این که همسایه من است کاشکی همسایه من نمی‌بود» و این معنی
می‌رساند که همسایه برای همسایه حرام بوده است. و همچنین گفته‌اند: «برای این که
زن پدرش بوده است» و باز گفته‌اند: «برای این که از خانواده دشمنان شاعر بوده
است» و با این معنی، حرام معنی ممنوع می‌دهد. شَاةٌ: منصوب است برای این که منادای

مضاف است و «ما» زائده است مانند «ما» در آیه «فَمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقَهُمْ» (نساء ۱۵۵).
یعنی: ای گوسفند شکار شده کسی که برای او حلال هستی، (حلال است) برای من حرام
هستی کاش حرام نمی بودی.

(۶۰)

فَبَعَثْتُ جَارِيَّتِي، فَقُلْتُ لَهَا: اَذْهَبِي فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا، لِي، وَاعْلَمِي
تَجَسَّسِي: با جیم و حاء روایت شده و تقریباً به یک معنی هستند.
یعنی: کنیزکم را فرستادم، و به او گفتم: برو اخبار او را برای من جستجو کن و بر آنها
مطلع شو.

(۶۱)

قَالَتْ: رَأَيْتُ مِنَ الْأَعْدَاءِ غِرَّةً وَالشَّاءُ مُمَكِّنَةٌ، لِمَنْ هُوَ مُرْتَمٍ
غِرَّةٌ: غفلت. أَعْدَاءِي، جمع أَعْدَاءٍ و أَعْدَاءُ، جمع عَدُوٍّ است. مُرْتَمِي، اسم فاعل از ريشة
رَمِي در باب افتعال و به معنی تیرانداز است و یاء آن محذوف است برای این که اسم
منقوص اگر تنوین رفع یا جر داشته باشد مطابق قواعد صرفی لام الفعل آن حذف
می شود. و مرتمی در این بیت خبر مبتدا است و تنوین رفع دارد.
یعنی: (کنیزک بعد از بازگشت) گفت: دشمنان را غافل از او یافتم و شکار آن گوسفند
برای تیرانداز غیر ممکن نیست. (دیدار با او برای کسی که بخواهد ممکن است برای این
که دشمنان و رقیبان از او غافلند).

(۶۲)

وَكَأَنَّهَا التَّفَتَّتْ، بِجِيدٍ جَدَايَةٍ رَشَاءٍ مِنَ الْغِزْلَانِ، حُرٌّ، أَرْزَمٌ
التَّفَتَّتْ: روی برگرداند. جید: گردن. جدایة: بزه آهوی شش هفت ماهه که نیرو گرفته و
می تواند بدود. رشاء: آهویی که نیرو گرفته و همراه مادرش می رود. غِزْلَانِ: جمع غزال
است. حَرٌّ: خالص و اصیل. أَرْزَمٌ: چارپایی که در لب بالا و بینیش سفیدی باشد.
یعنی: روی برگرداند با گردنی بلند مانند گردن بچه آهوی بزرگ شده اصیل و سفیدلب.

(۶۳)

نُبِّئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرٍ نِعْمَتِي وَالْكُفْرَ مَحْبَبَةً، لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ
 نُبِّئْتُ: به من خبر داده شده به من اعلام گردید. مَحْبَبَةً: مُفْسَدَةٌ، سبب فساد. نُبِّئْتُ: از افعال
 سه مفعولی است که مفعول اولش به صورت نائب فاعل در آمده و دو مفعول دیگرش،
 عمراً و غیر هستند.

یعنی: به من اعلام گردید که عمرو در مقابل نعمت من سپاسگزار نیست و ناسپاس
 بودن سبب دور شدن شخص مُنْعِم از انعام است.

(۶۴)

وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي بِالضُّحَى إِذْ تَقْلِصُ الشَّفْتَانِ، عَن وَضْحِ الْقَمِّ
 وَصَاةٌ: وصیت. بِالضُّحَى: فی وَقْتِ الضُّحَى، ضُحَى: هنگام طلوع خورشید، هنگام بالا
 آمدن خورشید تا یک چهارم آسمان. تَقْلِصُ: جمع می شود، در هم کشیده می شود،
 کوتاه می شود. وَضْحِ: سفیدی، و مراد از وَضْحِ الْقَمِّ، دندان ها است.
 یعنی: وصیت عمم را به یاد دارم که در چاشتگاه و در گرما گرم جنگ زمانی که از شدت
 ترس یا خشم (چهره ها در هم و) لبها کوتاه و دندانها آشکار می شوند (چگونه
 مبارزه کنم و بجنگم).

(۶۵)

فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ، الَّتِي لَا تَشْتَكِي عَمْرَاتِهَا الْأَبْطَالُ، غَيْرَ تَغْمُغُمِ
 حَوْمَةُ الْحَرْبِ: سخت ترین جای جنگ. و حَوْمَةُ الْمَوْتِ و غَمْرَةُ الْمَوْتِ، نیز روایت شده.
 عَمْرَاتٌ: شدائد و سختی ها. تَغْمُغُمُ: فریاد و سخنی که روشن و مفهوم نیست.
 یعنی: (وصیت عمم را به یاد دارم) در سخت ترین جای جنگ که قهرمانان از سختی های
 آن شکایت نمی کنند مگر با فریادهای نامفهوم (جز فریادهای نامفهوم).

(۶۶)

إِذْ يَتَّقُونَ بِي الْأَسِنَّةَ، لَمْ أَخِمِ عَنْهَا، وَ لَكِنِّي تَضَائِقَ مُقْدِمِي
 اتَّقَى بِهِ: او را سپهر قرار داد در مقابل دشمن. أَسِنَّةٌ: جمع سِنَان به معنی سر نیزه است.

أَخِيمُ: می ترسم، خودداری می کنم. مُقَدَّم: جای اقدام. به جای وَلِكَيْ، «وَلَوْ أَنِّي» نیز روایت شده.

یعنی: وقتی که مراد مقابل نیزه‌های دشمنان سپر ساختند، از آن نیزه‌ها نترسیدم ولی (هر چند که) جای اقدام و جلو رفتنم تنگ شده بود.

(۶۷)

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ، أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ يَتَدَا مَرُونَ، كَرَزَتْ، غَيْرَ مُدَّمٍ
يَتَدَا مَرُونَ: همدیگر را تشویق می کنند به جنگیدن. كَرَزَتْ: حمله کردم، بازگشتم و حمله کردم. جمله أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ، حال است از القوم. يَتَدَا مَرُونَ، نیز حال است از الْقَوْم. غَيْرَ، حال است از ضمیر «ت».

یعنی: وقتی جمع دشمنان را دیدم که به طرف ما روی آورده و همدیگر را برای جنگیدن با ما تشویق می کنند، حمله کردم (و خوب جنگیدم) و مورد نکوهش قرار نگرفتم.

(۶۸)

يَدْعُونَ: عَنَتْرَ، وَالرَّمَا حُ كَأَنَّهَا أَشْطَانُ بِنْرِ، فِي لَبَانِ الْأَذْهَمِ
أَشْطَان: جمع شَطْن به معنی ریسمان، یار ریسمانی بلند و محکم بافته شده که با آن هم آب می کشند و هم اسب می بندند. لَبَان: سینه. أَذْهَم: اسب سیاه. عَنَتْرَ: با وجود این که منادای مفرد معرفه است و مبنی بر علامت رفع یعنی ضَمّه است، بهتر است که با فتح راء خوانده شود برای این که مرخّم عنتره است و راء حرف اعراب نیست و بیشتر علماء حرف آخر اسم مرخّم را به همان حالت قبلی خودش خوانده اند. عَنَتْرَ، به ضمّ راء نیز روایت شده بناء بر قول بعضی از علماء که اسم بعد از ترخیم هم، یک اسم کامل حساب می شود و یا بناء بر این که این شاعر، عنتر بدون تاء هم نامیده شده آن چنانکه مبرّد روایت کرده است. و عنتر در این بیت جائز است که منصوب و مفعول يَدْعُونَ هم باشد. یعنی: فریاد می زدند: عنتره عنتره. یا مرا صدا می کردند در حالی که نیزه‌ها در سینه اسب سیاهم مانند ریسمان‌های چاه آب بودند (از نظر درازی).

﴿ ۶۹ ﴾

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ، بِعُرَّةٍ وَجْهِهِ وَ لَبَائِهِ، حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالذَّمِّ
 عُرَّةٌ: سفیدی پیشانی اسب. و به جای عُرَّةٍ وَجْهِهِ، «نُغْرَةٌ نُحْرِهِ» نیز روایت شده است
 که به معنی گودی بالای سینه است. لَبَانٌ: سینه. تَسْرُبَلٌ: جامه یا لباس پوشید.
 یعنی: همچنان به وسیله سر و سینه اسب دشمنان را دور می‌کردم تا این که اسبم جامه
 خون پوشید. (سر تا پای اسبم زخمی و خون آلوده شد).

﴿ ۷۰ ﴾

و اَزُورٌ، مِنْ وَقَعِ الْقَنَا، بِلَبَائِهِ وَ شَكَا إِلَيَّ، بِعَبْرَةٍ وَ تَحْمُحُمْ
 اَزُورٌ: کج شد. وَقَعِ الْقَنَا: ضربه نیزه. به جای لَبَائِهِ، «فَرَجْرُتُهُ» نیز روایت شده یعنی
 وقتی که اسب در اثر ضربات نیزه از جایش منحرف شد من او را منع کردم و بر او داد
 زدم و او شکایت... عَبْرَةٌ: اشک. تَحْمُحُمْ: صدای مقطع اسب که به وسیله آن از صاحبش
 محبت و کمک می‌خواهد، و شبيه نیست.
 یعنی: اسبم در اثر ضربات نیزه بر سینه‌اش از جایش منحرف شد و با اشک و صداهای
 مقطع پیش من شکایت کرد. (تا به او رحم کنم و از این وضع نجاتش دهم).

﴿ ۷۱ ﴾

لَوْ كَانَ يَدْرِي: مَا الْمَاوِرَةَ، اَشْتَكِي وَ لَكَانَ، لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ، مُكَلِّمِي
 الْمَاوِرَةَ: برگرداندن سخن، گفتگو. ما، مبتدا است و الْمَاوِرَةَ، خبر است و جمله
 مَا الْمَاوِرَةَ، مفعول است برای يدري.
 یعنی: اسب من اگر گفتگو بلد بود (از رنج‌هایش) شکایت می‌کرد و اگر سخن گفتن
 می‌دانست با من سخن می‌گفت (در باره ناراحتی‌هایش).

﴿ ۷۲ ﴾

وَ الْحَيْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ، عَوَابِسًا مِنْ بَيْنِ شَيْطَمَةٍ، وَ أَجْرَدَ، شَيْطَمِ
 تَقْتَحِمُ: با سختی و مشقت وارد می‌شوند. خَبَارٌ: زمینی نرم که در آن سوراخ
 درندگان و حشرات و مارها باشد. عَوَابِسٌ جمع عَابِسٌ و عَابَسَةٌ است و به معنی

ترشرو. شَيْظَمَةٌ و شَيْظَمٌ: بلندقد بزرگ جوان. أَجْرَدٌ کوتاه موی، و نشانهٔ اصیل بودن اسب است. الخیل، مبتدا و جملهٔ تَفْتَحُهُمُ، خبر است و فعل جمله مؤنث است برای این که خیل مؤنث است و مصغّر آن به قول ابن النحّاس خَيْيَلَةٌ است. عوایساً حال است و تنوینش برای وزن شعر است.

یعنی: اسبها به سختی و با ترشروی وارد زمین نرم می‌شدند اعمّ از اسبهای ماده، (مادیان) و نر بلند قد کم مو.

(۷۳)

وَلَسَقَدْ شَقَى نَفْسِي، و أَبْرَأَ سُقْمَهَا قِيلُ الْفَوَارِسِ: وَيُكِّ، عَنَتَرٌ، أَقْدِمِ
أَبْرَأَ: شفاء داد. سُقْمٌ: بیماری. قِيلُ: یکی از مصادر قال است. وَيُكِّ: مرکب است از دو کلمه: «وَيُ» و «كُ». وَيُ، کلمهٔ تَعَجَّبَ است ولی در این بیت به معنی وَئِلَ است و وَئِلَ به معنی حلول شرّ و قبح و عذاب است و بناء به قول بعضی، وَيُكِّ به معنی وَيُجَكِّ است و وَيُجُ، کلمهٔ تَرَحَّمُ است. قِيلُ فاعل و متنازِعُ فيه است. و قِيلُ، مصدر مضاف به فاعل است و بقیهٔ بیت مقول القول است.

یعنی: این گفتهٔ سوارکاران: وای بر تو عنتره جمله کن، جانم را و درد و رنجم را شفاء داد. (یعنی اعتماد همزمانش به او و تشویق او از طرف همزمانش که از آنان دفاع کند، دردهای او را شفاء داده است).

(۷۴)

ذُلُّ رِكَابِي، حَيْثُ شِئْتُ، مُشَايِعِي قَلْبِي، وَ أَحْفِزُهُ، بِأَمْرٍ، مُبْرَمِ
ذُلُّ: جمع ذُلُول است به معنی شتر رام و فرمانبردار. رِکَاب: شتر، و مفرد آن راحله است، و از لفظ خود مفرد ندارد. مُشَايِع: پیرو یا ور. به جای قلب، «لُبٌّ» نیز روایت شده که هر دو به معنی عقل هستند. أَحْفِزُ: می‌رانم. مُبْرَم: محکم. رِکَاب، مبتدای مؤخر است و ذُلُّ، خبر آن و یا ذُلُّ، مبتدا است و رِکَاب خبر آن، و یا رِکَاب، فاعل است و به اصطلاح سَادَمَسَدٌ خبر است. و بعضی در چنین ترکیباتی می‌گویند: مثلاً ذُلُّ، مبتدا است و رِکَاب فاعل است و مبتدا را از خبر بی‌نیاز می‌کند.

یعنی: شتر من رام و فرمانبردار من است و به هر جا که بخواهم می‌رود و عقل من همیشه همراه و یاور من است و آن را در کارهای محکم بکار می‌گیرم.

﴿ ۷۵ ﴾

وَلَقَدْ خَشِيتُ بِأَنْ أُمُوتَ، وَ لَمْ تَكُنْ لِلْحَرْبِ، دَائِرَةٌ عَلَى ابْنِي ضَمُّمٌ
به جای و لَمْ تَكُنْ، «وَلَمْ تَكُنْ» و «وَلَمْ تَكُنْ» نیز روایت شده. دائرة: نازله، مصیبت. ابْنِي ضَمُّمٌ، اسم این دو پسر: هَرَم و حُصَيْن بوده، عنتره پدر آنان یعنی ضمضم را کشته و این دو پسر، عنتره را تهدید می‌کردند و وردین حابس عیسی آنان را کشت.
یعنی: می‌ترسم که بمیرم و مصیبت جنگ بر پسران ضمضم وارد نشود.

﴿ ۷۶ ﴾

الشَّائِمِي عَرُضِي، وَ لَمْ أَشْتِمُهَا وَ النَّادِرِينَ، إِذَا لَمْ أَلْقِهَا، دَمِي
شائِمِيْن: مثنای شاتم و به معنی دشنام دهنده است. عرض: رک بیت ۴۰. نادرین: در این بیت یعنی کسانی که خون مرا مباح کرده‌اند، کسانی که کشتن مرا بر خود واجب کرده‌اند. و به جای إِذَا لَمْ أَلْقِهَا، «إِذَا لَقِيْتُهَا» نیز روایت شده و با این روایت، معنی مصراع دوم به این صورت است: نذر کرده بودند: وقتی که با من برخورد کنند، مرا بکشند.

یعنی: دو نفری که مرا دشنام دادند در صورتی که من به آنان دشنام نداده بودم و دو نفری که در غیاب من، کشتن مرا بر خود واجب کرده بودند. الشَّائِمِي، صفت است برای ابْنِي ضَمُّمٌ.

﴿ ۷۷ ﴾

إِنْ يَفْعَلَا فَقَدْ تَرَكْتُ أَبَاهُمَا جَزَرَ السَّبَاعِ، وَ كُلُّ نَسْرِ قَشَعَمٍ
جَزَرَ السَّبَاعِ: رک بیت ۵۲. نسر: کرکس. قَشَعَمٍ: بزرگی پیر.

یعنی: پسران ضمضم اگر این کار را انجام دهند (جای تعجب نیست برای این که) من پدرشان را پاره پاره کرده و برای درندگان و کرکس‌های پیر به جای گذاشته‌ام.

عمرو بن كلثوم (قرن ششم میلادی)

عمرو بن كلثوم بن مالك است و كنيه اش ابو الأسود و يا ابو عمير است و ابو عبّاد هم نوشته شده است. نام مادرش لیلی دختر مهلهل (برادر کلیب است) و بعضی گفته اند: اسم مادرش اساء است. این شاعر خیلی شجاع و با اقدام بوده و رهبر و فرماندهٔ قبیله خودش بوده است. و می گویند: شاه عمرو بن هند را در مجلس با شمشیر کشته است.

این شاعر خیلی پیر شده، بعضی از علماء ادب فوت او را حدود سال ۵۷۰ و بعضی دیگر حدود سال ۶۰۰ میلادی ذکر کرده اند.

قصیدهٔ معلقهٔ او را به ترتیب زیر تقسیم کرده اند:

- ۱- ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار بیت (۱ - ۷).
- ۲- به یارش می گوید: بایست، و کارهای خودش را در میدان های جنگ برای او بازگو می کند و سپس او را وصف می کند (۸ - ۱۹).
- ۳- خطاب به شاه عمرو بن هند و افتخار به خود و قبیله اش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان داشته باشند (۲۰ - ۴۵).
- ۴- ذکر این که شاه عمرو بن هند از مادر شاعر خواسته است که خدمتگزار آنان باشد، و شاعر افتخار می کند به نژادش (۴۶ - ۶۰).
- ۵- اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی (۶۱ - ۷۴).
- ۶- افتخارات قبیله و یاد زنانشان و نقش آنان در جنگ، و ختم قصیده به فخر (۷۵ - ۹۶).

معلقه عمرو بن كلثوم تغلبی

ذکر شراب و تأثیر آن در شرابخوار

﴿ ۱ ﴾

أَلَا هُبِّي، بِصَحْنِكَ، فَاصْبِحِينَا وَ لَا تُبْقِي حُمُورَ الْأَنْدَرِينَا

الا: حرف تنبيه و افتتاح كلام است. هُبِّي: بیدار شو و بلند شو. صَحْن: قَدَح بزرگ، یا قَدَح متوسط. وَ لَا تُبْقِي حُمُورَ، به صورت «و لَا تُبْقِنَنَّ حَمْرَ» نیز روایت شده است. اندرین: در باره این کلمه و اعراب آن، قول‌ها هست و بیشتر گفته‌اند: نام قریه‌ای است در شام که شراب زیاد دارد.

یعنی: هان ای ساقی بیدار شو و بلند شو و با آن قَدَح بزرگت ما را شراب صبحگاهی بده و شراب‌های اندرین را ذخیره مکن.

﴿ ۲ ﴾

مُشْعَشَعَةً، كَأَنَّ الْخُصَّ فِيهَا إِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِينَا

مشعشعة: آمیخته شده با آب. خُصَّ: گیاهی زرد است که با آن رنگرزی می‌شود، یا زعفران است. مشعشعة، حال است و یا بدل است از حُمُورَ، و اگر مرفوع خوانده شود، خبر مبتدای محذوف است یعنی «هِيَ مُشْعَشَعَةٌ» و قولی دیگر این است که مشعشعة، منصوب و مفعول دوم اصبحینا است. سَخِينَا، حال است از فاعل مستتر در خَالَطَ، و می‌گویند: اعراب در فصل زمستان شراب را با آب گرم مخلوط می‌کردند و این قول هم هست که سَخِينَا، صفت موصوفی محذوف است یعنی «اصبحینا شراباً سَخِينَا» و صفت جانشین موصوف محذوف است، و بعضی هم گفته‌اند: سَخِينَا، فعل ماضی متکلم مع‌الغیر است. یعنی: وقتی که آن شراب را بنوشیم، بخشنده می‌شویم. و به جای سَخِينَا، «سَحِينَا» نیز روایت شده که به معنی پر است.

یعنی: شراب اندرین رقیق است و وقتی که با آب گرم مخلوط می‌شود مثل این که زعفران در آن ریخته شده.

﴿ ۳ ﴾

تَجُورُ، بِذِي اللَّبَانَةِ، عَنْ هَوَاءُ إِذَا مَا ذَاقَهَا، حَتَّى يَلِينَا
تَجُورُ: منحرف می‌کند، منصرف می‌کند. لبانة: حاجت و نیاز. هَوَى: خواسته.
يَلِينُ: نرم می‌شود.

یعنی: وقتی که شخص نیازمند آن شراب را بچشد، او را از نیاز و خواسته خودش
منصرف می‌کند و نرم می‌شود (با دوستانش می‌نشیند و نیازش را فراموش می‌کند).

﴿ ۴ ﴾

تَرَى اللَّحِزَ، الشَّحِيحَ، إِذَا أَمِرَتْ عَالِيَهُ، لِأَلِهِ، فِيهَا، مُهِينَا
لَحِزٌ: بَخِيلٌ، خَسِيسٌ. شَحِيحٌ، نِيزٌ مَائِنِدٌ لَحِزٌ بِه مَعْنَى خَسِيسٍ وَ مُمْسِكٌ حَرِيصٌ اسْت.
أَمِرَتْ عَلَيْهِ: بر او مرور داده شود، بر او گردانده شود، نوبت او برسد و شراب به او
داده شود. مُهِينٌ: کوچک و کم و بی ارزش شمرنده. فِيهَا: فِي شُرْبِهَا. جَارٌ وَ مَجْرور
لِأَلِهِ، مَتَعَلِّقٌ اسْت بِه مُهِينٌ.

یعنی: وقتی که آن شراب بر شخص خسیس خیلی ممسک هم گردانده شود و از آن
بنوشد، او را می‌بینی که برای مالش ارزشی قائل نمی‌شود.

﴿ ۵ ﴾

صَدَدَتْ الْكَأْسَ، عَنَّا أُمَّ عَمْرٍو وَ كَانَ الْكَأْسُ مَجْرَاهَا الْيَمِينَا
صَدَدَتْ: تَغْيِيرِ دَادِي، مَنَعِ كَرْدِي وَ دَرِ بَعْضِي نَسْخَهَا «صَبَّتْ» نَوِشْتَه شَدَه كَه بِه
هَمَان مَعْنَى صَدَدَتْ اسْت. مَجْرَى: بَدَل اسْت از كَأْسِ.

یعنی: ای ام‌عمرو جام شراب را از ما بازداشتی و جریان و گردش جام معمولاً از طرف
راست است. (و تو از طرف چپ گرداندی و به من نرسید).

﴿ ۶ ﴾

وَ مَا شَرُّ الثَّلَاثَةِ، أُمَّ عَمْرٍو، بِصَاحِبِكِ، الَّذِي لَا تَصْبِحِينَا
بَاءٌ، دَرِ بِصَاحِبِكِ، زَائِدَه اسْت وَ مَفْعول لَا تَصْبِحِينِ، ضَمِيرِ مَحْذوف «ه» اسْت.

یعنی: ای ام‌عمرو (ساقیه) بدترین میان سه نفر دوست تو نیست که به او شراب

صبحگاهی ندادی. و بعضی از رواة این دو بیت یعنی شماره‌های ۵ و ۶ را روایت نکرده‌اند.

(۷)

وَإِنَّا سَوْفَ نُذَرِكُنَا الْمَنِيَا مُقَدَّرَةً لَنَا، وَ مُقَدَّرِينَ
 مَنایا: جمع منیة است به معنی مقدر و مراد مرگ است. مقدره، حال است و ذوالحال «منایا» است و مقدرین نیز حال است و ذوالحال، ضمیر مفعولی «نا» است. یعنی: مرگ به ما خواهد رسید مرگ برای ما آفریده شده و ما، برای مرگ آفریده شده‌ایم. (می‌گوید، ای ساقی بیدار شو و به ما شراب صبحگاهی بده قبل از این که زمان مرگ ما فرا رسد برای این که مرگ سرنوشت ما است).

خطاب به یار و بازگو کردن کارهایش برای یار، و وصف یار

(۸)

قَبِي، قَبْلَ التَّفَرُّقِ، يَا ظَعِينَا نُحْبِرُكَ الْيَقِينِ، وَ نُحْبِرِينَا
 ظعینا: زن در کجاوه و در اصل ظعینه است و بعد از ترخیم، فتحه نون اشباع گردیده است. نُحْبِرُ، مجزوم است برای این که در جواب امر واقع شده است. نُحْبِرِينَا، اگر معطوف بر نُحْبِرُ باشد، مجزوم است به حذف نون، و نا ضمیر متکلم مع‌الغیر و مفعول است و اگر معطوف نباشد، نون، نون اعراب است و علامت رفع والف، الف اطلاق است. یعنی: ای کجاوه‌نشین آماده سفر بایست تا پیش از این که همراه خانواده از ما جدا بشوید اخباری درست (در باره جنگ با خانواده و اقوام شما) به تو بگویم و تو هم (اگر خبری یا اخباری داشته باشی) به ما بگویی.

(۹)

بِیَوْمٍ كَرِيمَةٍ، ضَرْبًا وَ طَعْنًا أَقْرَبَ بِهِ، مَوَالِيكَ الْغُيُونَا
 کریمه: مصیبت شدید و شدت و سختی در جنگ. أَقْرَبَ الْغُيُونَا: چشم‌ها را آرام کردند، چشم‌هایشان روشن شد و به آرزوی خود رسیدند و دیگر چشم‌هایشان منتظر و

نگران نیست و به این طرف و آن طرف نگاه نمی‌کنند. موالی: جمع مؤلی است و مؤلی، معانی متعدّد دارد از جمله: قوم، پسر عم، جاز و مجرور «بِیَوْمٍ» متعلق است به قبی و یا به نُخْبَرُكَ. ضَرْباً و طَعْنًا، مفعول مطلق هستند برای فعل محذوف یعنی نُضْرِبُ ضَرْباً و نَطَعْنُ طَعْنًا. ضمیر به، راجع است به یوم و باء به، به معنی فی است.

یعنی: (بایست تا تو را خبر دهم) در بارهٔ روز جنگ (با اقوام شما) که همدیگر را با شمشیر و نیزه می‌زدیم و اقوام شما در آن روز به آرزوی خود رسیدند.

(۱۰)

قَبِي، نَسْأَلُكَ: هَلْ أَحَدَثْتَ صُرْمًا لِسَوْكِ الْبَيْنِ، أَمْ خُنْتِ الْأَمِينَا؟
صُرْمٌ: بریدن و هجر، و به جای صُرْمَا، «وَضَلًّا» نیز روایت شده. وَشَكٌ: قُرْبٌ و سرعت. بَيْنٌ: جدایی. أَمْ: بَلْ.

یعنی: بایست تا از تو بپرسم، آیا به علت جدایی سریع (مدّت ارتباط ما با همدیگر کم بود) یک مرتبه از من بریدی و قطع رابطه کردی؟ (جوابی که داده ظاهراً مثبت بوده و گفته است: بله با تو قطع رابطه می‌کنم و می‌روم و شاعر به او می‌گوید: یا به من امین خیانت می‌کنی؟ (خود را امین گفته به این معنی که من اسرار را همچنان حفظ می‌کنم و جنگ بین من و خانوادهٔ تو چیزی را در مورد ارتباط ما، تغییر نمی‌دهد).

(۱۱)

تُرِيكَ - إِذَا دَخَلْتَ، عَلَى خَلَاءٍ وَ قَدْ أَمِنْتَ عُيُونََ الْكَاشِحِينَ -
خلاء: به تنهایی در جایی، خلوت. کاشح: از کشح به معنی میان، بین ناف تا وسط پشت، کمر. و کاشح به معنی دشمن است به این مناسبت که بغض و کینه را در دل دارد یا به این مناسبت که دشمن از دشمن خود روی برمی‌گرداند و پهلوی خود را به طرف دشمن می‌کند.

فاعل تُرِيكَ و هم چنین فاعل أَمِنْتَ، ضمیر مستتر هی است و راجع است به امّ عمرو، و مفعول دوم تُرِيكَ ذِرَاعِي است در بیت بعد.

یعنی: اگر در حالت تنهایی و خلوت بر او وارد شوی و او از چشم دشمنان کینه‌توز در

امان باشد، به تو نشان می‌دهد...

﴿ ۱۲ ﴾

ذِرَاعِي عَيْطَلٍ، أَدْمَاءٌ، بَكْرٍ تَرَبَّعَتِ الْأَجَارِعُ، وَالْمُتُونَا
عَيْطَلٌ: بلند، زیبای گردن بلند و در این بیت مراد، ناقهٔ بلند زیبا منظر فریه است.
أَدْمَاءٌ: سفید. بَكْرٌ: به کسر باء، شتری است که یک شکم زاییده باشد یا هنوز نزاییده باشد
و به فتح باء. شتر جوان است. تَرَبَّعَتْ: از گیاه بهاری چریده است. أَجَارِعُ: جمع أَجْرَعُ، تپهٔ
شنی که گیاه برویاند یا زمینی پر گیاه که راه رسیدن به آن جادشوار نباشد. مُتُونٌ: جمع
متن به معنی زمین مرتفع و هموار. و مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت
شده: «هَجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينَا». هِجَانٌ: شتر سفید اصیل. لَمْ تَقْرَأْ: جمع نکرده
است، حامله نیست. ذِرَاعِي، مفعول دوم است برای تُرَيْكٍ.

یعنی: (به تو نشان می‌دهد دو ساعد سفید و پرگوشه مانند) دو ساعد شتر بلند زیبا
منظر و فریه سفید که تنها یک بار زاییده و در فصل بهار در زمین‌های پر گیاه و
زمین‌های مرتفع و هموار چریده باشد.

﴿ ۱۳ ﴾

و تَدِيًا، مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ، رَخْصًا حَصَانًا، مِنْ أَكْفِ اللَّامِيسِينَا
تَدِيٌ: پستان. حُقٌّ و حُقَّةٌ: ظرفی است کوچک، حُقُّ الْعَاجِ، یعنی ظرفی کوچک که از
عاج تراشیده و ساخته شده. رَخْصٌ: نرم. حَصَانٌ: زن عقیقه، پاکدامن، ممتنع، خوددار.
تَدِيًا، معطوف است بر ذِرَاعِي. رَخْصًا، صفت است برای تَدِيًا و حَصَانًا نیز جائز است که
صفت باشد برای تَدِي و جایز است که حال باشد از ضمیر مستتر در تُرَيْكٍ.
یعنی: (به تو نشان می‌دهد) پستانی مانند حُقَّةٔ عاج (در سفیدی و گردی) و نرم و لطیف
و محفوظ از دست‌های لمس‌کنندگان.

﴿ ۱۴ ﴾

و مَثِي لَدُنِّي، طَالَتْ، و لَانَتْ رَوَادِفُهَا، تَنْوُءُ بِمَا يَسْلِينَا
متنان: دو طرف پشت. لَدُنِّي: نرم. و به جای طَالَتْ و لَانَتْ «سَمَمَتْ و طَالَتْ» نیز روایت

شده و هر دو فعل سَمَفَتْ و طَالَتْ، به یک معنی هستند. رَوِافٍ: جمع رَوَفٍ و رَادِفَةٌ است به معنی سرین، کفل. تَنُوْءٌ: به سختی بلند می شود و در قرآن کریم آمده است: «... مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوْءُ بِالْعُضْبَةِ» (القصص / ۷۶). یلی: نزدیک است، بعد از آن بلافاصله می آید. به جای یَلِیْنَ، «وَلِیْنَ» نیز روایت شده (البته با الف اطلاق) که ماضی یَلِیْنَ است و در هر دو صورت جمع مونث غائب است و مفعول آن ضمیر محذوف «ه» است. و ظاهراً مراد از آنچه کفل‌ها به آن نزدیکند، پاها است. مَثْنِيّ: معطوف است بر ذِرَاعِي لَذْنَةٍ، در جای موصوف محذوف است.

یعنی: و (نشان می دهد) دو طرف قامتی نرم و بلند که پاها به سختی سُرین هایش را بلند می کنند (سُرین‌ها به سختی روی پاها می ایستد) (اُمّ عمرو را وصف می کند به بلندی قامت و سنگینی سُرین).

(۱۵)

تَدَكَّرْتُ الصُّبَا، وَ اشْتَقْتُ لَمَّا رَأَيْتُ حُمُولَهَا، أَصْلًا، حُدَيْنَا
صبا: نادانی و حماقت دوران جوانی. حُمُولٌ: بارها، شترها با بارهایشان، کجاوه‌ها. أَصْلٌ: جمع اصیل به معنی زمان بین عصر تا شب، از زوال خورشید تا شب یا تا عشاء. حُدَيْنٌ: رانده شدند همراه با آواز خواندن ساربان. و به جای تَدَكَّرْتُ، «و راجَعْتُ» نیز روایت شده است. أَصْلًا، مفعول فیه است. جمله حُدَيْنٌ، در تقدیر: قد حُدَيْن و حالیه است.

یعنی: بعد از ظهر وقتی که دیدم شترهای یار همراه با زمزمه ساربان رانده می شوند به شوق آدمم و به یاد جوانی افتادم.

(۱۶)

وَ اعْرَضَتْ اَلْبَمَامَةُ وَ اشْمَخَرَّتْ كَأَسْيَافٍ، بِأَيْدِي مُضَلِّتِنَا
اعْرَضَتْ: ظاهر شد، پدیدار گشت. اِشْمَخَرَّتْ: طویل و مرتفع نمایان شد، این کلمه بیشتر برای کوه استعمال می شود. مُضَلِّتٌ: کسی که شمشیر را از نیام بیرون کشیده. یعنی: یمامه پدیدار گشت و طویل و بلند به نظر رسید مانند شمشیرهای از نیام کشیده

شده در دست‌ها. (ظاهراً وقتی که دیده که یارش به پمامه رفته به شدت محزون شده است).

﴿ ۱۷ ﴾

فَا وَجَدَتْ، كَوْجِدِي، أُمُّ سَقْبٍ أَضَلَّتُّهُ، فَارْجَعْتِ الْحَنِينَا
وَجَد: حزن. سَقْب: بچه شتر، بچه نر شتر. أَضَلَّ: از دست داد، گم کرد.
رَجَعْتُ: برگرداند، صدا را در گلو برگرداند. حنین: ناله.

یعنی: شتری که بچه‌اش را از دست داده و پشت سر هم ناله می‌کند، به اندازه من غمگین نیست (حزن من به علت از دست دادن یار بیشتر است از حزن چنان شتری).

﴿ ۱۸ ﴾

و لَا شَمْطَاءُ، لَمْ يَتْرُكْ شَقَاها هَلَا، مِنْ تِسْعَةٍ، إِلَّا جَنِينَا
شَمْطَاء: زنی که موهای سرش سفید و سیاهند، میانسال. شقا: بدبختی. جنین: دفن
شده، در قبر دفن شده. شَمْطَاء، معطوف است بر اُمُّ سَقْب.
یعنی: و نه مادری سفید موی که از نه فرزند حتی یکی هم برایش باقی نمانده است
(چنین مادری هم به اندازه من غمگین نیست).

﴿ ۱۹ ﴾

وَإِنَّ عَدَا، وَإِنَّ الْيَوْمَ، رَهْنُ وَبَعْدَ عَدٍ، بِمَا لَا تَعْلَمِينَا
تَعْلَمِينَ: مفرد مؤنث مخاطبه است.

یعنی: در امروز و فردا و پس فردا حوادثی مقدر است که تو نمی‌دانی (من شیفته آن یار
هستم و او از من دور است، معلوم نیست که چه سرنوشتی در انتظار ما است).

خطاب به شاه‌عمر و و افتخار به خود و قبیله
خودش و تهدید کسانی که جرأت اقدام علیه آنان را داشته باشند.

﴿ ۲۰ ﴾

أَبَاهُنْدٍ، فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا وَاَنْظِرْنَا، نُحْبِرُكَ الْيَقِينَا:
ابوهند: کنیه عمرو بن هند پادشاه حیره است. أَنْظِرْ: مهلت بده. نُحْبِرُكَ: مجزوم است برای

این که در جواب امر آمده و جواب شرط محذوف است.
یعنی: ای اباهند عجله مکن و ما را مهلت بده تا (در باره اصالت و شرافت و شجاعت خود) اخبار درست و یقین به تو بگویم:

(۲۱)

بِأَنَّا نُورِدُ الرِّايَاتِ، بِيضاً وَ نُصِدِّ رُهْنٌ حُمْراً، قَدْ رَوِينَا
رایات: جمع رایه است به معنی پرچم. بیضاً: حال است از رایات و حمراً، حال است از ضمیر هُنَّ. و جمله قَدْ رَوِينَا، نیز حال است از ضمیر هُنَّ پرچم را تشبیه کرده به شتر و خون را به آب.

یعنی، (یکی از اخبار درست که به تو می‌گوییم این است) که ما پرچم‌ها را سفید به میدان جنگ وارد می‌کنیم و در حالی که سرخ و از خون دشمن سیراب شده‌اند، برمی‌گردانیم.

(۲۲)

وَ آيَامٍ لَنَا، غُرٌّ، طِوَالٍ عَصَيْنَا الْمَلِكَ، فِيهَا، أَنْ نَدِينَا
آیام: روزها، وقائع. غُرٌّ: جمع أَعْرَ و غَرَاء به معنی سفید و مشهور و یا خیلی گرم. و به جای غُرٌّ «وَلَهُمْ» نیز روایت شده. طِوَالٍ: جمع طویل است و روزها را طویل حساب کرده برای این که در آنها جنگ و سختی بوده است. مَلِكٌ: مَلِكٌ. نَدِينُ: اطاعت می‌کنیم، خوار می‌شویم. عَصَيْنَا الْمَلِكَ، یعنی از پادشاهان قبل از تو هم سرپیچی کرده‌ایم و قدرت غلبه بر ما را نداشته‌اند، پس تو چرا ما را تهدید می‌کنی. آيَامٍ: معطوف است بر آنا و در معنی «وَبِآيَامٍ» است و یا او به معنی رُبَّ است. و در روایت و لهم ضمیر هم، راجع است به قبائل با این که در عبارت ذکر نشده است ولی از سیاق کلام مستفاد است، مانند آیه «حَتَّى تَوَارِثَ بِالْحِجَابِ» (ص / ۲۲) که ضمیر مستتر، راجع است به شمس با این که در عبارت مذکور نیست. غُرٌّ و طِوَالٍ صفت آيَامٍ هستند.

یعنی: و (یکی دیگر از آن اخبار این است) که ما روزهایی و وقائعی داریم مشهور و فراموش ناشدنی و طولانی که در آنها از پادشاهان سرپیچی کرده‌ایم از ترس این که خوار شویم (تا خوار نشویم).

﴿ ۲۳ ﴾

وَسَيِّدٍ مَّعْشَرٍ، قَدْ تَوَجَّوْهُ بِتَاجِ الْمُلْكِ، يَحْمِي الْمُوْجِرِيْنَا
 معشر: قوم، جماعه. تَوَجَّوْهُ: بر سر او تاج گذاشتند، او را شاه کردند. يَحْمِي: حمايت
 می‌کند، دفاع می‌کند. مُجْرِي: در تنگنا افتاده. سَيِّد، مانند ایتام در بيت قبل جائز است
 معطوف باشد و همچنین جائز است که او آن به معنی رَب باشد.
 یعنی: و چه بسا رئیس قومی را که تاج پادشاهی بر سر داشته و حامی بی‌پناهان هم
 بوده است (شکست داده‌ایم).

﴿ ۲۴ ﴾

تَرَكَنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً، عَلَيْهِ مُقَلَّدَةً أَعْنَتَهَا، صُفُونَا
 خیل: گروه اسب‌ها. عاکفه: مقیم، احاطه‌کننده. مُقَلَّد: افسار به گردن آویخته شده.
 أَعْنَت: جمع عنان به معنی افسار. صُفُون: جمع صافن است به معنی اسبی که بر سه تا از
 دست و پاهایش ایستاده و چهارمی را کج کرده است و یک طرف سمش بر زمین
 است. عاکفه و مقلَّده و صفونا، حال هستند.
 یعنی: (و چه بسا رئیس قومی...) اسب‌ها را رها کرده‌ایم در حالی که او را احاطه
 کرده‌اند و افسار به گردن آویخته ایستاده‌اند. (ظاهراً مراد این است که ما بر این چنین
 رئیسی هم پیروز شده و او را کشته و از اسب‌ها پیاده شده‌ایم و اسب‌ها را با آن حالت
 رها کرده‌ایم و خود به برداشتن چیزهایی که همراه داشته است، مشغول شده‌ایم).

﴿ ۲۵ ﴾

وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ، مِنَّا وَشَذَّبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا
 هَرَّت: پارس کرد، زوزه کشید، نفرت داشت. قتاده: درختی است خار دار، شَذَّب
 قتاده، یعنی شاخه و خارهای آن را برید. يَلِي: (دشمنی که) به ما نزدیک می‌شود. و به
 جنگ ما می‌آید.

یعنی: (ما تا حدی مسلح هستیم که) سگ‌های قبیله نسبت به ما نفرت دارند و پارس
 می‌کنند (قیافه ما ترسناک است یا ما را نمی‌شناسند) و جمع دشمنان را پراکنده ساخته

و خار آنان را از بین برده‌ایم (و مانند درختی بی شاخه و بدون خار گشته‌اند).

(۲۶)

مَتَى نَنْقُلُ، إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا يَكُونُوا، فِي اللَّقَاءِ، هَاطِحِينَ

رَحَى: آسیاب. طَحِين: خرد شده، آرد. و به جای نَنْقُلُ «تُنْقَلُ» نیز روایت شده. مراد از آسیاب، جنگ است و از آرد، کشته‌شدگان. کلمه رَحَى، موثث است. یعنی: هر وقت آسیاب ما به قومی برسد، آن قوم در برخورد با آسیاب ما، آرد می‌شوند. (افراد دشمن در مقابل ما، مانند گندم در مقابل آسیاب هستند. هر قومی با ما بجنگد، نابود می‌شود).

(۲۷)

يَكُونُ ثِفَالًا شَرْقِيًّا فَجِدٍ وَ هَوَتْهَا قُضَاعَةٌ، أَجْمَعِينَ

ثِفَال: چرمی که زیر آسیاب دستی پهن می‌شود تا آرد روی آن بریزد. به جای ثِفَال، «سَلْمَى» نیز روایت شده که اسم کوهی است از آن قبیله طيء. هَوَتْ: یک مشت دانه که در دهانه آسیاب دستی می‌ریزند تا خرد شود. قُضَاعَةٌ: قبیله‌ای بزرگ است. یعنی: (آسیاب ما که) گسترده‌تری زیرش تمام مشرق نجد می‌باشد و مشت دانه که در آن خرد می‌شود تمام قبیله قُضَاعَةٌ است. (جنگ ما به آسیابی می‌ماند که گسترده‌تری زیرش تمام مشرق نجد را فرا می‌گیرد و قبیله بزرگ قُضَاعَةٌ هم به منزله یک مشت دانه است که در آن ریخته می‌شود و خرد می‌شود و از بین می‌رود).

(۲۸)

وَ إِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّعْنِ يَفْشُو عَالِيكَ، وَ يُخْرِجُ الدَّاءَ، الدَّفِينَا

ضُغْن: کینه. يَفْشُو: آشکار می‌شود و به صورت «بیدو» نیز روایت شده. و مراد از داء، همان کینه است. دَفِين: مدفون و پنهان در دل. یعنی: کینه پشت سر کینه آثارش آشکار می‌شود و درد نهانی (کینه) را بیرون می‌آورد. (و موجب گرفتن انتقام می‌شود).

(۲۹)

وَرِثْنَا الْمَجْدَ، قَدْ عَلِمْتَ مَعَدَّ نُطَاعِينَ، دُونَهُ، حَتَّى يَسِينَا
 مَجْدٌ: شرافت و سیادت و مرآت. نُطَاعِينَ: نیزه می‌زنیم، می‌جنگیم. یَسِينُ: ظاهر می‌شود
 و به ضمه یاء و همچنین به صورت یُسِينُ به ضمه نون هم روایت شده.
 یعنی: عزّت و عظمت را از اجدادمان به ارث برده‌ایم و قبیلهٔ معدّ این موضوع را می‌داند و
 به خاطر آن می‌جنگیم تا این که موضوع معلوم می‌شود.

(۳۰)

و نَحْنُ، إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ عَلَى الْأَخْفَاضِ، نَمْتَعُ مَنْ يَلِينَا
 عِمَادٌ: ساختمان‌های بلند، ستون‌ها. حَيٌّ: کم‌تر از قبیله. خَرَّتْ: فرو افتاد.
 أَخْفَاضٌ: جمع خَفَضٌ به معنی وسائل خانه، وسایل خانه وقتی که آماده شده برای حمل،
 وسایل بی‌ارزش خانه، شتری که این وسائل را حمل می‌کند. و به جای عَلَى، «عَنْ» نیز
 استعمال شده. و عَلَى الْأَخْفَاضِ، یعنی فرو بیفتد بر وسائل خانه، و عَنْ الْأَخْفَاضِ، یعنی
 فرو بیفتد از شترها. یَلِينَا: به مانزدیک هستند، با ما هم پیمان هستند. نَأْ، مفعول است.
 یعنی: وقتی که ستون‌های خیمه‌های قبیله بر بارهای آمادهٔ حمل فرو بیفتد، ما از
 همسایگان و یا از هم‌پیمانان خود حمایت می‌کنیم (ظاهرأ این کوچ یا به علت ترس است
 و یا به علت پیدا کردن چراگاه برای حیوان‌ها) مراد این است که هیچ کس نمی‌تواند نه در
 حال اقامت و نه در حال رحلت با چشم بد به ما نگاه کند بلکه ما از همسایگان و
 هم‌پیمانان خود نیز حمایت می‌کنیم. و در بیت بعد نیز این موضوع را بیان می‌کند.

(۳۱)

نُدَافِعُ عَنْهُمْ الْأَعْدَاءَ، قَدَمًا وَ نَحْمِلُ، عَنْهُمْ، مَا حَمَلُونَا
 قَدَمًا: قدیمًا. قَدَمًا: قدیمًا. و این مصراع به این صورت نیز روایت شده: «نَعْمُ أَنْسَنَا وَ نَعْفُ
 عَنْهُمْ». نَعْفُ: خودداری می‌کنیم. نَحْمِلُ: دیه می‌دهیم. حَمَلُوا: تحمیل کرده‌اند، مرتکب
 جنایت شده‌اند.

یعنی: از قدیم‌الایام در مقابل دشمنان از آنان دفاع می‌کنیم و به جای آنان دیه‌هایی که به

ما تحمیل کرده‌اند (دیه‌های جنایاتی که مرتکب شده‌اند) می‌دهیم.

(۳۲)

نُطَاعِنُ، مَا تَرَخَى النَّاسُ عَنَّا وَ نَضْرِبُ، بِالسُّيُوفِ، إِذَا عُشِينَا
نُطَاعِنُ: با نیزه می‌زنیم. تراخی: دور شد. و به صورت «تراخی الصَّفُّ» نیز روایت
شده. عُشِينَا: پیش ما آمدند به ما نزدیک شدند. ما، در عبارت مَا تَرَخَى، مصدری ظرفی
است یعنی مَدَّةً تَرَخِيهِمْ عَنَّا.

یعنی: وقتی که دشمنان از ما دور هستند، با نیزه می‌زنیم و وقتی که نزدیکند با شمشیر
می‌زنیم. (در هر حال می‌جنگیم و می‌زنیم و فرار نمی‌کنیم).

(۳۳)

بِسُمْرٍ، مِنْ قَنَا الحَطَّيِّ، لُدْنٍ ذَوَابِلَ، أَوْ بِيضٍ، يَعْثَلِينَا
سُمْرٌ: جمع أَسْمَرٌ است به معنی گندم‌گون و در این بیت به معنی بهترین نوع نیزه است.
قَنَا: جمع قَنَاةٌ به معنی نیزه است. حَطَّيٌّ منسوب به حَطٌّ: بندری است در بحرین.
لُدْنٌ: جمع لُدْنٌ به معنی نرم. ذَوَابِلُ: باریک و نیمه خشک. بِيضٌ: جمع ابیض به معنی
شمشیر است. يَعْثَلِينَ: بر سرهای آنان وارد می‌شوند، می‌زنند. و «يَحْتَلِينَا» نیز روایت
شده و يَحْتَلِينَ، یعنی قطع می‌کنند و می‌بُرند. جَارٌ و مَجْرور «بِسُمْرٍ» متعلق است به
نُطَاعِنُ: و جمله يَعْثَلِينَ صفت است برای بیض.

یعنی: (می‌زنیم) با نیزه‌های نرم و باریک از نیزه‌های حَطَّيِّ. یا با شمشیرهای برنده.

(۳۴)

نَشُقُّ، بِهَا، رُؤُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا وَ نُحْلِيهَا الرِّقَابَ، فَيَحْتَلِينَا
نَشُقُّ: می‌شکافیم. نُحْلِيهَا الرِّقَابَ: گردن‌ها را خَلَى (گیاه تر) می‌کنیم برای آن
شمشیرها. يَحْتَلِينَ: مثل این که گیاه را می‌بُرند. ضمیر «ها» راجع است به بیض.

یعنی: با آن شمشیرها سرهای دشمنان را می‌شکافیم و گردن‌های آنان را مانند گیاه

می‌بریم.

(۳۵)

تَخَالُ جَمَاجِمَ الْاَبْطَالِ، فِيهَا وُسُوقًا، بِالْاَمَاعِزِ، يَكُوْمِنَا
 تَخَالُ: گمان می‌بری. جَمَاجِمَ: جمع جُمُجْمَة به معنی کاسهٔ سر است. اَبْطَالُ: شجاعان.
 وُسُوقُ: جمع وُسُوقِ به معنی بار شتر است. اَمَاعِزُ: جمع اَمْعَزُ: زمین سخت سنگلاخ.
 يَكُوْمِنُ: فرو افتاده‌اند. واو در «وسوقاً» می‌تواند عاطفه باشد و سوق هم جمع ساق باشد و
 در این صورت واو، مفتوح است. در بعضی نسخه‌ها به جای تَخَالُ «كَأَنَّ» آمده است و
 در این صورت وُسُوقُ مرفوع و خبر كَأَنَّ می‌شود.
 یعنی: سرهای شجاعان دشمن در میدان جنگ مانند بارهای شتران است که در زمین
 سنگلاخ افتاده‌اند.

(۳۶)

نَحْرُ رُؤُسِهِمْ، فِي غَيْرِ بَرٍّ فَايَدْرُونَ: مَاذَا يَكْتُونَا؟
 نَحْرُ: می‌بریم. نَحْدُ: نیز روایت شده که به همین معنی است. بَرٌّ: طاعت، خوش رفتاری
 ناشی از محبت. فِي غَيْرِ بَرٍّ یعنی به علت نافرمانی یا بدون ترحم به آنان، یا بدون این که
 بدین وسیله قصد تقرب به خدا را داشته باشیم. و به جای بَرٍّ، «نُسْكُ» هم روایت شده که
 مؤید معنای آخری است برای این که نُسْكُ، به معنی عبادت و ذبح در راه خدا است.
 یعنی: بدون ترحم به آنان سرشان را قطع می‌کنیم و آنان نمی‌دانند در مقابل چه چیزی
 از خود حفاظت کنند؟ (غافلگیر شده‌اند یا آنان را احاطه کرده‌ایم و نمی‌دانند چه کاری
 بکنند؟).

(۳۷)

كَأَنَّ سُيُوفَنَا، فِينَا وَفِيهِمْ مَخَارِيقُ، بِالْاَيْدِي لَاعِيْبِنَا
 مَخَارِيقُ: جمع مَخْرَاقِ است به معنی پارچهٔ تابانده شده که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند.
 تنوین مَخَارِيقُ به علت وزن شعر است.
 شاعر شمشیرهای یاران خودش را و همچنین شمشیرهای دشمنانش را توصیف
 می‌کند، و در این صورت «فِينَا وَفِيهِمْ» یعنی در دست‌های ما و دست‌های آنان. و به

عقیده بعضی دیگر تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند و در این صورت «فینا و فیهم» یعنی دسته آنها در دست‌های ما است و طرف دیگر آنها در بدن دشمنان است.

یعنی: شمشیرها در دست‌های ما و دست‌های آنان مانند اسباب بازی در دست بچه‌ها است (ظاهراً از نظر سرعت گردش).

(۳۸)

كَأَنَّ ثِيَابَنَا، مِنَّا وَمِنْهُمْ خُضْبُنَ، بِأَرْجُوانٍ، أَوْ طُلِينَا
خُضْبُنَ: رنگ شده‌اند. اَرْجُوان: ارغوان = رنگ سرخ. طُلِينَ: مالیده شده‌اند.
یعنی: لباس‌های ما و لباس‌های آنان مثل این که با ارغوان رنگ آمیزی شده‌اند. (خون زیاد را که بر لباس‌ها است تشبیه کرده به ارغوان).

کسانی که می‌گویند: شاعر در بیت قبل، هم شمشیرهای یاران خودش را و هم شمشیرهای دشمنانش را وصف کرده است، به این بیت استدلال می‌کنند، و کسی که می‌گوید: تنها شمشیرهای یاران خودش را وصف می‌کند، در این بیت می‌گوید: لباس‌های آنان هم از خون ریخته شده دشمنان رنگین شده است.

(۳۹)

إِذَا مَا عَيِّي، بِالإِسْنَانِ، حَيِّي مِنْ أَهْوَالِ، الْمُشَبَّهِ، أَنْ يَكُونَا
عَيِّي: عاجز ماند، متوقف شد. إِسْنَان: تقدّم، پیشروی. حَيِّي: پایین‌تر از قبیله. مشبّه: این که کار بر آنان مشتبّه می‌شود و نمی‌دانند چگونه با آن مقابله کنند. أَنْ يَكُونَا، یعنی گِراهَةَ أَنْ يَكُونَا، و جواب اذا، در بیت بعد است.

یعنی: وقتی که قبیله‌ای از بیم پیش آمدن یک پیش آمد ترسناک احتمالی از پیشروی متوقف شود.

(۴۰)

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةٍ، ذَاتَ حَدٍّ مُحَافِظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَ
رَهْوَةٌ: نام کوهی است. حَدٌّ: سلاح، شوکه. و به جای السابِقینا، «المُسَبِّحینا» نیز روایت

شده به معنی متقدمین. ذاتٌ حَدٌّ، صفت است برای موصوف محذوف یعنی کتیبَةُ ذاتٌ حَدٌّ و کتیبَةُ، دسته‌ای از لشکر است. محافظَةٌ، مفعول له است و اگر به صورت اسم فاعل خوانده شود، حال است.

یعنی: (وقتی که دیگران از پیشروی عاجز می‌مانند) ما دسته‌ای مسلح از لشکر را به صلابت و استواری کوه ره‌وة تعیین می‌کنیم و پیش می‌رویم برای حفظ آبرو.

﴿ ۴۱ ﴾

بِفِئْتِيَانٍ، يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْدًا وَ شَيْبٍ، فِي الْحُرُوبِ، مَجْرِبِينَ
 فِئْتِيَان: جمع فِئَة به معنی جوان و نوجوان است، و (شُبَّان) هم روایت شده که جمع شَابٌ به معنی جوان است. مَجْدٌ: شرافت، سیادت، مروّت، شَيْب: جمع أَشْيَبٌ به معنی کسی که مویش یا موهای سرش سفید شده است. بِفِئْتِيَانٍ، متعلق است به السَّابِقِينَ.
 یعنی: (پیشروی می‌کنیم) با جوانانی که کشته شدن در جنگ را افتخار می‌دانند و با پیرانی که در جنگ‌ها امتحان داده و آزمایش شده‌اند.

﴿ ۴۲ ﴾

حُدَيَا النَّاسِ، كُلهِمُ، جَمِيعًا مُقَارَعَةً بَسْنِيهِمْ، عَن بَنِينَا
 حُدَيَا: کسی که دیگران را به مبارزه می‌طلبد. مُقَارَعَةٌ: جنگ با شمشیر، با نیزه. حُدَيَا، خبر است برای مبتدای محذوف یعنی: «نَحْنُ حُدَيَا النَّاسِ» بَسْنِيهِمْ، مفعول است برای مقارعة و نون بنین، به علت اضافه حذف شده است.
 یعنی: ما با شرافت و افتخاری که داریم همه مردم را به مبارزه می‌طلبیم و با فرزندان آنان می‌جنگیم برای دفاع از فرزندان خودمان.

﴿ ۴۳ ﴾

فَأَمَّا يَوْمَ خَشَيْتِنَا، عَلَيْنِهِمْ فَانْضَبِحْ غَارَةً، مُتَبَلِّبِينَ
 غَارَةٌ: گروه اسب‌های سریع، گروه اسب‌ها در هنگام حمله، در این بیت یعنی بیدار و آماده. تَلَبَّبَ: آماده شدن و سلاح به کمر بستن. و مصراع دوم به صورت: «فَتَضْبِحْ خَيْلَنَا عُصْبًا تُبِينَا» نیز روایت شده. خَيْل: گروه اسب‌ها، گروه سوارکاران. عُصَب: جمع

عُصْبَةٌ به معنی جماعه و گروه بین ده تا چهل است. ثبون: به ضمّ و کسر ثاء، جمع ثُبة به معنی گروه سوارکاران. ضمیر علیهم، راجع است به بنین دوم.
یعنی: و اما روزی که خطر دشمن متوجه فرزندان و حریم ما باشد و از این نظر از دشمن بترسیم، مسلّح و آماده حمله می شویم.

﴿ ۴۴ ﴾

وَأَمَّا يَوْمَ لَانْحَثَى، عَلَيْهِمْ فَانْصِبْ، فِي بَحَالِيسِنَا، تُبِينَا
تبینا: در بیت قبل معنی شده است و مصراع دوم به صورت: «فَتَمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّينَا» نیز روایت شده. تُمْعِنُ: در طلب چیزی تلاش می کنیم و خیلی دور می رویم. غارة و مُتَلَبِّين، در بیت قبل معنی شده اند. غارة، می تواند مفعول مطلق باشد برای این که تقریباً به همان معنی ائمان است و می تواند در معنی «وَقَّتْ الْغَارَةَ» هم باشد که وقت، حذف شده و اعراب آن به غارة داده شده است.

یعنی: و اما روزی که خطری متوجه فرزندان ما نباشد در مجلس هایمان دسته دسته می نشینیم. (یعنی وقتی که بترسیم جمع می شویم و وقتی که نترسیم پراکنده می شویم).

﴿ ۴۵ ﴾

بِرَأْسِ، مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ نَدُقُ بِهِ السُّهُولَةَ، وَالْحُرُونَ
رأس: رئیس، فرمانده، و به معنی قومی زیاد و باعزت نیز استعمال شده است.
سُهولة: جمع سهل: زمین دشت و هموار، نرم. حُرُون: جمع حُرُن به معنی زمین سخت و مرتفع، و در این بیت مراد از سُهولة و حُرُون، ضعیفان و زورمندان است.
یعنی: حمله ما بر دشمنان به فرماندهی فرمانده ای است از قبیله بنی جُشم بن بکر و به فرماندهی او همه ضعیفان و زورمندان را شکست می دهیم.

ذکر این که شاه عمرو از مادر شاعر خواسته که خدمتگزار آنان باشد
و شاعر افتخار می کند به نژادش

(۴۶)

بَأَيِّ مَشِيئَةٍ، عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاءَ، وَ تَزْدَرِينَا؟
مشيئة: مشيئة، خواستن و اراده. وُشَاءَ: جمع واثبي به معنی سخن چین. تَزْدَرِي: تحقیر
می کنی. و «تَزْدَرِينَا» نیز روایت شده که به همین معنی است. عمرو بن هند: پادشاه حیره
بوده است، و می گویند عمرو به تبعیت از ابن، منصوب شده است و مطابق قاعده باید با
ضمه خوانده شود، برای این که منادای مفرد معرفه است.
یعنی: ای عمرو بن هند چگونه می خواهی که سخن چینی سخن چینان نسبت به ما را
قبول و ما را تحقیر کنی؟

(۴۷)

بَأَيِّ مَشِيئَةٍ، عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ، فِيهَا، قَطِينَا؟
قَيْل: شاه حمر که شبیه شاه قبل از خودش باشد، و به جای قَيْل، «خَلْف» نیز روایت
شده به معنی جانشین بی ارزش. قَطِين: دارو دسته شاه، خَدَم و اَتْبَاع.
یعنی: ای عمرو بن هند چگونه می خواهی که ما خدمتگزار کسی باشیم که به عنوان شاه
بر ما می گماری؟

(۴۸)

تَهْدَدُنَا، وَ أَوْعِدُنَا، رُوَيْدًا مَتَى كُنَّا، لِأُمَّكَ، مَقْتُوِينَا؟
تهدید و ایعاد، به یک معنی هستند. رُوَيْدًا: مهلت بده، عجله مکن. مَقْتُوِين: مَقْتَى، مصدر
است به معنی خدمتگزاری کردن و نسبت به مَقْتَى، مَقْتُوِي است به معنی خدمتگزار و
اگر این کلمه با او و نون یا یاء و نون جمع شود جائز است که یاء نسبت حذف شود و
به صورت مَقْتُوُون و مَقْتُوِين در آید. تَهْدَدُنَا و أَوْعِدُنَا، هر دو فعل امر هستند و به
صورت مضارع یعنی «تَهْدَدُنَا و تَوْعِدُنَا» نیز روایت شده اند.
یعنی: در تهدید ما عجله مکن ما کی خدمتگزاران مادر تو بوده ایم؟ (ما خدمتگزار مادر

تو نبوده‌ایم تا به تهدید تو اهمّیت بدهیم و از آن بترسیم).

(۴۹)

فَإِنَّ قَنَاتِنَا، يَا عَمْرُو أَغَيْتَ عَلَى الْأَعْدَاءِ، قَبْلَكَ، أَنْ تَلِينَا
 قنّاء: نیزه. أَغَيْتَ: دشوار است، خودداری کرده است. تَلِينُ: نرم می‌شود.
 یعنی: ای عمرو پیش از تو نیزه ما خودداری کرده است از این که در مقابل دشمنان
 نرم شود (ما پیش از این هم ذلّت نپذیرفته‌ایم).

(۵۰)

إِذَا عَضَّ الشَّقَافُ، يِهًا، إِشْمَازَتْ وَوَلَّتْهُمْ عَشْوُوزَنَةً، زَبُونَا
 عَضُّ: گاز گرفت. شَقَاف: وسیله‌ای است آهنی که نیزه‌ها را با آن راست می‌کنند.
 إِشْمَازَتْ: متنفر شد، به هم آمد. وَوَلَّتْ: گرداند، و ظاهراً تولى در این بیت به معنی اقبال است.
 عَشْوُوزَنَةً: سخت و سفت. زبون: دفع‌کننده. ضمیر «ها» و همچنین ضمیر مستتر در
 إِشْمَازَتْ وَوَلَّتْ، راجعند به قنّاء. عَشْوُوزَنَةً، مفعول دوم است برای وَوَلَّتْ.
 یعنی: (نیزه ما که) هر گاه با وسیله مخصوص آن را بگیرند و بخواهند آن را راست کنند
 به هم می‌آید و دشمنان را با نیزه‌ای سخت و مدافع روبرو می‌کند. (هیچ کس و با هیچ
 وسیله‌ای نمی‌تواند ما را خوار گرداند).

(۵۱)

عَشْوُوزَنَةً إِذَا انْقَلَبَتْ أَرَنْتَ تَدُقُّ قَنَا الْمُتَّقِفِ وَالْجَبِينَا
 عَشْوُوزَنَةً: رک بیت ۵۰. أَرَنْتَ: صدا داد. تَدُقُّ: می‌شکند. مُتَّقِفِ: کسی که با ثقاف کار
 می‌کند، رک بیت ۵۰.

یعنی: (آنان را روبرو می‌کند با) نیزه‌ای سخت که هر گاه برگردد (کسی که می‌خواهد
 آن را راست کند معمولاً باید آن را به طرف مخالف خم کند و در حین فشار و خم کردن
 اگر دست بردارد، نیزه برمی‌گردد) صدا می‌دهد و پشت گردن و پیشانی شخص
 راست‌کننده را می‌شکند. (در مقابل کسانی که بخواهند ما را خوار گردانند تسلیم
 نمی‌شویم بلکه آنان را نابود می‌کنیم).

(۵۲)

فَهَلْ حُدِّتْ، فِي جِشْمِ بْنِ بَكْرِ بِسَنْقِصٍ، فِي خُطُوبِ الْأَوْلِيَانَا؟

خُطُوب: جمع خَطَب به معنی شَأْن و کار و خطاب به عمرو بن هند است.

یعنی: آیا به تو خبر داده شده که قبیله جشم بن بکر در کارهای مربوط به پیشینیان نقصی داشته باشند؟ (در زمان‌های قدیم هم شکست نخورده‌ایم).

(۵۳)

وَرَّثْنَا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ أَبَاحَ، لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينَا

عَلْقَمَةُ: اسم مردی است از نیاکان شاعر. دین: طاعة، قهر. و به جای دینا، «حینا» نیز

روایت شده. دینا، حال است به معنی خاضعا، ذلیلا.

یعنی: ما وارث عزت و افتخار علقمة بن سیف هستیم که قلعه‌های عزت و افتخار را برای ما مباح کرد و به فرمان ما در آورد.

(۵۴)

وَرَّثْتُ مُهْلَهْلًا، وَالْخَيْرَ مِنْهُ زُهَيْرًا، نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِينَا

مهلهل: جد مادری شاعر بوده. زهیر: جد پدری شاعر بوده. زهیر، عطف بیان است

برای الخیر. ذخر: فاعل است و مخصوص به مدح محذوف است یعنی زهیر، مجد زهیر.

یعنی: من وارث مهلهل و بهتر از او زهیر، هستم، عزت و افتخار زهیر اندوخته‌ای خوب

است برای اندوزندگان (شاعر به این دو جدش افتخار می‌کند و زهیر را بهتر می‌داند

برای این که جد پدریش بوده است).

(۵۵)

وَعَتَابًا، وَكُلْثُومًا، جَمِيعًا بِهِمْ، نَلْنَا ثُرَاتَ الْأَكْرَمِينَا

عتاب: جد جد شاعر است. كلثوم: پدر شاعر است. ثرات: ارث، و تاء آن مبدل از واو

است و به جای الاکرمینا، «الاجمینا» نیز روایت شده یعنی جماعت آنان.

یعنی: (وارث مهلهل و زهیر) و عتاب و كلثوم هستم همه آنان، و به وسیله آنان میراث

بزرگتران را به دست آورده‌ایم.

(۵۶)

وَ ذَا الْبُرَّةِ، الَّذِي حُدَّتْ عَنْهُ بِهِ تُحْمَى، وَ تُحْمَى الْمُلْجَبِينَا

ذوالبُرَّة: نام مردی است از بنی تغلب بن ربیعة به نام کعب بن زهیر بن تیم.

یعنی: وارث افتخارات ذوالبرة مشهور هستیم که در باره او سخنان زیاد به تو گفته شده است، با افتخارات او حمایت می‌شویم و ما هم بی‌پناهان را حمایت می‌کنیم.

(۵۷)

وَ مِثًا، قَبْلَهُ، السَّاعِي كَلَيْبُ فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا؟

السَّاعِي: کوشا برای کسب افتخارات. و لی: از مصدر ولایة یعنی والی شد و به دست گرفت و از مصدر و لی، یعنی نزدیک شد. و در هر صورت مفعول، ضمیر محذوف است و در تقدیر «ولیناه» است.

یعنی: و پیش از ذوالبرة، کوشنده برای کسب افتخارات یعنی کلب نیز از ما است پس کدام عزت و افتخار است که ما آن را به دست نیاورده باشیم؟

(۵۸)

مَتَى نَفَقِدُ قَرِينَتَنَا، بِحَبْلِ نَجْدُ الْوَضْلُ أَوْ نَقِصُ الْقَرِينَا

قَرِينَة: شتری سرکش و خشن که با ریسمانی به شتری دیگر بسته می‌شود تا رام شود، و در این بیت به معنی نفس است. بِحَبْلِ، «بِقَوْمٍ» نیز روایت شده است. نَجْدُ: قطع می‌کنیم و به صورت‌های نَجْرُ و نَحْرُ نیز روایت شده که به همین معنی است و به جای وصل، «حَبْل» نیز روایت شده. نَقِصُ: از مصدر وَقَص به معنی شکستن کردن. نَجْدُ الْحَبْلِ: جواب شرط و مجزوم است و برای رفع التقاء الساکنین، ذال دوم حرکت می‌گیرد و این حرکت بهتر است که کسره باشد و فتحه و ضمه نیز جائزند. نَقِصُ الْقَرِينَا، معطوف است بر جواب شرط و صاد نَقِص، نمی‌تواند ضمه بگیرد برای این که عین الفعل آن مضموم نیست.

یعنی: هر گاه ما با قومی در جنگی درگیر بشویم، بر آنان پیروز می‌شویم و گردن آنان را می‌شکنیم.

(۵۹)

وَنُوجِدُ، نَحْنُ، اَمْتَعَهُمْ ذِمَارًا وَأَوْفَاهُمْ، إِذَا عَاقَدُوا، يَمِينًا
 ذِمَار: آنچه حفظ آن و حمایت و دفاع از آن بر انسان لازم است. نُوجِدُ، معطوف است
 بر جواب شرط در بیت قبل. نَحْنُ، تأکید است برای نحن مستتر و اَمْتَعُ، مفعول است و
 اَمْتَعُ، مرفوع نیز روایت شده که در این صورت خبر می شود برای نحن و جمله، مفعول
 برای نُوجِدُ، و ذِمَارًا و يَمِينًا، تمیزند.
 یعنی: (و هرگاه با قومی مقایسه بشویم) ما بیشتر از آنان محافظ و مدافع حریم هستیم
 و به سوگند و پیمان‌ها وفادارتریم.

(۶۰)

وَمَحْنُ، غَدَاةٌ أَوْقَدَ فِي خَزَاذٍ رَفَدْنَا، فَوْقَ رِفْدِ الرَّافِدِيْنَا
 غداة: صبح، اول روز. أَوْقَدَ: شعله ور شد. خزاز و خزازی: نام کوهی است که عرب‌ها
 صبح روز جنگ، روی آن آتش روشن می کردند به عنوان اعلان حمله و جنگ، و روز
 خزازی، روزی مشهور بوده است در میان اعراب. رَفَدْنَا: یاری کردیم.
 یعنی: صبح روزی که در کوه خزاز آتش روشن شد (اعلان جنگ شد) ما بیشتر از کمک
 دیگران به دوستان خود (قبیله نِزَار) کمک کردیم.

اشاره به پیروزی قومش در روز خزازی

(۶۱)

وَمَحْنُ الْحَابِسُونَ، بِذِي أَرَاطَى تَسَفُّ الْجِلَّةُ الْخُورُ، الدَّرِينَا
 ذُو أَرَاطَى: نام محلی است. تَسَفُّ: می خورد. جِلَّةُ: شترهای بزرگ. خُور: جمع غیر
 قیاسی خَوَارَة است به معنی شتر یا گوسفندی که شیر زیاد داشته باشد. درین: گیاه
 کهنه و پوسیده.

یعنی: ما شتران خود را در ذی أَرَاطَى، نگه داشتیم و در آن جا شتران بزرگ و پرشیر ما
 اجباراً گیاه کهنه و پوسیده می خوردند. (تا بر دشمن پیروز شویم).

(۶۲)

وَتَحَنُّنُ الْحَاكِمُونَ، إِذَا أُطِغْنَا وَتَحَنُّنُ الْعَازِمُونَ، إِذَا عُصِينَا

به جای العازمون، «العاصمون» نیز روایت شده. عاصم، به معنی مانع است.

یعنی: ما حامیان کسانی هستیم که از ما اطاعت می‌کنند و عزم استوار داریم برای جنگیدن با کسانی که از فرمان ما سرپیچی می‌کنند.

(۶۳)

وَتَحَنُّنُ التَّارِكُونَ، لِمَا سَخِطْنَا وَتَحَنُّنُ الْآخِذُونَ، لِمَا رَضِينَا

سَخِطَ: ضِدَّ رَضِيَ، مَا مَوْصُولِيَّ اسْت.

یعنی: اگر از چیزی ناراضی باشیم آن را ترک می‌کنیم (و کسی نمی‌تواند ما را مجبور به گرفتن آن کند) و اگر از آن راضی باشیم، آن را می‌گیریم (و کسی نمی‌تواند مانع بشود). (عزت و بلندی مقام و شرافت خود را بیان می‌کند).

(۶۴)

وَكُنَّا الْأَيْمَنِينَ، إِذَا التَّمِينَا وَكَانَ الْأَيْسَرِينَ بَنُو آبِينَا

مصراع دوم به صورت زیر نیز روایت شده: «وَكَانَ الْأَيْسَرُونَ بَنِي آبِينَا».

یعنی: (در روز خزازی وقتی که به هم رسیدیم، ما در طرف راست می‌جنگیدیم و برادرانمان در طرف چپ. (بیشتر شارحان، «بنو آبینا» را پسران عم معنی کرده‌اند).

(۶۵)

فَصَّالُوا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِيهِمْ وَصُلْنَا صَوْلَةً، فِيمَنْ يَلِينَا

صَالَ: جَهِيدَ. حَمَلَهُ بَرْدٌ. يَلِي: مِنْ أَصْدَرِ وَوَلِيَّ اسْت يَعْنِي تَزْدِيكَ اسْت. يَلِي، بِه صَوْرَتِ

مفرد، بناء بر لفظ «مَنْ» است و بناء بر معنی «مَنْ»، (يَلُونَ) می‌شود.

یعنی: حمله بردند (بنوبکر) به دشمنانی که به آنان نزدیک بودند و ما هم حمله بردیم به دشمنانی که به ما نزدیک بودند.

﴿ ۶۶ ﴾

فَأَبُوا بِالنَّهَابِ، وَبِالسَّبَايَا وَأُبْنَا، بِالْمُلُوكِ، مُصَفِّدِينَا
 أبوا: بازگشتند. نهاب: جمع نهب به معنی غنیمت. سبایا: جمع سبی و سیئه است به
 معنی اسیر. مُصَفِّدٌ: به زنجیر کشیده شده. به جای و بالسَّبَايَا، «مَعَ السَّبَايَا» نیز روایت
 شده.

یعنی: آنان (بنویکر) همراه با غنائم و اسراء بازگشتند و ما همراه با پادشاهان به زنجیر
 کشیده شده بازگشتیم.

﴿ ۶۷ ﴾

إِلَيْكُمْ، يَا بَنِي بَكْرِ، إِلَيْكُمْ أَلَّمَا تَعْرِفُوا، مِنَّا أَلَيْقِينَا؟
 إِلَيْكُمْ: اسم فعل است به معنی خیلی دور شوید. به جای أَلَّمَا تَعْرِفُوا، «أَلَّمَا تَعْلَمُوا» نیز
 روایت شده.

یعنی: ای بنی بکر از مسابقه و ادعای برابری با ما دور شوید، آیا هنوز شجاعت و
 جنگندگی ما را به طور یقین ندانسته‌اید؟

﴿ ۶۸ ﴾

أَلَّمَا تَعْلَمُوا، مِنَّا وَمِنْكُمْ كَتَائِبَ، يَطَّعْنَ وَيَزْتَمِينَا؟
 به جای أَلَّمَا تَعْلَمُوا، «أَلَّمَا تَعْرِفُوا» نیز روایت شده. کتائب: جمع کتیبه است به معنی
 لشکر، دسته‌ای بزرگ از لشکر. يَطَّعْنَ: همدیگر را با نیزه می‌زنند. يَزْتَمِينَا: همدیگر را با تیر
 می‌زنند. يَطَّعْنَ و يَزْتَمِينَا، هر دو از باب افتعال و به معنی تفاعل هستند. و در يَطَّعْنَ تاء
 افتعال تبدیل به طاء و ادغام شده است.

یعنی: آیا ندانسته‌اید که دسته‌های لشکریان ما و شما همدیگر را با نیزه و تیر زده‌اند؟

﴿ ۶۹ ﴾

عَلَيْنَا الْبَيْضُ، وَ الْيَلْبُ الْيَمَانِي وَأَشْيَافُ، يَفْمُنْ، وَيَنْحَنِينَا
 بَيْضُ: جمع بَيْضَةٌ، به معنی کلاه خود. يَلْبُ: اسم جنس و واحد آن يَلْبَةٌ است به معنی
 زره، سپر، کلاه از چرم شتر و چند معنی دیگر. يَفْمُنْ: به صورت «يَفْمُنْ» جمع مؤنث

غائب از باب افعال نیز روایت شده. یُنْحَيْنِ: خم می‌شوند از شدت ضربات. یعنی: ما خودها و زره‌های یمنی داریم و همچنین شمشیرهایی که راست و خم می‌شوند.

﴿ ۷۰ ﴾

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ تَرَى، فَوْقَ النَّجَادِ هَا، عُضُونَا
سابقه: کامل و بلند و گشاد و مراد زره است. دِلَاصٍ: براق صاف نرم. نَجَاد: حمایل، بندهای شمشیر. و به جای نَجَاد، «نطاق» نیز روایت شده به معنی کمر بند. عُضُون: جمع غَضَن به معنی به هم آمدگی، چین و شکن. یعنی: و بر تن ما زرهی بلند و گشاد و صاف و درخشان هست که در آن (به علت بلندی و گشادی آن) بالای کمر بند چندین چین و شکن می‌بینی.

﴿ ۷۱ ﴾

إِذَا وُضِعَتْ، عَنِ الْأَبْطَالِ، يَوْمًا رَأَيْتَ هَا، جُلُودَ الْقَوْمِ جُونًا
به جای عَنِ الْأَبْطَالِ «عَلَى الْأَبْطَالِ» نیز روایت شده. أَبْطَال: جمع بَطَل به معنی شجاع است. هَا: لِلْبُيُوتِ یعنی به علت پوشیدن آن. جُون: جمع جَوْن به معنی سیاه متمایل به سرخی، خیلی سیاه. یعنی: اگر قهرمانان شجاع روزی زره‌ها را از تن در آورند به علت پوشیدن آن زره‌ها پوست‌های آنان را سیاه می‌بینی.

﴿ ۷۲ ﴾

كَأَنَّ مُتُونَهُنَّ مُشُونُ غُدْرٍ تُصَفِّقُهَا الرِّيحُ، إِذَا جَرَيْنَا
مُتُون: جمع مَتْن است به معنی پشت، وسط، و به جای مُتُون «عُضُون» نیز روایت شده که در بیت ۷۰ هم آمده است. غُدْر: جمع غَدِير به معنی آبگیر، جایی که آب باران و سیل در آن جمع شود و بماند. تُصَفِّقُ: می‌زند، به حرکت در می‌آورد. یعنی: چین‌های زره‌ها مانند سطح آبگیرهایی است که بادهای وزان آنها را به حرکت در می‌آورند.

﴿ ۷۳ ﴾

وَتَحْمِلُنَا، عَدَاةَ الرَّوْعِ، جُرْدٌ عُرْفُنْ، لَنَا، نَقَائِدْ، وَافْتُلِينَا
 رُوع: جنگ. جُرْد: جمع اَجْرَد و جَزْداء به معنی اسب کوتاه موی که این صفت نشانه
 اصالت آن است. نَقَائِدْ: جمع نَقِیْذَة به معنی آنچه از دست دشمن نجات داده شده.
 افْتُلِیْنْ: از ریشه فلو، از شیر مادر باز گرفته شدند.
 یعنی: در صبح روز جنگ ما را برمی دارند اسبهای اصیل کم مو که برای ما شناخته
 شده اند چون پیش ما از شیر مادر باز گرفته شده و از دست دشمن نجات داده شده اند.
 (پیش ما پرورش یافته اند).

﴿ ۷۴ ﴾

وَرِئِنَاهُنَّ، عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ وَ نُورِئِهَا، إِذَا مُئِنَّا، بِنِينَا
 یعنی: آن اسبها را از پدران همیشه راست گفتار و درست کردار به ارث برده ایم و بعد
 از مرگ ما هم به ارث، به فرزندان ما می رسند.

افتخارات قبیله و یاد زنانشان

و نقش آنان در جنگ و ختم قصیده به فخر

﴿ ۷۵ ﴾

وَ قَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ، مِنْ مَعَدٍّ إِذَا قُبَبُ، بِأَبْطَحِهَا، بُنِينَا
 قُبَبْ: جمع قُبَّة است به معنی خیمه. أَبْطَحْ: مسیل و وسیع که در آن شن و سنگهای
 ریز باشند. و به جای مِنْ مَعَدٍّ «غَيْرَ فَخْرٍ» نیز روایت شده. و مفعول عَلِمَ، در بیت بعد
 است.

یعنی: قبائل مَعَد دانسته اند که وقتی در درّه وسیع، چادرها برپا شوند، یا قبائل
 دانسته اند که وقتی... بدون این که ما افتخار بکنیم.

﴿ ۷۶ ﴾

بِأَنَّا الْعَاصِمُونَ، بِكُلِّ كَخْلٍ وَ أَنَا الْبَازِلُونَ، لِحِجَّتَيْنَا

عاصِم: مانع، حافظ. كَخُل: سالی سخت. خشكسال. مجتدي: کسی که چیزی را بخواهد.

یعنی: (قبائل دانسته‌اند) که مادر همه خشكسال‌ها حافظ قبائل دیگر هستیم و مانعیم از این که سختی بکشند و به نیازمندان می‌بخشیم.

﴿ ۷۷ ﴾

وَأَنَا الْمَانِعُونَ، لِمَا يَلِينَا إِذَا مَا الْبَيْضُ زَايَلَتِ الْجُفُونَا
 مانع: محافظ. يَلِي: از وُلِّي، یعنی نزدیک است. بِيض: جمع أَبْيَض و بِيضَاء به معنی شمشیر. جُفُون: جمع جَفْن به معنی نیام.
 یعنی: (و همچنین دانسته‌اند) که وقتی که شمشیرها از نیامشان جدا شوند، ما محافظ چیزی و کسی که به ما نزدیک است، هستیم.

﴿ ۷۸ ﴾

وَأَنَا الْمُتَمُعُونَ، إِذَا قَدَرْنَا وَ أَنَا الْمُهْلِكُونَ، إِذَا أَتَيْنَا
 قَدَرْنَا: قدرت یافتیم، پیروز شدیم. أَقْدَرْنَا: در دیگ پختیم.
 یعنی: و این که وقتی که پیروز شویم و از دشمن اسیر بگیریم او را آزاد می‌کنیم و به او نعمت می‌دهیم. و وقتی که به ما حمله شود نابود می‌کنیم.

﴿ ۷۹ ﴾

وَأَنَا الشَّارِبُونَ الْمَاءَ، صَفْوًا وَ يَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا، وَ طِينًا
 مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «وَنَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا».
 یعنی: و این که ما آب صاف و زلال را می‌نوشیم و دیگران آب تیره و گل آلود را. از هر چیز بهترش مال ما است. و پس مانده‌اش مال دیگران و ما بزرگیم و دیگران اتباع ما هستند. ضمناً آب چشمه‌ها و جویبارهای کوچک خیلی زود تیره می‌شود.

﴿ ۸۰ ﴾

أَلَا، أَبْلَغُ بَنِي الطَّمَّاحِ، عَنَّا وَ دُعْمِيًّا، فَكَيْفَ وَ جَدُّمُونَا؟
 به جای أَبْلَغُ «أَرْسِلُ» و «سَائِلُ» نیز روایت شده. بَنِي طَّمَّاحِ وَ دُعْمِي، نام‌های دو

قبیله اند. کیف، منصوب است به وَجَدُ قَوْمَنَا.

یعنی: الا در باره ما از دو قبیله بنی طمّاح و دهمی پیرس که ما را چگونه یافته اند؟ (شجاع یا ترسو).

(۸۱)

نَزَلْتُمْ مَنَزِلَ الْأَضْيَافِ، مِنَّا فَعَجَّلْنَا الْقِرَى، أَنْ تَشْتِمُونَا
أَضْيَافٌ: جمع ضَيْفٍ: به معنی مهمان. قِرَى: آنچه به مهمان داده می شود، پذیرایی.
أَنْ تَشْتِمُونَا: یعنی مخافه أَنْ تَشْتِمُونَا

یعنی: مانند مهمانان بر ما وارد شدید و ما هم با شتاب پذیرایی کردیم از ترس این که به ما دشنام دهید (برای جنگ با ما آمدید و ما هم شما را منتظر نگذاشتیم که به ما دشنام دهید و با عجله با شما جنگیدیم).

(۸۲)

قَرَيْنَاكُمْ، فَعَجَّلْنَا قِرَاكُمْ قَبِيلَ الصُّبْحِ، مِرْدَاةً، طَحُونَا
قَرَيْنَاكُمْ: شما را مهمان کردیم. قَبِيلٌ: کمی پیش از، نزدیکی های، مرداة: صخره های که به وسیله آن سنگ ها را می شکنند، آسیاب جنگ. طحون: خردکننده، نابودکننده.
یعنی: شما را مهمان کردیم و نزدیکی های صبح با عجله از شما پذیرایی کردیم و این پذیرایی جنگی بود، نابودکننده.

(۸۳)

عَلَى آثَارِنَا بَيْضٌ، كِرَامٌ مُحَاذِرٌ أَنْ تُفَارِقَ، أَوْ تَهْوِنَا
آثار: جمع اثر و اثر به معنی بعد و پشت سر. بَيْضٌ: جمع بِيضَاءٌ به معنی زن سفید. به جای کرام، «حسان» نیز روایت شده که جمع حسان است به معنی زیبا. به جای «تفارق»، «تفارق» و «تُفَسَّم» نیز روایت شده اند.

یعنی: در هنگام جنگ زنان سفید زیبا پشت سر ما هستند و بیم داریم از این که آنان از ما جدا شده و تحقیر شوند. (به همین علت است که ما جانبازی و پایداری می کنیم).

﴿ ۸۴ ﴾

ظَعَائِنُ، مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ خَاطِنٌ: مَيْسَمٌ، حَسَباً وَدِيناً
 ظَعَائِنُ: جمع ظَعِينَة، زن کجاوه نشین. مَيْسَمٌ: از ریشهٔ وسم به معنی حسن و جمال.
 یعنی: آنان زنان قبیلهٔ بنی جشم بن بکرند که زیبایی را با افتخار و اصالت نژادی و
 پرهیزکاری آمیخته‌اند

﴿ ۸۵ ﴾

أَخَذُنْ، عَلَى بُعُولَتِهِنَّ، عَهْدًا إِذَا لَاقُوا فَوَارِسَ، مُعَلِّمِينَا
 بُعُولَة: جمع بَعْل، شوهر. مُعَلِّمٌ: کسی که هنگام جنگ خود را با علامتی مشخص
 می‌کند و این علامت، علامت شجاعت است.

یعنی: آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که وقتی که در میدان جنگ، با سوارکاران
 شجاع علامت‌دار برخورد کردند، (در میدان جنگ ثابت قدم باشند و از همسران خود
 حفاظت کنند).

﴿ ۸۶ ﴾

لَيْسَلِينَ أَبْدَانًا، وَبَيْضًا وَأَسْرَى، فِي الْحَدِيدِ، مُقَرَّنِينَ
 يَسْتَلْبُونَ: به زور می‌گیرند. أَبْدَانٌ: جمع بَدَن، زرد. بَيْضٌ: به فتح باء جمع بَيْضَة
 کلاه‌خود، و با کسر باء شمشیرها. مُقَرَّنِينَ: جمع مُقَرَّنٌ: بسته شده. می‌گویند: این بیت
 جواب عهد است. فی الحدید، متعلق است به مقَرَّنین، و مقَرَّنین، حال است از اَسْرَى.
 یعنی: (عهد کرده‌اند که) زره و خود و اسیران بسته شده در زنجیر را از دشمن بگیرند.

﴿ ۸۷ ﴾

إِذَا مَا رُحْنٌ يَمْشِينِ، الْهُوَيْنِي كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشَّارِبِينَا
 رُحْنٌ: جمع مونث غائب از رَاح، رفت. هُوَيْنِي: مصغر هُوْنِي که مونث اهُون است، به
 معنی متین، آرام، باوقار. مُتُونٌ: جمع متن، پشت، ظاهر هر چیزی. شاربین: نوشندگان و
 مراد مستان است.

یعنی: (زنانی که در میدان جنگ همراه ما هستند) وقتی که راه می‌روند، با متانت و با

وقار و سنگین راه می روند مانند خرامیدن مستان که ظاهرشان موج وار به حرکت در می آید و روی هم می افتد.

(۸۸)

يَقْتَنُ جِيَادَنَا، وَ يَقْلُنْ: لَسْتُمْ بُعُولَتْنَا، إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا
يَقْتَنُ: جمع مونث غائب يَقُوتُ، خوراک می دهد. و «يَقْدُنُ» نیز روایت شده یعنی
افسار حیوان را می گیرند و در جلو آن، راه می روند. جِيَادُ: جمع جواد، اسب تندرو.
بُعُولَةٌ: رک بیت ۸۵. لَمْ تَمْنَعُونَا: از ما حمایت نکردید.
یعنی: (آن زنان) به اسب های تندرو ما خوراک می دهند و می گویند: اگر در مقابل
دشمنان از ما حمایت نکنید شوهران ما نیستید.

(۸۹)

إِذَا لَمْ تَحْمِيهِنَّ فَلَا بَقِيْنَا لِشَيْءٍ، بَعْدَ هُنَّ، وَ لَا حَيِينَا
به جای ایذا «فَانُ» روایت شده. و به جای لِشَيْءٍ «بِحَيْرٍ» روایت شده. و به جای فَلَا بَقِيْنَا
«فَلَا تُرْكُنَا» نیز روایت شده.
یعنی: و اگر از آنان حمایت نکنیم (و آنان اسیر دشمن شوند) بعد از آنان برای چه
چیزی زنده بمانیم.

(۹۰)

وَ مَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ تَرَى، مِنْهُ، السَّوَاعِدَ كَالْقَلِينَا
ظَعَائِنُ: رک بیت شماره ۸۴. قَلِينُ: جمع قَلَّةٌ، الک، چوب کوچک در بازی الک دولک.
یعنی: هیچ چیزی مانع اسیر شدن آن زنان نمی شود مانند ضربه ای که در اثر آن
ساعدهای دشمن را مانند الک در هوا می بینی.

(۹۱)

لَنَا الدُّنْيَا وَ مَنْ أَضْحَى عَلَيْهَا وَ نَبْطِشُ، حِينَ نَبْطِشُ، قَادِرِينَا
أَضْحَى: از ضَحَى، هنگام بالا آمدن خورشید. و «أَمْسَى» نیز روایت شده که از مساء
مقابل صبح است. نَبْطِشُ: با شدت و خشونت حمله می بریم. قَادِرِينَا، حال است.

یعنی: دنیا و هر چه روی دنیا است مال ما است (در اختیار ما است) و وقتی که حمله بکنیم، قدرتمندانه حمله می‌کنیم.

(۹۲)

إِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ حَسْفًا أَبَيْنَا أَنْ نُقِرَّ الدُّلَّ، فِينَا
سام: به زور وادار کرد. حَسْفٌ: ظلم و ذلت.

یعنی: وقتی که شاه مردم را به ذلت وادار کند، ما خودداری می‌کنیم از این که ذلت را در میان خودمان بپذیریم (پادشاهان هم نمی‌توانند به ما زور بگویند).

(۹۳)

نَسَمَى ظَالِمِينَ، وَمَا ظَلَمْنَا وَ لَكِنَّا سَنَبِدُا ظَالِمِينَا
به جای نَسَمَى، «بُغَاةً» نیز روایت شده که جمع باغی به معنی ظالم است. و مَا ظَلَمْنَا، به صورت مجهول «وَمَا ظَلَمْنَا» نیز روایت شده است. ظالِمینِ اَوَّل، مفعول است برای نَسَمَى، و در روایت بُغَاةٌ هُم بُغَاةٌ و هم ظالِمینِ هر دو مانند قادرین حال هستند. ضمناً در روایت بُغَاةٌ این بیت بعد از بیت شماره ۹۱ آمده است.

یعنی: ما ظالم نامیده شده‌ایم در حالی که ظلم نکرده‌ایم ولی به عنوان ظالم شروع خواهیم کرد.

(۹۴)

إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ، لَنَا، صَبِيٌّ تَحْرُؤُ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا
مصراع اَوَّل به این صورت نیز روایت شده: «إِذَا بَلَغَ الرَّضِيعُ لَنَا فِطَامًا». فِطَام: بچه را از شیر مادر باز گرفتن. رَضِيع: شیرخوار. تَحْرُؤُ: می‌افتد. جَبَابِرُ: مستکبران و سرکشان ساجدین، حال است.

یعنی: وقتی که کودکی از ما به سنّ از شیرگرفتن برسد، سرکشان در مقابل او سجده‌کنان به زمین می‌افتند.

﴿ ۹۵ ﴾

مَلَأْنَا الْبِرَّ، حَتَّى ضَاقَ عَنَّا وَظَهَرَ الْبَحْرُ تَمَلُّؤُهُ، سَفِينَا
 به جای ظَهَرَ الْبَحْرِ «وَسَطَ الْبَحْرِ» و «عَرَضَ الْبَحْرِ» نیز روایت شده. ظَهَرَ، از باب
 اشتغال است و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است برای فعل محذوف به قرینه فعل
 مذکور، و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و جمله تَمَلُّؤُهُ، خبر است.
 یعنی: خشکی را پر کرده‌ایم تا جایی که بر ما تنگ آمده است و (از این به بعد) روی دریا
 را پر می‌کنیم از کشتی.

﴿ ۹۶ ﴾

أَلَا، لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَالِمِنَا فَتَجْهَلْ، فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا
 تَجْهَلْ: نابود می‌کنیم و مجازات می‌کنیم. مراد از جهل، إهلاك و مجازات است.
 لَا يَجْهَلُنَّ، مضارع مجزوم به لای نهی است و فتحة لام به علت نون تأکید است.
 یعنی: هان، در باره ما هیچ کس خود را به نادانی نزند (کاری غلط نکند) که ما او را
 مجازات می‌کنیم بیشتر از نادانی خودش.

حارث بن حِلْزَه (قرن ششم)

این شاعر حارث بن حِلْزَه بن مکره است. حِلْزَه لقب پدرش است، و حِلْزَه به معنی بخیل و کوتاه و نوعی گیاه است و کنیه شاعر ابو ظلم است.
این شاعر خیلی پیر شده و می گویند که قصیده معلقه اش را در سن صد و سی و پنج سالگی سروده است و همچنین می گویند که بعد از یکصد و پنجاه سال زندگی حدود سال ۵۸۰ میلادی فوت کرده است.

معلقه این شاعر شامل موضوع هایی است به ترتیب زیر:

- ۱- تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن (۱-۸).
- ۲- وصف ناقه و تشبیه آن به شترمرغ (۹-۱۴).
- ۳- رد گفته های قبیله تغلب نسبت به قبیله بکری:

 - ا (ظلم و زورگویی و اتهام دروغین تغلبیین نسبت به بکریین (۱۵-۲۰).
 - ب (رد اتهامات عمرو بن کلثوم که سخنگوی تغلبیین بوده و تکذیب و ابطال شکایات قوم او (۲۱-۳۱).
 - ج (ذکر افتخارات بکریین (۳۲-۳۶).
 - د (مدح شاه عمرو بن هند و خاندان او (۳۷-۳۹).
 - ه (باز خطاب به تغالبه و یاد آوری پیمان صلح، سپس نسبت ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده اند (۴۰-۵۸).
 - و (اشاره به اختلافات سابق بین عمرو بن هند و بنی تغلب (۵۹-۶۴).
 - ز (در پایان یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه و منزلتی که بکریین پیش خانواده شاه دارند. (۶۵-۸۵).

معلّقة حارث بن حلّزة

تغزل و وصف تصمیم یار به جدایی و کوچ کردن

(۱)

أَذَنْتُنَا، بِبَيْنِهَا، أَسْمَاءُ، رَبِّ ثَاوِيٍّ مُلِّئٌ، مِنْهُ، الثَّوَاءُ
 أَذَنْتُ: اعلام کرد. بَيْنُ: جدایی. أَسْمَاءُ: نام معشوقه است. رَبِّ: برای تقلیل است، به
 معنی گاهی. ثَاوِيٍّ: مقیم برای مدتی زیاد. ثَوَاءُ: اقامت. در ثَاوٍ لام الفعل حذف شده برای
 این که اسم منقوص هر گاه تنوین رفع یا تنوین جر داشته باشد لام الفعل آن به عَلَتْ
 التقاء الساکنین حذف می شود.

یعنی: اسماء، جدایی خودش را از ما، به ما اعلام کرد و گاهی اقامت موقمی ملال آور
 می شود. (ظاهراً مراد از ثاوی خود شاعر است و می گوید اقامت من پیش اسماء برای
 او ملال آور بوده است در صورتی که من کاری نکرده ام که از من خسته شود و برنجد).

(۲)

بَعْدَ عَهْدٍ، هَا، بِبُرْقَةِ شَمَاءَ، فَاذُنِي دِيَارِهَا الْخُلْصَاءُ
 و «بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا» نیز روایت شده. عَهْدُ: ملاقات، دیدار. بُرْقَةُ: زمین سخت و سفت و
 سنگلاخ و شنزار. شَمَاءُ: نام تپه ای یا محلی مرتفع است. خُلْصَاءُ: نام محلی است، نام آبی
 است در بیابان، نام محلی است که در آن چشمه آب است.
 یعنی: (آن اعلام جدایی) بعد از دیدارهایی که با هم داشتیم در تپه شنزار شَمَاءُ و در
 نزدیکترین دیار یار، خلصاء.

(۳)

فَالْمُحَيَّاءُ، فَالْصَّفَاحُ، فَأَعْنَا قِي فَتَاقٍ، فَعَاذِبٌ، فَالْوَفَاءُ
 به جای فَأَعْنَا قِي فَتَاقٍ، «فَأَعْلَى ذِي فَتَاقٍ» نیز روایت شده. مُحَيَّاءُ: نام سرزمینی است.
 صَفَاحُ: نام تپه هایی است نزدیک به هم. فَتَاقُ: نام کوهی است. وَفَاءُ: سرزمینی است.
 یعنی: و دیدار با او در محیّاء و تپه های صفاح و گردنه های کوه فتاق و دره عاذب و

سرزمین وفاء.

(۴)

فَرِيَاضُ الْقَطَا، فَأَوْدِيَةُ الشُّرِّ بُبٍ، فَالْشُّعْبَتَانِ، فَالْأَبْلَاءُ

هر یک از این کلمات، نام محلی معروف است.

یعنی: و در ریاض القطا و دره شرب و شعبتان و ابله. (یعنی اسماء تصمیم گرفت به جدایی از ما بعد از این همه دیدار با همدیگر).

(۵)

لَا أَرَى مَنْ عَهَدْتُ فِيهَا، فَأَبْكِي أَلْ يَوْمَ دَهْمًا، وَ مَا يَزِدُّ الْبُكَاءُ؟

دهمًا: بیهوده، سرگشته از غم و عشق. و به جای یزد «یجیر» روایت شده و یجیر به معنی جواب می‌دهد. ضمیر «ها» راجع است به مواضع مذکوره. ابن النحاس و خطیب تبریزی، دهمًا را تمیز دانسته‌اند، ولی ظاهراً حال بودنش مناسب‌تر است. ما، اگر استقهایمی باشد مفعول مقدم است، و ظاهراً می‌تواند نافی هم باشد.

یعنی: کسی را که با او در آن مواضع دیدارها داشته‌ام، امروز نمی‌بینم، و بیهوده گریه می‌کنم، اما گریه چه چیزی را به صاحبش می‌دهد؟

(۶)

و بِعَيْنَيْكَ، أَوْ قَدَّتْ هِنْدُ النَّاسِ رَاصِيلاً تُلْوِي، بِهَا، الْعَلِيَاءُ

اصیلا: عصر، شبانگاه و به جای اصیلاً «آخرأ» نیز روایت شده. تلوی: بالا می‌برد، اشاره می‌کند. علیاء: جای بلند. در بعینک، مضاف محذوف است یعنی: برای عینک. اصیلا، مفعول فیه است.

یعنی: در دیدگاه تو، هند هنگام عصر (در جایی بلند) آتش روشن کرد و آن جای بلند هند را بالا می‌برد و به تو نشان می‌داد. (خطاب به خودش است و هند از کسانی بوده که با شاعر موافقه داشته است).

(۷)

أَوْقَدْتَهَا، بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخَصِيهِ نِ، بِسُعودٍ، كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ
 عقیق و شخصان: نام دو محل هستند. عُود: چوب، و ظاهراً مراد بخور است.
 ضیاء: روشنایی آتش یا روشنایی صبح. كَمَا يَلُوحُ، یعنی لاحت كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ.
 یعنی: هند آن آتش را در بین عقیق و شخصین با چوبی روشن کرد و آتش می درخشید
 مانند درخشش صبح.

(۸)

فَتَوَوَّرْتُ نَارَهَا، مِنْ بَعِيدٍ بِخَزَازٍ، هَهَيَاتَ، مِنْكَ، الصَّلَاةُ
 تَوَوَّرْتُ: نگاه کردم. خزاز: رک بیت شماره ۶۰ از معلقه عمرو بن کلثوم، و «بِخَزَازِي»
 نیز روایت شده. صَلَاة: گرم شدن، سوختن، بریان شدن، آتش.
 یعنی: از دور به آتش هند در کوه خزاز نگاه کردم (مثلاً تا خود را گرم کنم) و آن آتش از
 تو دور است (می گوید هند که نزدیک بود، اکنون دور شده و آتش او نیز دور شده).

وصف شتر و تشبیه آن به شتر مرغ

(۹)

غَيْرُ أَنِّي قَدْ أَشْتَعِينُ، عَلَى الْهَمِّ إِذَا خَفَّ بِالتَّوَيِّ النَّجَاءُ
 هَم: حزن و اندوه، کار مهم. خَفَّ: سبک شد، تندرو شد. تَوِي: مقیم. نَجَاء: سرعت. غیر
 أَنِّي: ارتباط دارد به «وَمَا يَرُدُّ الْبُكَاءُ» در بیت پنجم.
 یعنی: ولی وقتی که عجله شخص مقیم را، به علت اهمیّت کار یا غم و اندوه و ترس،
 تندرو می کند من برای انجام کار مهم یا برطرف کردن غم و اندوه کمک می گیرم (از
 شتری سریع).

(می گوید بعد از این که هند از من دور شد گریستم و گریه نفعی نداشت و من غمگین
 شدم ولی من برای برطرف کردن این غم یا برای انجام کار مهم خودم از چنین شتری
 کمک می گیرم).

(۱۰)

بِرْزُوفٍ، كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ أَمْ مِرْثَالٍ، دَوَّيَّةٌ، سَقْفَاءُ
 رُفُوف: سریع، شترمرغ سریع. هِقْلَةٌ: شترمرغ. رِثَال: جمع رَال به معنی بچه شترمرغ
 و به قول بعضی بچه یکساله شترمرغ. دَوَّيَّة: منسوب است به دَوّ به معنی بیابان وسیع و
 ترسناک. سَقْفَاء: گردن دراز، بلند. بِرْزُوفٍ: متعلق است به اَسْتَعِينُ
 یعنی: (یاری می جویم) از شتری تندرو که در سرعت سیرش مانند شترمرغی بچه دار
 (بلند قد یا) گردن دراز همیشه در بیابان است.

(۱۱)

أَنْسَتْ نَبْأَهُ، وَأَفْرَعَهَا الْقَمُ نَمَاضُ عَصْرًا، وَقَدْ ذَنَا الْأَمْسَاءُ
 أَنْسَتْ: شنید، احساس کرد. نَبْأَهُ: صدای خفیف. قُنَاصُ: جمع قَانِصُ به معنی
 شکارچی.

یعنی: (شتر من در سرعت سیر مانند آن شترمرغ است) که صدایی خفیف را احساس
 کرده و هنگام عصر شکارچیان آن را ترسانده اند و فرا رسیدن شب نزدیک شده است.

(۱۲)

فَرَّتْ خَلْفَهَا، مِنَ الرَّجْعِ وَالْوَدِّ عِ، مَنِينًا، كَأَنَّه إِهْبَاءُ
 رَجْع: گام برداشتن و دست و پا به زمین زدن. وَقَع: سم و سپل زدن به زمین.
 منین: غبار، یک قطعه غبار ضعیف. إهْبَاء: به کسره همزه یعنی برانگیختن غبار و به فتحه
 همزه جمع هَبَاء به معنی غبار و خاک های ریز مرتفع و یا منتشر بر روی زمین. ضمیر
 «ها» راجع است به رُفُوف.

یعنی: پشت سر آن شتر در اثر گام برداشتن و دست و پا زدنش به زمین، غباری
 ضعیف می بینی مانند ذرات خاک مرتفع در هوا.

(۱۳)

و طِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ سَاقِطَاتٌ تُلَوِي، بِهَا، الصَّخْرَاءُ
 طِرَاق: نعل شتر، چرم نعل، روی هم گذاشتن نعل ها. تُلَوِي: به صورت های «الْوَت» و

«أُؤدَّتْ» و «تُؤدِّي» نیز روایت شده و الْوَى بِالشَّيْءِ و أُؤدَى بِهِ، هر دو به معنی آن را برد. و الْوَى، بیشتر به معنی أَشَارَ وَ أَهْلَكَ، و أُؤدَى، بیشتر به معنی أَهْلَكَ به کار رفته‌اند. طِرَاقًا، معطوف است بر مَنِينًا. و ضمیر «هَنَّ» به قول ابن النخاس بهتر است که به طِرَاق برگردد و در این صورت باید گفت که طِرَاق جمع طِرَاقَة است و جائز است که طِرَاق دوم و ساقطات، نیز منصوب خوانده شوند و در این صورت، طِرَاق دوم بدل از طِرَاق اوّل و ساقطات صفت طِرَاق دوم می‌باشد. و ضمیر «هَنَّ» به شترها برمی‌گردد.

یعنی: و (می‌بینی) جای پا پشت سر جای پا که بر زمین نقش بسته‌اند و در تمام صحراء پراکنده‌اند (یا صحراء آنها را نشان می‌دهد) یا پشت سر آن شترها نعل‌هایی را می‌بینی که افتاده‌اند و صحراء آنها را نشان می‌دهد.

(۱۴)

أَتَلَّهَى بِهَا، أَهْوَجِرَ، إِذْ كُنْتُ لُ ابْنِ هَمِّ بَلِيَّةً، عَمِيَاءُ
 أَتَلَّهَى: سرگرم و مشغول می‌شوم. هَوَجِرَ: جمع هاجِرَة، به معنی نیمروز، هنگام شدت گرما. ابْنِ هَمِّ: غمگین. بَلِيَّةً: شتری بوده که بعد از مرگ صاحبش بر قبر او مقابل سرش بسته می‌شد و سرش را به طرف عقب برمی‌گرداندند و می‌بستند و بدون آب و علف رهایش می‌کردند تا می‌مرد و معتقد بودند که روز قیامت صاحبش بر آن شتر سوار می‌شود و به محشر می‌رود.

یعنی: وقتی که همه صاحبان غم، مانند شترکور بر سر گور بسته شده، سرگردانند و راه به جایی نمی‌برند، من در هنگام شدت گرما نیز بر شتر خودم سوار می‌شوم و از غم رهایی می‌یابم.

ظلم و زورگویی و اتهام دروغین تغلبیین نسبت به بکریین

(۱۵)

وَأَتَانَا، عَنِ الْأَرَاقِمِ، أَنبَا ۙ وَ حَطْبُ، نُعْنَى بِهِ وَ نُسَاءُ
 أَرَاقِم: تیره‌ای است از قبیله تغلب. و به جای أَرَاقِم، «حوادث» نیز روایت شده.

أَبَاءَ: جمع نَبَأٌ به معنی خبر. خَطْبُ: کاری بزرگ. نُغْنَى بِهِ: به آن اهمّیت می دهیم و گرفتار می شویم. نُسَاءٌ: غمگین می شویم.
یعنی: از جانب تیره اراقم خبرها و موضوعی مهمّ به ما رسیده است که ما را به خود مشغول و گرفتار کرده و غمگین شده ایم.

(۱۶)

أَنَّ إِخْوَانَنَا الْأَرَاقِمَ يَغْلَوْنَ نَ عَلَيْنَا، فِي قِيْلِهِمْ إِخْفَاءُ
يَغْلَوْنَ: در دشمنی با ما از حدّ تجاوز می کنند. قِيلَ: مصدر قال است. إخفاء: اصرار و منازعه. انّ، اگر به فتح همزه خوانده شود، جمله مؤول به مصدر بدل است از ابناء، و اگر به کسره همزه خوانده شود جمله ابتدائیه است.
یعنی: برادران ما اراقم بیش از حدّ بر ما ستم روا می دارند و در گفته نزع آمیز خودشان اصرار می ورزند.

(۱۷)

يَخْلِطُونَ الْبِرِّيَّ، مِمَّا بَدَى الذُّبِّ، وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلَاءُ
بِرِّيَّ و خَلِيَّ، هر دو به معنی بی گناه هستند.
یعنی: آنان، بی گناه ما را با گناهکار برابر می دانند. و بی گناه بودن نفعی به بی گناه نمی رساند.

(۱۸)

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعِيَةَ رَمَ وَالٍ لَنَا، وَأَنَا الْوَلَاءُ
روایت شده که اصمعی گفته است: در باره معنی این بیت از ابو عمرو بن العلاء سؤال کردم، او گفت: کسانی که معنی این بیت را می دانستند مرده اند. غیر: بعضی گفته اند مراد از غیر، میخ است.

یعنی هر کس میخ چادری را می کوبد گنااهش به گردن ما است. و بعضی دیگر گفته اند مراد از غیر، چشم است یعنی هر کس پلکها را به هم می زند گنااهش به گردن ما است و بعضی دیگر گفته اند مراد از غیر خراست یعنی گناه هر کسی که خر را می زند

به گردن ما است. و همچنین گفته شده که عیر، نام کوهی است در مدینه، یعنی هر کسی که به آن کوه رفته است گنااهش به گردن ما است. و در هر صورت یعنی گناه همه مردم را به گردن، ما می‌اندازند و بعضی گفته‌اند مراد از عیر، رئیس قوم یعنی کَلِيب است یعنی هر کس که راضی است به قتل کلب گنااهش به گردن ما است. مَوَالِي: جمع مَوَالِي است به معنی پسر عم، یا یاری‌دهنده و دوست‌دار است. و لَاء: محبت، دوستی، قرابت. اَنَّ: با اسم و خبرش، جانشین دو مفعول رَعَمُوا است. مَوَالٍ خبر اَنَّ است تقدیراً مرفوع. و الْوَلَاء، در معنی اصحاب الْوَلَاءِ و مضاف محذوف است.

یعنی: آنان خیال می‌کنند هر کس که به قتل رئیس کَلِيب راضی است از اقوام و دوستان ما است و ما قوم او و دوست او هستیم.

(۱۹)

أَجْعُوا أَمْرَهُمْ، بِلَيْلٍ، فَلَمَّا أَصْبَحُوا، أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْءٌ
أَجْعُوا أَمْرَهُمْ: تصمیم گرفتند. به جای بَلَيْلٍ، «عِشَاء» نیز روایت شده. أَصْبَحُوا: وارد صبح شدند. أَصْبَحَتْ: ظاهر شد. ضَوْءٌ: غوغاء و داد و فریاد.

یعنی: در شب بر جنگ با ما تصمیم گرفتند و وقتی که صبح شد غوغاء و داد و فریادشان بلند شد. (برای تهیه مقدمات اجرای تصمیمشان در شب).

(۲۰)

مِنْ مُنَادٍ، وَمِنْ مُجِيبٍ، وَمِنْ تَصْ هَالٍ خَيْلٍ، خِلَالِ ذَاكَ رُغَاءٍ
تَصْهال: شیهه. رُغَاء: صدای شتر. مِنْ: بیانیته است و ضَوْءٌ را بیان می‌کند.

یعنی: یکی، دیگری را صدا می‌کرد و آن دیگری جواب می‌داد و اسب‌ها هنگام آماده کردنشان شیهه می‌زدند و در میان اینها صدای شتر نیز به گوش می‌رسید.

رَدِّ اتِّهَامَاتِ عَمْرٍو بْنِ كَلْثُومٍ كَمَا سَخَنَ كَوِي تَغْلِبِيَيْنِ بُوْدَه
و تَكْذِيْبِ و اِبْطَالِ شِكَايَاتِ قَوْمِ او

(۲۱)

أَيُّهَا النَّاطِقُ، الْمُرْقُشُ عَنَّا عِنْدَ عَمْرٍو، وَ هَلْ لِيْذَاكَ بَقَاءٌ؟
مُرْقُش: کسی که گفته باطل خود را آراسته می کند تا از او بپذیرند، سخن چین. عمرو:
عمرو بن هند و پادشاه حیره است.

یعنی: ای سخنگوی که پیش شاه از ما سخن چینی می کنی، باطل و سخن چینی دوام
ندارد.

(۲۲)

لَا تَحْتَلُّنَا عَلَى غَرَاتِكَ، إِنَّا قَبْلُ مَا قَدَّ وَشَى، بِنَا الْأَعْدَاءُ
لَا تَحْتَلُّ: مپندار. غَرَاة: اغراء و تحریک. وَشَى: سخن چینی کرد. و به جای قبل ما «طالما»
نیز استعمال شده و این ما کافه است یعنی فعل، فاعل نمی خواهد. مفعول دوم لَا تَحْتَلُّنَا،
محذوف است و در معنی لَا تَحْتَلُّنَا اِذْلَاءً یا هَالِكِينَ یا جازعین است به قرینه بیت بعد. قَبْلُ،
مبنی بر ضمه است و «ما» زائد است.

یعنی: در اثر تحریکاتی که علیه ما پیش شاه کرده ای ما را ذلیل و بی تاب مپندار برای این
که پیش از تو نیز دشمنان علیه ما سخن چینی کرده اند.

(۲۳)

فَبَقِيْنَا، عَلَى الشَّنَاءَةِ، تَنْمِي نَا جُدُودُ، وَ عِزَّةٌ قَعْسَاءُ
شَنَاءَةُ: کینه، بغض. تَنْمِي: بالا می برد. جُدُودُ: جمع جَدَّ به معنی نصیب و بهره از خیر
و فضیلت. و به جای جُدُود «حُصُون» نیز استعمال شده. عِزَّةٌ قَعْسَاءُ: عزتی ثابت و پایدار.
و ظاهراً «عَلَى» به معنی «مَعَ» است.

یعنی: با این که نسبت به ما بغض و کینه دارند، مانده ایم و بهره های خیر و عزتی ثابت و
همیشگی ما را بلند مرتبه می کنند.

﴿ ۲۴ ﴾

قَبْلَ مَا الْيَوْمَ بَيَّضْتُ، بِعُيُونِ اللَّهِ نَاسٍ، فِيهَا تَعَيَّطُ، وَإِبَاءُ
بَيَّضْتُ: سفید کرد. در این بیت یعنی کور کرد. تَعَيَّطُ: بلندی، ارتفاع. إِبَاءُ: خودداری از
مظلومیت. ما، و بَاء زائده. فاعل بَيَّضْتُ، و ضمیر «ها» هر دو راجع هستند به عَزَّة در
بیت پیش.

یعنی: پیش از امروز عزت زیاد و مناعت ما چشم مردم (دشمنان) را کور کرده است.

﴿ ۲۵ ﴾

وَكَأَنَّ الْمَسُونَّ تَرْدِي بِنَا أُرْ عَنِّ، جَوْنَا، يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ
مَسُون: مرگ، و همچنین زمانه، روزگار. تَرْدِي: می اندازد. أُرْ: کوهی بزرگ و بلند
که چند کوه دیگر از آن منشعب شده باشند. جَوْنَا: سیاه دودی، سیاه متمایل به سرخی.
يَنْجَابُ: آشکار می کند، بر طرف می شود. عَمَاءُ: ابر بلند، ابر انبوه باران زا.

یعنی: زمانه که ما را هدف تیر مصیبت ها قرار داده مثل این است که کوهی بلند و سیاه را
هدف قرار داده باشد که ابر بلند هم به آن نمی رسد. (ما مغلوب نمی شویم) و یا زمانه ما
را هدف مصیبت هایی قرار داده که این مصیبت ها در بزرگی مانند چنین کوهی هستند.

﴿ ۲۶ ﴾

مُكْفَهَرًا عَلَى الْحَوَادِثِ، مَا تَرُ تُوهُ لِلدَّهْرِ مُؤِيدٌ، صَمَاءُ
مُكْفَهَرًا: کوهی سخت که دست رسی به آن غیر ممکن است. یا کوهی سخت که
حوادث آن را تغییر نمی دهند. تَرُ: سست می کند. مُؤِيدٌ: خیلی سخت و نیرومند، و مراد
مصیبت بزرگ است. صَمَاءُ: سخت. مُكْفَهَرًا، اگر منصوب باشد نعت است برای أُرْ عَنِّ، و
اگر مرفوع باشد خبر است برای مبتدای محذوف، یعنی «هُوَ».

یعنی: کوهی سخت که حوادث در آن تأثیری ندارند، و مصیبت خیلی شدید و سخت
روزگار آن را سست و ضعیف نمی کنند. (ما مانند آن کوه هستیم).

﴿ ۲۷ ﴾

أَيُّهَا خُطَّةٌ أَرَدْتُمْ فَأَدُّوْهُ هَا إِلَيْنَا، تَمَّشِي، بِهَا، الْأَمَلَاءُ

خُطَّة: کاری مشکل که مردم در مورد آن به نزاع و کشمکش می‌پردازند. اُدْوَا: محوَل کنید، بسپارید. و به جای تَمَّيِي، «تَسَعَى» نیز روایت شده. اَمَلَاء: جمع مَلَأ به معنی اشراف و بزرگان. و تَمَّيِي بِهَا اَلْمَلَاءُ، یعنی بزرگان برای حل آن در رفت و آمد هستند. اَيَّ، مفعول است برای اردتم.

یعنی: هر کاری مشکل را که بزرگان برای حل آن، در بین اشخاص ذوی نفع در حرکت هستند (یعنی تقریباً از حل آن عاجزند) اگر خواستید به ما بسپارید.

(۲۸)

إِنْ نَسَبْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةٍ، فَالضَّا قِبِ، فِيهِ الْأَمْوَاتُ، وَ الْأَحْيَاءُ نَبَسٌ: استخراج کرد، بیرون آورد بعد از دفن. مِلْحَةٌ: نام محلی است. صاقب: نام کوهی است معروف. مراد از اَمْوَات، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته نشده است و مراد از اَحْيَاء، مردگانی هستند که انتقام خون آنان گرفته شده. و یا مراد از اَمْوَات، مردگان بین این دو مَحَل هستند و مراد از اَحْيَاء، اَسْرَاء و مجروحان هستند. جواب شرط یا محذوف است یعنی «فَلَنَا الْفَضْلُ فِيهِ» و یا جمله «فِيهِ الْأَمْوَاتُ» جواب شرط است البته بناء بر حذف فاء یعنی فِيهِ الْأَمْوَاتُ وَ الْأَحْيَاءُ، و یا جمله «فَالنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّاسُ» در بیت بعد جواب شرط است.

یعنی: اگر در قبرهای بین ملحه و صاقب جستجو کنید، در آنها هم مردگان و هم زندگان هستند. (یعنی ما انتقام کشته شدگان خود را گرفته ایم و شما «تَغْلِب» انتقام نگرفته اید).

(۲۹)

أَوْ نَقَشْتُمْ، فَالنَّقْشُ يَجْشُمُهُ النَّاسُ، وَ فِيهِ الصَّحَا حُ، وَ الْأَبْرَاءُ نَقَشٌ: تحقیق برای کشف تا آخرین مرحله. يَجْشُمُهُ: زحمت آن را تحمل می‌کند. صَحَا حُ: به فتح صاد به معنی سلامت و همچنین به معنی صحیح و سالم است و به کسر صاد جمع صحیح است و به جای صحاح، «صلاح» و «سقام» نیز روایت شده که مقابل صحاح است و در این بیت به معنی گناه است. اَبْرَاءُ: جمع بریء به معنی بی‌عیب و بی‌گناه و یا جمع بُرءُ، به معنی بی‌عیب و بی‌گناه بودن، و سَقَامُ، به صورت اسقام به فتح و کسر

همزه و همچنين ابراء نيز به كسر همزه خوانده شده‌اند.

يعنى: يا اگر جستجو و تحقيق كنيد، مردم زحمت آن را تحمل مى‌كنند، و بى‌عيبى و بى‌گناهى ما در آن تحقيق ثابت مى‌شود (يا گناهكار و بى‌گناه مشخص مى‌شوند).

(۳۰)

أَوْ سَكَتُمْ عَنَّا، فَكُنَّا كَمَنْ أَعَى مَضَّ عَيْنًا، فِي جَفْنِهَا أَقْدَاءُ

أَعَمَّضَ: پلك‌هاى چشم را برهم گذاشت. جَفْنٌ: پلك. أَقْدَاءُ: جمع قَدَى به معنى آنچه در چشم و آب مى‌افتد، و در عربى گفته مى‌شود: «فَلَانٌ يُغْضِي عَلَى الْقَدَى» وقتى كه در مقابل ذَلَّت و ظلم سكوت كند. و يُغْضِي به معنى يُغَمِّضُ است.

يعنى: و اگر در مورد ما سكوت كنيد (يعنى جستجو و تحقيق نكنيد) ما مانند كسى مى‌شويم كه چشمى را كه در آن خاشاك هست فرو مى‌بندد. (مراد اين است كه در صورت عدم تحقيق ما و شما در نظر مردم مساوى و برابر مى‌شويم و اين براى ما ذَلَّت است).

و اين بيت به اين صورت نيز روايت شده: «... فَكُنَّا جَمِيعاً مِثْلَ عَيْنٍ...».

(۳۱)

أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَسَنُحْدُ دُتْمُوهُ، لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ؟

حُدُّ تَمُوهُ: حُدُّ تَمُّ عَنَّهُ. عَلَاءُ: علو، رفعت، و به جاى عَلَاءُ، «عَلَاءُ» نيز روايت شده كه به معنى ارتفاع و زياده است.

يعنى: و اگر مانع آن چيزى باشيد كه از شما خواسته مى‌شود (مثلاً اجراء عدالت)، چه كسى را به شما گفته‌اند كه بر ما فزونى و برترى داشته باشد؟ (اشتباه مى‌كنيد براى اين كه در زمان‌هاى قديم نيز كسى بر ما پيروز نشده است و ما از مقابله با شما عاجز نيسويم).

ذکر افتخارات بکرین

﴿ ۳۲ ﴾

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ يُنْتَهَبُ النَّاسُ، غِوَارًا، لِكُلِّ حَيٍّ عُوَاءٍ،
 هَلْ: به معنی قَدْ است. يُنْتَهَبُ: مورد حمله و تاراج اموال قرار می‌گیرد. غِوَار: هجوم،
 غافلگیر کردن. عُوَاء: فریاد. غِوَارًا، مفعول مطلق است برای يُنْتَهَبُ.
 یعنی: حتماً دانسته‌اید که در آن روزهایی که مردم مورد حمله و تاراج اموال قرار
 می‌گرفتند و هر قبیله‌ای در اثر این حمله و تاراج فریادش بلند بود،

﴿ ۳۳ ﴾

إِذْ رَفَعْنَا الْجِبَالَ، مِنْ سَعْفِ الْبَحْرِ، وَرَيْنَ، سَيْرًا حَتَّى مَهَاها الْحِسَاءِ
 رَفَعْنَا الْجِبَالَ: شترها را به سرعت رانندیم. سَعْف: شاخه‌های درخت خرما.
 نَهَى: بازداشت یا رسانید. حِسَاء: نام محلی است. سَيْرًا، مفعول مطلق است. ضمیر «ها»
 به جمال برمی‌گردد و مفعول به است. الْحِسَاءُ، فاعل است، یعنی حساء شترها را از ادامه
 رفتن بازداشت. و اگر الحساء، منصوب خوانده شود مفعول فیه است و فاعل نَهَى،
 مستتر است و راجع است به سیر یا رَفَع، یعنی آنها را به حساء رسانید. و در این
 صورت، در این بیت عیب «اقواء» خواهد بود. ر.ک: شرح بیت ۳۷. و به هر حال مراد این
 است که تا حساء کسی نتوانست در مقابل ما بایستد.
 یعنی: در آن هنگام ما شترها را از نخلستان بحرین تا حساء به سرعت رانندیم.

﴿ ۳۴ ﴾

ثُمَّ مَلْنَا عَلَى تَمِيمٍ، فَأَخْرَمْنَا، وَفِينَا، بَنَاتُ مُرِّ إِمَاءِ
 مَلْنَا عَلَى تَمِيمٍ: راه را کج کردیم و به قبیله تمیم روی آوردیم. أَخْرَمْنَا: وارد ماه‌های
 حرام شدیم. (ماه‌های حرام فرار رسیدند). مُرِّ: نام قبیله‌ای است. اماء: جمع أُمَّة و به معنی
 کنیز است. و او، در و فینا، حالیه است و اماء، خبر مبتدا است.
 یعنی: سپس راه را کج کرده و به قبیله تمیم حمله کردیم و بعداً ماه‌های حرام فرار رسیدند
 در حالی که دختران قبیله مُرِّ اسیر و کنیز ما بودند.

(۳۵)

لَا يُقِيمُ الْعَزِيزُ، بِالْبَلَدِ، الشَّمْلِ، لِ، وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلَ، النَّجَاءُ
 نجاء: به فتح نون مصدر است و به معنی به سرعت فرار کردن است. و به کسر نون
 جمع نَجْوَة به معنی مکان مرتفع است.

یعنی: (موقعیت تا حدی هولناک بود که) قدرتمند هم در سرزمین هموار اقامت نمی کرد
 (به جاهای صعب العبور پناه می برد) و فرار یا پناه بردن به جاهای مرتفع هم برای ذلیل
 سودی نداشت.

(۳۶)

لَيْسَ يُنْجِي مُوَائِلًا مِنْ حِذَارٍ، رَأْسُ طَوْودٍ، وَ حَرَّةٌ، رَجُلَاءُ
 مُوَائِل: کسی که در جستجوی پناهگاه است. حِذَار: حذر، بیم، پرهیز. طَوْود: کوه
 بزرگ. حَرَّة: جایی که سنگ‌های سیاه داشته باشد. رَجُلَاء: سخت، شدید.
 یعنی: قلّه کوه بلند و زمین سخت پراز سنگ هم پناهجویی از ترس ما را نجات نمی دهد.

مدح شاه عمرو بن هند و خاندان او

(۳۷)

فَلَكُنَّا، بِذَلِكَ، النَّاسَ حَتَّى مَلَكَ الْمُنْدِرُ بْنُ مَاءِ السَّمَاءِ
 ماء السماء: لقب مادر منذر است و این لقب را به مناسبت زیباییش به او داده‌اند. و در
 این بیت یک عیب شعری بنام (اقواء) هست زیرا حرکت آخرین حرف این بیت بر خلاف
 بقیه ابیات این معلقه، مکسور است. و این بیت در بعضی روایتهای نیست.
 یعنی: با این قدرت و توانایی بر همه مردم چیره شدیم تا منذر بن ماء السماء شاه شد.

(۳۸)

وَهُوَ الرَّبُّ، وَالشَّهِيدُ، عَلَى يَوْمِ الْحِيَارَيْنِ، وَ الْبَلَاءِ بَلَاءِ
 رَبِّ: سید و مراد منذر بن ماء السماء است و بعضی گفته‌اند مراد عمرو بن هند است و در
 این صورت این بیت مربوط می‌شود به بیت شماره ۲۱ (أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرْقُشُ ...) و

ظاهراً بناء بر این معنی، حیارین نام محلی است و بعضی گفته‌اند حیاران نام دو شهر یا دو منطقه است، مندربن ماء السماء به مردم حیارین حمله کرده و بنویشکر همراه او بوده‌اند و شجاعت و صلابت خود را نشان داده‌اند. بلاء: امتحان، یا انعام و احسان. یعنی: او (مندربن ماء السماء) سرور و شاهد جنگ حیارین بود و امتحان خیلی سخت بود. (و بنویشکر به خوبی از عهده آن بر آمدند).

(۳۹)

مَلِكٌ، أَضْلَعُ الْبَرِيَّةَ، مَا يُوجَدُ فِيهَا، لِمَا لَدَيْهِ، كِفَاءٌ
 أَضْلَعُ: نیرومندترین و به جای أَضْلَعُ، «أَضْرَعُ» نیز به صورت فعل استعمال شده به معنی ذلیل و مقهور کرده است. بَرِيَّةٌ: مخلوق. كِفَاءٌ: مانند، نظیر. در روایت «أَضْرَعُ» به صورت فعل ماضی «الْبَرِيَّةَ» مفعول به و منصوب است و در روایت أَضْلَعُ به صورت اسم تفضیل، «الْبَرِيَّةَ» مضاف الیه است.
 یعنی: او شاهی است که نیرومندترین مردم است و در میان آنان نظیری برای او وجود ندارد.

پاز خطاب به تغالبه و یادآوری پیمان صلح، سپس نسبت
 ننگ شکست به آنان و یاد روزهایی که تغالبه شکست خورده‌اند

(۴۰)

فَاتْرُكُوا الطَّيْحَ وَ التَّعْدِيَّ، وَ اِمَّا تَتَعَاشَوْا فِى التَّعَاشِي الدَّاءِ
 طَيْحٌ: سخن زشت، تکبر. تَعْدِيٌّ: اظهار تجاوز. تَعَاشِيٌّ: خود را به کوری زدن، تجاهل. و به جای التَّعْدِيَّ، «التَّعَاشِيٌّ» و «الضَّلَالُ» نیز استعمال شده. تَعْدِيٌّ، در حالت نصب است ولی به عَلَتْ وزن شعر فتحه نمی‌گیرد و مانند حالت‌های رفع و جر خوانده می‌شود.
 یعنی: تکبر و اظهار ظلم و تجاوز را ترک کنید و اگر همچنان خود را به نادانی بزنید این تجاهل برای شما رنج و زحمت و دردسر دارد.

﴿ ۴۱ ﴾

وَاذْكُرُوا حِلْفَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قَدْ دَمَ فِيهِ الْعُهُودُ، وَالْكَفَلَاءُ
 ذوالمجاز: اسم محلی است در مینی که در دوره جاهلی بازار بوده و عمرو بن هند در آن
 جا در بین دو قبیله بنی بکر و بنی تغلب صلح برقرار کرده و از آنان تعهد و التزام و
 همچنین از هر قبیله ای چند گروگان گرفته که در تعداد آنان اختلاف است. حِلْف: پیمان.
 كُفَلَاء: جمع کفیل به معنی گروگان.
 یعنی: و به یاد بیاورید پیمان ذی المَجاز را و همچنین تعهدات و گروگانانی را که در آن
 جا رد و بدل شدند.

﴿ ۴۲ ﴾

حَذَرَ الْجُورِ وَالتَّعَدِّي، وَلَنْ يَنْدَ قُضْ، مَا فِي الْمَهَارِقِ، الْأَهْوَاءُ
 به جای جَوْر «خَوْن» نیز روایت شده که به معنی پیمان شکنی است. و به جای لَنْ
 يَنْقُضُ، «هَلْ يَنْقُضُ» نیز روایت شده. مَهَارِق: جمع مُهْرَق به معنی صحیفه، ورقه نوشته
 شده. أَهْوَاء: جمع هَوَى به معنی خواست و اراده نفس. حَذَرَ، مفعول له است.
 یعنی: (رد و بدل کردن تعهدات و گروگانان) برای پرهیز از ظلم و تجاوز هر یک از
 طرفین بود، و هواهای باطله هرگز نقض نخواهند کرد آنچه را که در پیمان نامه ها
 نوشته شده.

﴿ ۴۳ ﴾

وَاعْلَمُوا أَنَّنَا، وَإِيَّاكُمْ، فِي مَا اشْتَرَطْنَا، يَوْمَ اخْتَلَفْنَا، سَوَاءً
 اخْتَلَفْنَا: پیمان بستیم، این کلمه در بیشتر نسخه ها با خاء معجه نوشته شده است.
 سواء: مساوی.

یعنی: و بدانید که ما و شما در شرایطی که در روز معاهده در نظر گرفتیم، مساوی
 هستیم (پس چرا تنها ما به آنها پایبند باشیم؟).

﴿ ۴۴ ﴾

أَعَلَيْنَا جُنَاحَ كِنْدَةَ، أَنْ يَغِيَّ، تَمَّ غَازِيَهُمْ، وَمِنَّا الْجَزَاءُ؟

جُنَاح: گناه. كِنْدَه: نام قبیله‌ای مشهور است. گفته‌اند: قبیله كنده به قبیله تغلب حمله کرده و آنان را کشته و یا اسیر کرده‌اند.
یعنی: آیا گناه قبیله كنده به گردن ما است که جنگاوران حمله‌کننده آنان از شما غنیمت بگیرند و ما تاوان آن را بدهیم؟ (آنان را توبیخ می‌کند و تذکر می‌دهد که شما از قبیله كنده شکست خورده‌اید و گناه این شکست را به گردن ما می‌اندازید).

(۴۵)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى حَنِيفَةَ، أَوْ مَا جَعَتْ، مِنْ مُحَارِبٍ، غَبْرَاءُ؟
جَرَى: جنایت. مُحَارِب: نام قبیله‌ای است یا به معنی جنگجو است. غَبْرَاء: زمین و بنو غبراء یا جماعه غبراء به معنی فقراء و محتاجان برای این که جایی ندارند به جز زمین و مثل این که فرزندان زمین هستند و سنه غبراء یعنی خشکسال. اگر مُحَارِب، نام قبیله باشد کلمه لُصُوص یا معادل آن محذوف است یعنی مثلاً دزدان قبیله مُحَارِب.
یعنی: یا جنایت قبیله حنیفة یا جنایت جنگجویانی که زمین در خود جای داده است، به گردن ما است؟

(۴۶)

أَمْ جَنَائِيَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَكُنْ يَغُ دِرْ فَاِنَا، مِنْ حَرْبِهِمْ، بُرَاءُ
این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:
أَمْ جَنَائِيَا بَنِي عَتِيقٍ؟ فَانَا مِنْكُمْ، إِنْ غَدَرْتُمْ بُرَاءُ
و به جای حَرْبِهِمْ «عَدْرِهِمْ» نیز روایت شده بُرَاءُ: جمع بَرِيء است و به صورت بُرَاءُ نیز جمع شده و در این بیت به جای بُرَاءُ «لِبُرَاءُ» نیز روایت شده.
یعنی: و یا جنایت‌های بنی عتیق نیز به گردن ما است؟ و هر کس پیمان شکنی کند ما از جنگ آنان دوریم. (اگر شما خیانت و پیمان شکنی کنید، ما از این عیب دوریم مثل شما نیستیم).

(۴۷)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى الْعِبَادِ، كَمَا نِيَهُ ط، بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ، الْأَعْبَاءُ؟

جَرَى: رک بیت ۴۵. نِیْط: آویخته شده وصل شده. جَوْز: وسط. مُحْمَل: شتر یا هر چه بار شده. اُغْبَاء: جمع عِبَاء است به معنی بار و سنگینی. در شرح خطیب تبریزی نوشته شده که عبادیون، چند نفر از بنی تغلب را کشتند و بنو تغلب انتقام خون آنان را از عبادیون نگرفتند.

یعنی: یا جنایت عبادیون را به گردن ما می اندازید آن چنانکه بارها به وسط حیوان بار شده آویخته می شود؟

(۴۸)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى قُضَاعَةَ؟ أَمْ لِي سَ عَلَيْنَا، فِيمَا جَنَوْنَا، أُنْدَاءُ قُضَاعَةَ، به بنی تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده اند. أُنْدَاءُ: جمع ندی است و نَدَى در این بیت ندای خیر نیست بلکه ندای شر است و مَانِدِيي مِنْهُ شَيْءٌ أَيُّ مَا نَالْنِي و مَانِدِييْتُ مِنْهُ شَيْئاً أَيُّ مَا أَصَبْتُ. و ظاهراً «أم» دوم به معنی بَل است.

یعنی: آیا جنایت قضااعة به گردن ما است؟ بلکه شر جنایتی که مرتکب شده اند بر عهده ما نیست.

(۴۹)

أَمْ عَلَيْنَا جَرَى إِيَادٍ؟ كَمَا قِي لَ لِطَسْمٍ: أَخْوَكُمُ الْإِبْرَاءُ إِيَادٍ: نام قبیله ای است بزرگ که به هیچ پادشاهی مالیات نمی داده اند. طَسْم: طَسْم و جَدِيس دو برادر بوده اند، جدیس مالیات را از مردم گرفته و فرار کرده است، و شاه، طَسْم را گرفته و مالیاتی را که برادرش برده است از او خواسته. اَبَاء: صیغه مبالغه از اَبِي بَأَبِي یعنی کسی که از اطاعت شاه خودداری می کند. در این ابیات عیب های بنی تغلب را یاد آوری می کند و می گوید: شما در مقابل همه اینها شکست خورده اید.

یعنی: یا جنایت ایاد برگردن ما است؟ همچنانکه به طَسْم گفته شد: برادرت از اطاعت شاه خودداری کرده است. (یعنی چیزی را به گردن ما می اندازید که ما مسؤول آن نیستیم).

(۵۰)

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ، وَلَا قَيْسٌ، وَلَا جَنْدَلٌ، وَلَا الْحَدَاءُ
 الْمُضَرَّبُونَ: کسانی که با شمشیر زده شده‌اند. قیس و جندل و حداء: اسامی سه
 قبیله یا سه نفر هستند. یک عیب دیگر آنان را یادآوری می‌کند و می‌گوید: اینان از ما
 نیستند از شما هستند.
 یعنی: کسانی که این همه با شمشیر زده شده‌اند از ما نیستند و همچنین قیس و جندل
 و حداء از ما نیستند بلکه از شما هستند.

(۵۱)

عَنَّا بِاطِلَاءٍ، وَظُلْمًا، كَمَا تُعْتَرَى عَن حَجْرَةِ الرَّبِيعِ، الظُّبَاءُ
 عَن: ظهور، اعتراض، امتناع از حق. تُعْتَرَى: ذبح می‌شود. عَتْرٌ: به معنی ذبح در ماه
 رجب است، در دورهٔ جاهلی می‌گفتند: اگر خدا صد رأس گوسفند به من بدهد برای هر
 ده رأس در ماه رجب یک گوسفند ذبح می‌کنم، و در بعضی روایت‌ها به این صورت
 است: در دورهٔ جاهلی می‌گفتند: اگر شترهای من به صد نفر برسند یک گوسفند ذبح
 می‌کنم. و به این گوسفند ذبح شده عَتْرٌ و عتیره می‌گفتند و خون عتیره را به سر بتی به
 نام عَتْرٌ می‌مالیدند. و به هر حال وقتی که گوسفندها یا شترها به صد می‌رسید، گاهی
 شخص نذرکننده بخل می‌ورزید و از ذبح گوسفند پشیمان می‌شد و یک یا چند آه‌ورا
 صید می‌کرد و به جای گوسفند آه‌ورا ذبح می‌کرد. حَجْرَةُ: ناحیه. رَبِيعِ: گلهٔ گوسفند.
 عننا، مفعول مطلق است یعنی: تَعْتَرِضُونَ إِعْتِرَاضًا بِاطِلَاءٍ.
 یعنی: (شما گناه دیگران را به گردن ما می‌اندازید این ظهور و اعتراض شما) اعتراضی
 باطل و ظلم است همچنانکه در ماه رجب در مقابل بت به جای گوسفندی که ذبحش
 واجب شده است، آه‌ورا ذبح می‌شود.

(۵۲)

وَمَثَانُونَ، مِنْ تَمِيمٍ، بِأَيْدِيهِمْ رِمَاحٌ، صُدُّوهُمْ الْقَضَاءُ
 صُدُّو: جمع صَدْرٌ به معنی بالاترین نقطه و اول هر چیز و در این بیت سر نیزه است.

قضاء: مرگ. یکی از بنی سعد از قبیلهٔ تمیم به نام عمرو با هشتاد مرد جنگجو به محلی به نام نطاع رفت که در آن جا قومی از بنی تغلب بودند به نام بنی رزاح و با هم درگیر شدند، عمرو تعدادی از آنان را کشت و تعدادی را هم اسیر کرد و مالی زیاد را از آنان گرفت. یعنی: و هشتاد نفر از تمیم به شما حمله کردند و در دست‌هایشان نیزه‌هایی بود مرگ‌آور و کشنده.

﴿ ۵۳ ﴾

لَمْ يُخْلُوا بَنِي رِزَاحٍ، بِرَبْرَقَا ۖ هُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ
لَمْ يُخْلُوا: خُلتَ: به معنی گیاه شیرین، وَأَخْلَهَا یعنی آنها را در جایی که خُلتَ، دارد، چرانید. بَرَقَاء: زمین سخت شنزار و سنگلاخ. نطاع: به کسر و فتح نون نام محلی است از آن بنی رزاح. هُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ یعنی به ضرر آنان دعاء می‌کردند. یعنی: آنان (هشتاد نفر) چراگاه شیرین را در زمین شنزار نطاع برای بنی رزاح باقی نگذاشتند و بنی رزاح علیه آنان دعاء می‌کردند.

﴿ ۵۴ ﴾

تَرَكَوهُمْ مُلْحَبِينَ، وَ أَبُوا بِسِنَابٍ، يَصَمُّ مِنْهُ الْخُدَاءُ
مُلْحَب: قطعه قطعه شده با شمشیر، مضروب و مجروح به شمشیر. أبوا: بازگشتند. نهاب: جمع نَهَب است به معنی غنیمت، یک نوع دویدن. يَصَمُّ: کمر می‌شود، نمی‌شنود. و به جای يَصَمُّ «تُصَمُّ» و «يُصَمُّ» نیز روایت شده. مِنْهُ: مِنْهَا، نیز روایت شده. خُداء: آواز مخصوص شتریان هنگام راندن شترها. یعنی: آن هشتاد نفر، بنی رزاح را به جای گذاشتند در حالی که با شمشیر قطعه قطعه شده بودند، و خودشان بازگشتند همراه با غنائمی که به علت صدای زیاد آنها، آواز شتریان شنیده نمی‌شد. (این غنائم ظاهراً شتر بوده‌اند).

﴿ ۵۵ ﴾

نَمَّ جَاوُوا، يَسْتَرَجِعُونَ، فَلَمْ تَرَ جِيعَ هُمْ شَامَةٌ، وَلَا زَهْرَاءُ
يَسْتَرَجِعُونَ: می‌خواهند برگردانند. شامة: خال، می‌گویند: «مَالَةُ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ»

یعنی نه شتر ماده سیاه دارد و نه شتر ماده سفید.

یعنی: سپس بنی رزاح آمدند برای بازگرداندن آن غنائم ولی نه شتری سیاه را پس گرفتند و نه شتری سفید را.

(۵۶)

ثُمَّ فَاؤُوا، مِنْهُمْ بِقَاصِمَةِ الظُّهُرِ وَلَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ، الْمَاءُ
فاؤوا: برگشتند. قاصمة: شکننده و قاصمة الظهر در این بیت به معنی نومیدی است.
غلیل: خیلی تشنه، کینه.

یعنی: سپس بنو رزاح از بنی سعد منصرف شدند و برگشتند با نومیدی و آب، آتش حقد و کینه را خنک نمی‌کند. (آب، عطش این حزن را برطرف نمی‌کند).

(۵۷)

ثُمَّ خَيْلٌ، مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ، مَعَ الْعَقْدِ لَاقٍ، لَا رَأْفَةَ، وَلَا إِتْقَاءَ
خیل: یعنی اصحاب خیل، اسب سواران. مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ: بعد از آن هشتاد نفر، بعد از بنی سعد، بعد از عمرو. غلاق: نام مردی است از بنی حنظله از بنی تمیم که به بنی تغلب حمله کرده و تعدادی از آنان را کشته و اسیر کرده. رَأْفَةٌ: رحم، مهربانی. إِتْقَاءُ: مراعات کردن، رحم.

یعنی: بعد از آن هشتاد نفر به فرماندهی عمرو، سوارکارانی دیگر نیز همراه غلاق به شما حمله آوردند که نه رحمی داشتند و نه رعایتی.

(۵۸)

مَا أَصَابُوا، مِنْ تَغْلِيٍّ، فَطَلُّوا لِعَالِيهِ، إِذَا تَوَلَّى، الْعَقَاءَ
مَطْلُولٌ عَلَيْهِ: مهدورالدم، کسی که انتقام خونش گرفته نشده. عقاء: خاک، از بین رفتن. به جای تَوَلَّى، «أُصِيبَ» نیز روایت شده.

یعنی: هر فرد تغلیبی که کشته می‌شود وقتی که از بین می‌رود و خاک سرپرستی او را به عهده می‌گیرد، انتقام خونش گرفته نمی‌شود (فراموش می‌شود).

اشاره به اختلافات سابق بین عمرو بن هند و بنی تغلب

(۵۹)

كَتَالِيفٍ قَوْمِنَا، إِذْ غَزَا أَلْمُنُّ ذُرُّ هَلْ نَحْنُ، لِإِبنِ هِنْدٍ، رِعَاءُ؟

تکالیف: جمع تکلیف؛ و یا تکلیف است به معنی مشقت. در بیت ۳۷ و چند بیت قبل از آن گفته است که چه سختی‌ها کشیده‌اند تا مندرین ماء السماء به مقام شاهی رسیده است. و می‌گویند: وقتی که مندرین ماء السماء کشته شد گروهی از بنی تغلب گفتند: ما از هیچ یک از فرزندان او اطاعت نمی‌کنیم، و وقتی پسر مندر، عمرو بن هند حکومت را به دست گرفت، به آنان پیغام فرستاد که تسلیم شوند و حکومت او را بپذیرند آنان گفتند: مگر ما چوپان، یا محافظ عمرو بن هند هستیم؟ - شاعر این گفته آنان را در این بیت آورده است - و عمرو بن هند افرادی را فرستاد و تعدادی از آنان را کشتند و اسیر کردند. رِعَاءُ: جمع راعی است.

یعنی: (مشقت سوارکاران همراه غلاق هنگام حمله) مانند مشقات قوم ما بود هنگامی که مندرین ماء السماء حمله کرد (و بعد از مندر هم عمرو بن هند به شما حمله کرد و کشت و اسیر کرد و مقصر، خود شما بودید برای این که گفتید): مگر ما چوپان عمرو بن هند هستیم؟ (کشتاری که غلاق از شما کرد مانند این دو کشتار بود) می‌گوید: مانند مشقات قوم ما بود هنگامی که مندرین ماء السماء حمله کرد، ضمناً خود شما گفتید: مگر ما چوپانان عمرو بن هند هستیم؟

(۶۰)

إِذْ أَحَلَّ الْعَلَاءَةَ قُبَّةَ مَيْسُونِ نَ، فَأَذْنَى دِيَارِهَا الْعَوْصَاءُ

علاءة: نام کوهی است. و «علیاء» نیز روایت شده به معنی قلعه کوه. قُبَّة: خیمه. مَيْسُون: نام دختری یکی از پادشاهان بنی غسان است. روایت شده که عمرو بن هند وقتی که پدرش کشته شد به برادرش نعمان دستور داد که به جنگ بنی غسان و مخالفان دیگر او از بنی تغلب برود، و او هم لشکری گرد آورد و حرکت کرد و وقتی که به شام رسید یکی از پادشاهان بنی غسان را کشت و برادرش امرؤالقیس بن مندر را نجات داد و دختر شاه

رادر چادر مخصوص خودش دستگیر کرد و «میسون» که در این بیت آمده است نام این دختر است. عَوْصَاء: نام محلی است نزدیک به علاة. یعنی: (کشتار عمرو بن هند از بنی تغلب) زمانی بود که چادر میسون رادر علاة برپا کرد که نزدیکترین محلّ بود به سرزمین خودش عَوْصَاء.

(۶۱)

فَتَأَوَّتْ لَهُمْ قَرَاضِبَةً مِنْ كُلِّ حَيٍّ، كَأَنَّهُمْ أَلْقَاءُ تَأَوَّتْ: جمع شدند، و این کلمه برای پرندگان استعمال می‌شود و در این بیت برای غیر پرنده استعمال شده ولی تشبیه شده‌اند به پرنده. هُم: «لَهُ» نیز روایت شده. قَرَاضِبَةٌ: جمع قَرُضُوب و قَرَضَاب به معنی نیازمند، فقیر. أَلْقَاءُ: جمع لَقْوَةٌ: و لَقْوَةٌ به معنی عقاب تیز چنگ تیز پرواز.

یعنی: برای آنان گرد آمدند از هر قبیله نیازمندانی که مانند عقابان تیز پرواز و تیز چنگ بودند. (و این نیازمندان لشکریان عمرو بن هند بودند).

(۶۲)

فَهَدَاهُمْ بِالْأَسْوَدَيْنِ، وَأَمْرُ الْإِلاهِ بَلُغٌ، يَشْقَى بِهِ الْأَشْقِيَاءُ أَسْوَدَيْنِ: خرما و آب. «و أَبْيَضَيْنِ» نیز روایت شده به معنی نان و آب. یا آب و شیر. بَلُغٌ: أَمْرُ اللَّهِ بَلُغٌ، یعنی بالغ نافذ، به هر کجا که بخواهد می‌رسد. أَشْقِيَاءُ: جمع شَقِيٍّ است به معنی بدبخت.

یعنی: شاه یا نماینده شاه پیشاپیش آن لشکریان به راه افتاد همراه با غذای خرما و آب و فرمان خداوند به هر چه تعلق گیرد تحقق پیدا می‌کند. با همان فرمان خدا بدبختان به شقاوت و بدبختی خود می‌رسند.

(۶۳)

إِذْ تَأْتِيَهُمْ غُرُورًا، فَسَاقَتْهُمُ إِلَىٰ كُمْ أُمْنِيَّةٌ، أَشْرَاءُ أُمْنِيَّةٌ: خواسته، آرزو. أَشْرَاءُ: از ریشه اشْر به معنی خودپسندی و سرمستی است. شما آرزو کردید که عمرو بن المنذر و یارانش را که پیش او جمع شده‌اند، ببینید و

گفتید: عمر و کیست؟ و همراهانش چه کسانی هستند؟ همراهانش فقرایی هستند که از هر طرف پیش او گرد آورده شده‌اند کاشکی با آنان برخورد می‌کردیم و فردا برای عمر و معلوم می‌شد که ما چگونه هستیم؟ و او چگونه است؟ و این آرزوی بنی تغلب بود. یعنی: وقتی که مانند فریب‌خوردگان آرزوی برخورد با آنان را کردید این آرزوی خودخواهانه، آنان را به سوی شما راند و آورد.

(۶۴)

لَمْ يَعْزُوكُمْ غُرُورًا، وَ لَكِنَّ يَرْفَعُ الْآلُ جَمْعَهُمْ، وَ الصَّحَاءُ
 آل: سراب، و بعضی گفته‌اند: آل از چاشتگاه تا زوال خورشید است و سراب از زوال خورشید تا هنگام نماز عصر است و چند گفته دیگر در این باره هست. صحاء: ارتفاع خورشید. به جای يَرْفَعُ «رَفَعَ» نیز روایت شده. یعنی: (هنگام حمله) شما را فریب ندادند بلکه در روز روشن و موقعی که سراب آنان را بزرگتر هم نشان می‌داد، به شما حمله کردند.

یاد خویشاوندی بین قوم خودش و قوم شاه
 و منزلتی که بکرین پیش خانواده شاه داشته‌اند

(۶۵)

أَيُّهَا الشَّانِي، أَلْمُبْلَغُ عَنَا عِنْدَ عَمْرٍو، وَ هَلْ لِيذَاكَ أَنْتِهَاءُ؟
 شانی: کینه‌توز بد اخلاق، و «نَاطِقُ» و «كَاذِبُ» هم روایت شده‌اند و مراد از شانی، عمرو بن کلثوم شاعر تغلبی است و مراد از عمرو، عمرو بن هند است و به جای لِيذَاكَ أَنْتِهَاءُ، «لَهُ إِتِهَاءُ» نیز روایت شده.

یعنی: ای دشمن کینه‌توز که پیش شاه عمرو بن هند به ضرر ما تبلیغ می‌کنی آیا گفته ناروای تو به پایان نمی‌رسد؟ دست بر نمی‌داری؟ (یا آیا این گفته ناروای تو به جایی می‌رسد؟)

(۶۶)

إِنَّ عَمْرًا لَنَا، لَدَيْهِ، خِلَالَ غَيْرِ شَكٍّ، فِي كُلِّهِنَّ الْبَلَاءُ
 مراد از عمرو، عمرو بن هند است. خِلَالَ: جمع خَلَّة است به معنی خُضَلَة. غَيْرِ شَكٍّ: یَقِينًا. بَلَاءُ: اِنْعَام.

یعنی: شاه عمرو بدون تردید خوی‌هایی از ما می‌داند که در مقابل هر یک از آنها اِنْعَام هست. (و برخلاف انتظار تو تحقیر نمی‌شویم).

(۶۷)

مَلِكٌ، مُقْسِطٌ، وَ أَكْمَلُ مَنْ يَمُّ شَيْءٍ، وَ مِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ
 مُقْسِطٌ: دادگر و به جای مُقْسِطٌ، «بَاسِطٌ» نیز روایت شده به معنی گسترش دهنده عدل. و به جای أَكْمَلُ، «أَكْرَمُ» نیز روایت شده. مَلِكٌ، اگر مرفوع خوانده شود خبر است. برای مبتدای محذوف یا خبر دوم است برای اِنَّ و اگر منصوب خوانده شود، مفعول است برای فَحَلٌ محذوف «أَعْنِي».

یعنی: پادشاهی است دادگر و کامل‌ترین کسی است که راه می‌رود (کامل‌ترین انسان روی زمین است) از نظر عقل و حلم، و مدح و ثنای او کم‌تر از ارزش‌های اوست. (نیکی‌های او بیشتر است از وصف و ثنای ما).

(۶۸)

إِرْمِيَّ، بِمِثْلِهِ جَاءَتِ الْجِنُّ نُنُّ، فَأَبَتْ، لِخِصْمِهَا الْإِجْلَاءُ
 إِرْمِيَّ: منسوب به اِرْم. یعنی سلطنتش از قدیم ایام و از دوره اِرْم است و یا مراد این است که بَدْوَح، خیلی بردبار و حلیم است برای این که مشهور است که اِرْم بردبارترین مردم بوده است. جَاءَتِ: ظاهر شدند و حمله بردند. جِنُّ: اکثریت مردم. أَبَتْ: برگشت. به جای جِنُّ «خَيْلٌ» و به جای أَبَتْ، «تَأْتِي» نیز روایت شده. إِجْلَاءُ: خروج از سرزمین. به نظر من شارحین این بیت را خوب معنی نکرده‌اند و از معنایی که خودم هم می‌نویسم راضی نیستم.

یعنی: شاه منسوب به اِرْم است و به فرمان شخصی مانند او مردم ظاهر شدند و حمله بردند و برگشتند و دشمنان مجبور به ترک دیار شدند.

(۶۹)

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ، مِنْ الْحَيْرِ، آيَا تُ ثَلَاثٌ، فِي كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ:
آیات، علامات.

یعنی: او کسی است که ما پیش او سه نشانه خوبی داریم که در هر سه مورد داورى به نفع ما خواهد بود.

(۷۰)

آيَةُ شَارِقِ الشَّقِيقَةِ، إِذْ جَاؤُوا، جَمِيعاً، لِكُلِّ حَيٍّ لِيَوَاءِ
شقیقه: بنو الشقیقه قومی از بنی شبیان هستند که یک مرتبه حمله کردند به شترهای
عمر و بن هند به فرماندهی قیس بن معدیکرب و بنویشکر جلو آنان را گرفتند و تعدادی از
آنان را کشتند. و در این صورت شارق، یعنی از جانب شرق آمده، و بعضی
گفته‌اند: شقیقه، صخره‌ای سفید است و یا نام محلی مشخص است و در این صورت
شارق الشقیقه یعنی جانب شرقی شقیقه. لواء: پرچم و مراد از لِكُلِّ حَيٍّ لِيَوَاءِ، این است که
چندین قبیله بودند.

یعنی: یکی از آن علائم، جنگ با بنی الشقیقه است که همگی از جانب مشرق آمده بودند و
هر قبیله‌ای پرچم خود را داشت.

(۷۱)

حَوْلَ قَيْسِ، مُسْتَلْتِمِينَ، بِكَبْشِ قَرظِيٍّ، كَأَنَّهُ عَابِلَاءُ
قیس: مراد قیس بن معدیکرب است. مُسْتَلْتِمِينَ: کسی که زره پوشیده. کبش: گوسفند نر
شاخدار، قوچ، و در این بیت به معنی رئیس قبیله است. قَرظ: درختی است که با آن
دباغی می‌شد و کبش قرظی یعنی منسوب به بلاد قَرظ یعنی یَمَن: عَبِلَاءُ: صخره، صخره
سفید.

یعنی: (بنو الشقیقه که حمله کرده بودند) در حالی که زره پوشیده بودند پیرامون
قیس بن معدیکرب یعنی رئیس یمنی بودند که در صلابت مانند صخره بود. (ما به
حمایت از شاه عمرو بن هند با آنان جنگیده و پیروز شده‌ایم).

(۷۲)

وَ صَتِيْتٍ، مِنْ الْعَوَاتِكِ، مَا تَنْ هَاهُ إِلَّا مُبِيضَةً، رَغْلَاءُ
 صتیت: گروه، دسته. عَوَاتِك: زنان پادشاهان کنده، زنان شرافتمند و دارای اصل و
 نسب، و مِنَ الْعَوَاتِكِ یعنی مِنْ بَنِي الْعَوَاتِكِ. مَبِيضَةٌ: ضربه‌ای که سفیدی استخوان را
 آشکار می‌سازد، یادسته‌هایی از لشکریان که غرق در اسلحه مخصوصاً شمشیرند و
 سفیدند. رَغْلَاءُ: ضربه رَغْلَاءُ: یعنی ضربه‌ای شدید که گوشت را آویزان می‌کند. و
 ظاهرأ بنو العواتك با قیس بن معدیکرب بوده‌اند. صتیت، اگر مرفوع خوانده شود معطوف
 است بر آيَةٌ، و اگر مجرور باشد، واو به معنی رُبُّ است.
 یعنی: (یکی دیگر از آن سه علامت این است که) چه بسا دسته‌ای از فرزندان عواتک که
 هیچ چیز این دسته را باز نمی‌داشت مگر ضربه‌ای شدید که استخوان را آشکار
 می‌سازد و گوشت را آویزان می‌کند.

(۷۳)

فَجَبَّهْنَاهُمْ، بِضَرْبٍ، كَمَا يُحِ رُجٌّ، مِنْ خُرْبَةِ الْمَرَادِ، الْمَاءِ
 جَبَّهْنَاهُمْ: آنان را غافلگیر کردیم، پیشانی آنان را زدیم، آنان را از رسیدن به هدف
 باز داشتیم، جَبَّهْنَاهُمْ بِضَرْبٍ: از آنان استقبال کردیم با ضربه‌ای. و به جای جبهناهم،
 «رَدَدْنَاهُمْ» نیز روایت شده. خُرْبَةٌ: شکاف، دهانه، آن جایی که آب مشک از آن جا
 می‌ریزد. مَرَاد: مشک آب.
 یعنی: پیشانی آنان را زدیم با ضربه‌ای (و در اثر آن ضربه خون جاری شد) آن چنان
 که آب از دهانهٔ مشک جاری می‌شود.

(۷۴)

وَ حَمَلْنَاهُمْ، عَلَى حَزْنٍ ثَهْلًا نَ، شِلَالًا، وَ دُمِّيَ الْأَنْسَاءِ
 حَزْنٌ: زمین سخت و به جای حَزْنٍ (حَزْمٌ) نیز روایت شده که از حَزْنٍ سخت‌تر است.
 ثَهْلَان: نام کوهی است معروف. شِلَالٌ: متفرق، پراکنده، طرد شده. دُمِّيَ: خونی شده،
 خونش جاری شده. أَنْسَاءُ: جمع نَسَاءُ، رگی است از بالای ران تا سم حیوان یا تا قوزک پا.
 یعنی: آنان را وادار به فرار به کوه سخت ثهلان کردیم در حالی که پراکنده بودند و خون

از رگ‌های رانشان جاری بود.

(۷۵)

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

حائِن: هالك، کسی که خود را در معرض هلاک می‌اندازد. اِنْ، زائده است.

یعنی: با آنان کاری کردیم که خدا می‌داند و کسانی که خود را در معرض هلاک می‌اندازند، خون‌بها ندارند. (مهدورالدم هستند).

(۷۶)

ثُمَّ حُجْرًا، أَعْنِي ابْنَ أُمَّ قَطَامٍ وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ، خَضْرَاءُ

حُجْر: فرمانده دسته‌هایی از قبیله کنده بود و با امرؤالقیس پدر منذر جنگید، قبیله بکرین وائل همراه امرؤالقیس بودند و با حُجْر و لشکریانش جنگیدند، حجر شکست خورد، و تعدادی از همراهانش کشته شدند. فارسیه: لشکر فارسی، و نسبت به فارس به این دلیل است که بیشتر سلاح‌های آهنی آنان ساخت فارس بوده. خَضْرَاء: دارای سلاح‌های زیاد، به علت سلاح‌های زیاد، سبز به نظر می‌رسیده، یا سلاح‌ها، یعنی زره‌ها و شمشیرها زنگ زده بوده. حُجْرًا، معطوف است بر ضمیر «هم» در جَبَنَاهُمْ. این بیت می‌تواند نشانه سوم از نشانه‌های سه‌گانه باشد و یا ادامه نشانه دوم باشد و بیت شماره هشتاد نشانه سوم باشد.

یعنی: سپس با حجر جنگیدیم منظورم پسر ام قطام است در حالی که لشکری داشت تا دندان مسلح با سلاح‌های ساخت فارس.

(۷۷)

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ، وَزُدُّ، هُمُوسٌ وَرَبِيعٌ، إِنْ شَانَعَتْ غَبْرَاءُ

وَزُدُّ: دارای رنگ سرخ متمایل به زردی و این رنگ زیبا است. هُمُوس: از اسماء شیر است برای این که صدای پایش شنیده نمی‌شود. به جای فِي اللَّقَاءِ، «فِي السَّلَاحِ» روایت شده، و به جای وَزُدُّ هُمُوسٌ، «ذُو أَشْبَالٍ» نیز روایت شده. أَشْبَال: جمع شِبَل است به معنی بچه شیری که به دوران شکار رسیده باشد. رَبِيع: خِضْب یعنی فراوانی گیاه و خیر و برکت. و رَبِيعٌ یعنی ذُو رَبِيع. شَانَعَتْ: حادثه‌ای زشت پیش آورد، و «شَمَرَتْ» نیز روایت

شده. غَبْرَاءُ: خشکسال، به رنگ غبار، سال بی باران. و «شَهْبَاءُ» نیز استعمال شده و شهباء به معنی سفید است و سنه شهباء یعنی خشکسال برای این که در آن سال باران و سبزی دیده نمی شود.

یعنی: حُجْر در هنگام جنگ و درگیری مانند شیری است سرخ رنگ و با گام های آرام و استوار و در هنگام خشکسالی خیر و برکت است. (با این وصف ما او را شکست دادیم).

(۷۸)

فَرَدَدْنَاهُمْ، بِطَعْنٍ، كَمَا تَهْتَهُ هَزُّ، فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ، الدَّلَاءُ
فَرَدَدْنَاهُمْ، «فَجَبَّهْنَاهُمْ» نیز روایت شده. رک بیت ۷۲. تُنْهَرُ: تکان داده می شود.
جَمَّةٌ: بَرَجَمَةٌ: چاهی که آبش زیاد است. طَوِيٌّ: چاهی که با سنگ بنا شده است.
سنگ چین شده است. دَلَاءٌ: جمع دلو به معنی سطل آب.

یعنی: آنان را برگرداندیم و شکست دادیم و نیزه های ما در بدن آنان تکان می خورد آن چنان که سطل ها در چاه پر آب سنگ چین شده تکان داده می شوند تا پر شوند.

(۷۹)

وَ فَكَّكْنَا عُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ، عَنْهُ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ، وَ الْعَنَاءُ
فَكَّكْنَا: باز کردیم. عُلٌّ: زنجیر. امرؤ القیس: امرؤ القیس بن المنذر برادر عمرو بن هند
بوده و در روزی که منذر کشته شده، امرؤ القیس نیز اسیر قبیله غسان شده و قبیله
بکر بن وائل که همراه عمرو بن هند بودند به قبیله غسان حمله کرده و در شام یکی از
شاهان غسان را کشته و امرؤ القیس را نجات دادند، و دختر آن شاه را به نام میسون
گرفتند که در بیت شماره ۶۰ ذکر شده است. عَنَاءٌ: رنج و سختی و مشقت.
یعنی: و امرؤ القیس را آزاد کردیم بعد از این که مدت زندانش طولانی شد و رنج ها
کشید.

(۸۰)

وَ أَقْدَنَاهُ رَبَّ غَسَّانَ، بِأَلْمُؤَةِ ذِرِّ كَرَاهَا، إِذْ لَا تُكَالُ الدَّمَاءُ
أَقْدَنَاهُ: فعل ماضی از باب افعال از ریشه قود، به معنی قصاص و کشتن قاتل در مقابل
مقتول. رَبَّ غَسَّانَ: پادشاه غسان. كَرَاهَا: إجباراً. لَا تُكَالُ الدَّمَاءُ: خون ها با پیمانه

مقایسه نمی‌شوند. به نظر من مراد این است که ما به اجبار، شاه غسان را در مقابل منذر کشتیم چون در قصاص، خون‌ها با هم مقایسه نمی‌شوند، و الا ارزش خون منذر بیشتر از ارزش خون شاه غسان است.

یعنی: شاه غسان را به عنوان قصاص در مقابل منذر به امر القیس دادیم از روی اجبار برای این که در هنگام قصاص خون‌ها وزن نمی‌شوند و با پیمانانه سنجیده نمی‌شوند.

(۸۱)

وَفَدَيْنَاهُمْ بِتِسْعَةِ أَمْلا
كِرَامٍ، أَشْلَاهُمْ، أَغْلَاءُ
فَدَيْنَاهُمْ: «آتیناهم» نیز روایت شده و به جای کرام: «ندامی» روایت شده که جمع نذمان به معنی نادم است. أشلاب: جمع سلب است به معنی لباس و سلاح و مرکبی که از دشمن می‌گیرند. أغلاء: گران قیمت.

گفته‌اند: وقتی که حُجر کشته شد، منذر بن ماء السماء سوارکارانی را از بکرین وائل در تعقیب بنی حجر آکل المرار فرستاد و بکریون به آنان دست یافتند و آنان را اسیر کردند و پیش منذر بن ماء السماء آوردند و او دستور قتل آنان را صادر کرد و در حیره نزدیک خانه‌های بنی مرینی کشته شدند. و امر القیس بن حُجر شاعر در این مورد گفته است:

أَلَا يَا عَيْنٍ، بَكِّي لِي شَيْنَا
وَبَكِّي، لِمُلُوكِ الدَّاهِيِينَا
مُلُوكٌ مِنْ بَنِي حُجْرٍ بِنِ عَمْرٍو
يُسَاقُونَ الْعَشِيِيَّةَ، يُقْتَلُونَ
شَين: ریزش آب به صورت قطره قطره.

یعنی: و نه شاه بزرگوار را فدای آنان کردیم که سلب‌هایشان گران قیمت بود. (برای این که پادشاهانی بزرگ و جلیل‌القدر بودند).

(۸۲)

وَمَعَ الْجَوْنِ، جَوْنِ آلِ بَنِي الْأَوْ
سِ، عَنُودٌ، كَانَتْهَا دَفُوءًا
جَوْن: یکی از پادشاهان کنده و پسر عم قیس بن معدیکرب است. و بال لشکری دارای سلاح‌های زیاد به جنگ بنی بکر رفت. بنوبکر با او جنگیدند و او را شکست دادند و پسرش را دستگیر و پیش منذر آوردند. عَنُود: سرکش، یا متمایل، و در این بیت صفت است برای کنیبه محذوف، یعنی لشکری سرکش یا لشکری که در راهی غیر راه معمولی

حرکت می‌کند. دفواء: پرندۀ طویل‌الجناح، عقاب، به مناسبت کجی نوکش، درخت بزرگ سایه‌دار پر شاخه که معمولاً کج هم هست (ظاهراً زیادی لشکر را وصف می‌کند).
یعنی: و همراه جون، جون خانواده اوس لشکری بود سرکش مانند عقاب.

(۸۳)

مَا جَزَعْنَا، تَحْتَ الْعَجَاجَةِ، إِذْ وَرَأَى لَمْتُ بِأَقْفَائِهَا، وَحَرَّ الصَّلَاءِ
عجاجة: غبار. أقفاء: جمع قفاء به معنی پشت گردن. مؤخر، و به جای وَلَّتْ بِأَقْفَائِهَا،
«وَأَلْوَأَجْمِيعاً» نیز روایت شده. و به این صورت نیز روایت شده: ... إِذْ وَرَأَى لَمُوا شِلَالاً وَ إِذْ
تَلَطَّى الصَّلَاءِ. شلال: پراکنده. تَلَطَّى: شعله‌ور شد، شعله کشید. صلاء: آتش، هیزم.
یعنی: مادر جنگ با جون بی‌تابی نکردیم نه در زیر گرد و غبار ناشی از فرار آنان و نه
هنگامی که آتش جنگ گرم بود.

(۸۴)

وَ وَلَدْنَا عَمْرُو بْنَ أُمِّ أَنَسٍ مِنْ قَرِيبٍ، لَمَّا آتَانَا الْحِبَاءُ
عمرو بن أم‌اناس: مراد عمرو بن حُجر کنندی است که جدّ شاه عمرو بن هند بوده است و
این هند، دختر عمرو بن حُجر آکل‌المُرار بوده و مادر عمرو بن حُجر، أم‌اناس دختر
ذُهل بن شیبان بن ثعلبه بوده. و این عمرو بن أم‌اناس جدّ امرؤ القیس شاعر بوده.
قریب: خویشاوند، برای این که مادرش دختر ذُهل بن شیبان و مادر بزرگِ مادرِ
عمرو بن المنذر است و یا مِنْ قَرِيبٍ، یعنی به زودی. حِبَاء: مهریه، و شاید مراد شیربها
است. و آتَانَا الْحِبَاءُ: یعنی دختر را به زور از ما نگرفته‌اند، و ما را شایسته‌ی خویشاوندی
دانسته‌اند.

یعنی: ما عمرو بن أم‌اناس را از یک خویشاوند زاده‌ایم (ما خال او هستیم) وقتی که مهریه
یا شیربهای او به ما رسید.

(۸۵)

مِثْلُهَا يُخْرِجُ النَّصِيحَةَ، لِيَلْقُوا مِ قَلَاةٍ مِنْ دُونِهَا أَقْلَاءُ
قَلَاة: صحرای وسیع. أَقْلَاء: جمع قَلَاة است. ضمیر «ها» در مثلها راجع است به قرابه.
قَلَاة: اگر مرفوع باشد خبر مبتدای محذوف است، یعنی هِيَ قَلَاةٌ، و اگر منصوب خوانده

شود، حال است یعنی مِثْلَ فَلَاةٍ.

یعنی: مانند این قرابه، اخلاص را نسبت به اقوام (مراد شاه است) بروز می دهد، و این قرابه یا اخلاص، زیاد و وسیع است، مانند بیابانی که چندین بیابان دیگر را در مقابل خود داشته باشد.

أَعْشَى الْأَكْبَرِ (؟ - ۶۲۹ م)

اسم اعشى، میمون بن قیس بن جندل از قبیلهٔ بکر بن وائل است. سال تولد او معلوم نیست ولی وفات او در سال ۶۲۹ میلادی مطابق با سال هفتم هجری بوده است. اعشى در لغت کسی است که در شب نمی‌بیند و در روز می‌بیند، و بعضی از اهل لغت می‌گویند: کسی است که نقصی در بینایی دارد و برخی دیگر گویند: اعشى به معنی نابینا است و علت تلقیب میمون بن قیس را به اعشى، ضعف بینایی و بعضی نابینایی او ذکر کرده‌اند. ضمناً خود شاعر نیز در بیتی از معلقه‌اش کلمهٔ اعشى را بر خود اطلاق کرده و گفته است:

أَنْ رَأَتْ رَجُلاً أَعْشَى أَضْرَبِهِ رَبُّ الْمُنُونِ وَ دَهْرٌ مُفْنِدٌ حَيْلُ؟

و به «الأعشى الأكبر» و «الأعشى الكبير» مشهور شده تا از میان شعرای ملقب به اعشى که تقریباً بیست نفر بوده‌اند، مشخص باشد.

و قوت فهم و ذكاء شگفت‌آوری که داشته، باعث شده که کنیهٔ (ابوصیر) را به او داده‌اند و بعضی کنیهٔ او را «ابونصیر» و بعضی دیگر «ابونصر» ضبط کرده‌اند.

و استحکام و استواری و گیرایی و آبداری شعر او و هماهنگی موسیقی آن موجب گردیده که او را «صَنَاجَةُ الْعَرَبِ» گویند.

پدر اعشى (قیس بن جندل) را «قتیل الجوع» یعنی کشتهٔ گرسنگی می‌گویند، زیرا مشهور است که قیس از شدت گرما به غاری در دامن کوهی پناه برده و اتفاقاً سنگی بزرگ از کوه سرازیر شده و دهانهٔ غار را بسته و قیس بن جندل (پدر اعشى) در آن غار از گرسنگی جان داده است.

اعشى علاقه‌ای فوق‌العاده به شراب و شرابخانه داشته و تاب فراق آنها را نداشته و در شرب خمر اسراف کرده است.

بعضی از علماء ادب اعشى را بر تمام شعراء جاهلی برتری داده‌اند. اعشى قیس در بارهٔ مدح حضرت رسول اکرم (ص) قصیده‌ای آماده کرده و خواسته است که به خدمت ایشان شرفیاب شود و قصیده را تقدیم کند، و دین جدید را بپذیرد و این خبر به قریش رسید و آنان معتقد بودند که این صَنَاجَةُ الْعَرَبِ هر کس را مدح گوید، قدر و منزلت

و شهرت او را بیش از حد بالا می‌برد و به این دلیل تصمیم گرفتند که اعشی را از این قصد بازدارند و بالاخره صد شتر به او دادند تا از ادامه راه منصرف شد و برگشت و در راه بازگشت به یامه درگذشت.

معلّقهٔ اَعْشَى (وَدَاعُ هُرَيْرِه)

قصیدهٔ وداع هریره که به قصیدهٔ «شلسلیّه» نیز نامیده شده است از مشهورترین قصائد اَعْشَى است و می‌گویند: ابو عُبَیْدَه آن را برای عمرو بن العلاء خواند و او گفت: قصیده‌ای به این سبک زیبا در زمان جاهلی گفته نشده است و بعضی از ادباء این قصیده را از معلقات شمرده‌اند. در ترتیب ابیات این قصیده اختلاف زیاد است و ترتیبی که در این جا رعایت شده ظاهراً با تسلسل معانی مناسبتی بیشتر دارد.

اعشی این قصیده را در پنج موضوع گفته است که به بهترین وجه از یکی به دیگری منتقل شده است:

- ۱- غزل: ذکر هریره و وصف او و اظهار محبت نسبت به او (۱ تا ۲۱).
- ۲- وصف لهُو و شراب و مجلس بزم (۲۲ - ۳۲).
- ۳- ذکر مسافرت (۳۳ - ۳۵).
- ۴- وصف ابر و برق و باران (۳۶ - ۴۳).
- ۵- تهدید یزید بن مسهرشیبانی و فخر به دلیری قوم خود (۴۴ - ۶۴).

شرح معلقهٔ اَعَشَى

وصف هُرَيْرَة

(۱)

وَدَّعْ هُرَيْرَة، إِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَحِلٌ وَ هَلْ تُطِيقُ وَدَاعاً، أَيُّهَا الرَّجُلُ؟
 وَدَّعْ: ترک کن. هُرَيْرَة: کنیه اش. اَمْ خَلِيد، کنیز و آوازخوان بشر بن عمرو بن مرثد یا برادرش حَسَّان بوده است و بعضی گفته اند، کنیز شخصی از آل عمرو بن مرثد بوده و او را به قیس بن حَسَّان بن ثعلبه بن عمرو بن مرثد اهداء کرده و از او فرزندی به اسم خَلِيد به دنیا آورده، و بعضی گفته اند: هُرَيْرَة و خَلِيدَة خواهر و هر دو کنیز بشر بن عمرو بوده و برای او آواز می خوانده اند و هنگامی که از ترس نعمان بن منذر فرار کرد هر دو را با خود به یامه برد. می گویند: در بارهٔ هُریره، از اعشی سؤال شد و او گفت: این اسم به قلب من القاء شده و من هریره را نمی شناسم. رَكْب: شترسواران. وَ هَلْ تُطِيقُ، استفهام انکاری است.

یعنی: هریره را ترک کن. زیرا شترسواران رخت بر بستند. ای مرد آیا تو قدرت تحمل ترک او را داری؟ (یعنی درد گرانی است و نمی توانی آن را تحمل کنی و از ترک هریره بی تاب می کنی).

(۲)

عَرَاءُ، فَرَعَاءُ، مَصْفُولٌ عَوَارِضُهَا تَمْشِي الْهُوَيْتِي، كَمَا يَمْشِي الْوَجِي، الْوَحِلُ
 عَرَاءُ: سفید پیشانی گشاد. فَرَعَاءُ: دراز مو. مَصْفُول: زدوده. عَوَارِضُ: جمع عارضه، دندانانی که در عرض دهان است و آنچه هنگام خنده از دهان ظاهر می شود، و در این صورت مراد از عوارض، دندان های ثنایا و رباعیات و انیاب است، و عارضه به معنی گونه نیز آمده است. هُوَيْتِي: مصغر هُوَيْ مؤنث اهُون و به معنی نرم و آرام است. وَجِي: کسی که پایش ناراحت است، راه رفتن با پای برهنه او را ناراحت کرده است. وَحِل: کسی که در میان گِل راه می رود. عَرَاءُ، خبر مبتدای محذوف است یعنی (هِيَ عَرَاءُ) و اگر منصوب خوانده شود مفعول است برای اَعْنِي. عَوَارِضُ، نائب فاعل است برای مَصْفُول. اهُوَيْتِي، تقدیراً منصوب و صفت است برای مفعول مطلق محذوف یعنی

تَمَشِي الْمَشِيَّةَ الْهُوْنِيَّ.

یعنی: هریره سفید و پیشانی گشاد است، موهای سرش بلند است، دندان‌ها و یا گونه‌های او صیقلی شده و درخشانده‌اند و از چاقی و بزرگی هیكل، نرم و آرام و متمایل راه می‌رود مانند کسی که با پای زخمی و دردناک در میان گِل راه برود.

(۳)

كَأَنَّ مَشِيَّتَهَا، مِنْ بَيْتِ جَارَتِهَا، مَرُّ السَّحَابَةِ، لَا رَيْثُ، وَلَا عَجَلُ
مِشِيَّة: حالت و کیفیت راه رفتن. مَرُّ السَّحَابَةِ: گذشتن ابر، آرام و بدون شتاب، و مَرُّ السَّحَابَةِ از اوصاف زنان است. رَيْثُ: ضد سرعت، سستی.
یعنی: چگونگی راه رفتن او از خانه همسایه‌اش مانند مرور ابر است نه بطیء و نه سریع.

(۴)

تَسْمَعُ لِلْحَلِيِّ وَسَوَاسًا، إِذَا أَنْصَرَفَتْ كَمَا اسْتَعَانَ بِرِيحٍ، عِشْرِقُ زَجَلُ
حَلِي: مفرد است و معنی جمع می‌دهد، جواهر و زینت‌آلات، و جمع آن حُلِي است و فارسی گفته است: حَلِي: جائز است جمع باشد و مفرد آن حَلِيَّة، باشد. وَسَوَاسٍ: صدای جواهر و زینت‌آلات. أَنْصَرَفَتْ: برگشت، ظاهراً یعنی از خانه همسایه به خانه خودش. عِشْرِقُ: گیاهی است که در داخل پوشش‌هایی، دانه‌هایی دارد و زمانی که خشک می‌شود و باد بر آن می‌وزد دانه‌ها صدا می‌دهند. زَجَلُ: صدادار. نَبْتُ زَجَلُ: باد آن را به صدا در آورده است. و كَمَا اسْتَعَانَ... یعنی كَعَشْرِقٍ ضَرْبَتُهُ الرِّيحُ.
یعنی: وقتی که برمی‌گردد از جواهر و زینت‌آلات او صدایی می‌شنوی مانند صدای طرب‌آمیز عِشْرِقِ هنگامی که باد بر آن می‌وزد.

(۵)

لَيْسَتْ كَمَنْ يَكْرَهُ الْجِيرَانَ طَلَعَهَا وَلَا تَرَاهَا، لِسِرِّ الْجَارِ، تَخْتَلُّ
جِيرَان: جمع جار است به معنی همسایه. طَلَعَةٌ: دیدار. اخْتَلَّتْ: عَمْدًا و مخفیانه به اسرار دیگران گوش فرا داد.
یعنی: هریره مانند کسانی نیست که همسایگان از دیدار او کراهت داشته باشند و او را

نمی بینی که به سر همسایه گوش فرادهد. (مراد این است که نه تنها من بلکه همه او را دوست دارند).

(۶)

يَكَادُ يَصْرَعُهَا، لَوْلَا تَشَدُّدُهَا، إِذَا تَقَوْمٌ، إِلَى جَارَاتِهَا، الْكَسَلُ
يَصْرَعُ: به زمین می اندازد. تشدد: نیرو و صلابت. إِذَا، ظرف است برای يَصْرَعُ و الْكَسَلُ، فاعل است برای يَصْرَعُ و تشدد، مبتدا است و خبر آن محذوف است.
یعنی: موقعی که بلند می شود تا به طرف همسایگانیش برود، اگر نیرو و صلابت او (که معلول چاقی و بزرگی هیکل او بود) نبود، کسل و سستی (که ناشی از بیکاری و پرورش در ناز و نعمت بود) نزدیک بود که او را به زمین بیاندازد (هریره را به چاقی و ناز و نعمت وصف می کند و در آن زمان زنان نازپرورده را به کسل و کمی کار مدح می کردند زیرا آنان متنعم بودند و خدمتگزارانی داشتند و خود به بکارهای خانه داری نمی پرداختند).

(۷)

إِذَا تُلَاعِبُ قِرْنًا، سَاعَةً، فَتَرْتِ وَأَرْجَحُّ، مِنْهَا، ذَنْبُ الْمَتْنِ وَالْكَفَلُ
قِرْن: مانند و نظیر. سَاعَة: مدتی کم. فَتَرْتِ: سست و خسته شد. اَرْجَحُّ: تکان خورد، به حرکت در آمد. ذَنْبُ: گوشت پشت یا انتهای پشت.
یعنی: اگر مدتی با رفیقی بازی کند، خسته می شود و گوشت پشت و کفالش (از ضخامت) به حرکت در می آید.

(۸)

صِفْرُ الْوِشَاحِ، وَمِثْلُ الدُّوْعِ، بَهْكَنَّةٍ إِذَا تَأْتِي، يَكَادُ الْخَضْرُ يَنْخَزِلُ
وِشَاح: بافته ای است که به جواهر مُزَّيَّن است و زنان به کمر می بستند. و مراد از صِفْرُ الْوِشَاحِ، لاغر میانی است. دِرْع: پیراهنی زنانه، و منظور از پری پیراهن، ضخامت و بزرگی هیکل است. بَهْكَنَّة: جوان چاق و نرم و شاداب، یا سبک روح و خوشبو و نمکین. تَأْتِي: کاری را به لطف انجام می دهد، آماده می شود برای قیام. خَضْر: میان، کمر. يَنْخَزِلُ: قطع می شود، می شکند. تَأْتِي، در اصل تَأْتِي است.

یعنی: کمر بندش خالی (لاغر میان) است، پیراهنش پر (پرگوشت و چاق) است، جوان و نرم و شاداب است، و موقعی که می‌خواهد بلند شود، یا کاری را به لطف انجام دهد، نزدیک است که از وسط دو قسمت شود. (برای این که لاغر میان است و خیلی قوی هیكل است و هرگز کار نکرده است).

﴿ ۹ ﴾

نِعْمَ الضَّجِيعُ، عَدَاةَ الدَّجْنِ، يَضْرَعُهَا لِدَّةَ الْمَرْءِ، لاجافٍ، وَلَا تَفِلُ ضَجِيعٌ: همبستر. عداة: بین سپیده دم تا طلوع خورشید. دَجْن: ابر تاریک عالم گیر، باران زیاد. جافی: غلیظ، جافی الخلق: بد معاشرت. تفل: بدبو، یا کسی که خود را معطر نکرده باشد و به جای يَضْرَعُهَا، «تَضْرَعُهُ» نیز روایت شده. و لِدَّةَ الْمَرْءِ به صورت «لِلدَّةِ الْمَرْءِ» به رفع المرء نیز روایت شده که المرء فاعل يَضْرَعُهَا می‌شود. این بیت از نظر معنی مبتذل و رکیک است.

﴿ ۱۰ ﴾

هَرَكَوْلَةٌ، فُنُقٌ، دُرْمٌ مَرَانِقُهَا كَأَنَّ أَحْمَصَهَا، بِالشَّوْكَ، مُسْتَعِيلٌ هَرَكَوْلَةٌ: زنی که کفل‌های بزرگ داشته باشد. فُنُق: زن جوان زیبایی در ناز و نعمت. دُرْم: جمع اَدْرَم و دَرْماء، یعنی مساوی و در این بیت یعنی آرنج‌هایش حجم و برجستگی ندارند و با گوشت بازو موازی هستند. أَحْمَص: کف پا، آن قسمت از کف پا که به زمین برخورد نمی‌کند.

یعنی: هریره، کفل‌هایش بزرگند، جوان و زیبا و در ناز و نعمت است و آرنج‌های او با گوشت بازو موازی است (و در موقع راه رفتن) گویی کف پای او به جای کفش، خار را پوشیده است (گام‌ها را نزدیک به هم برمی‌دارد، یا تا آن اندازه چاق و ضخیم است که سنگین و متمایل راه می‌رود).

﴿ ۱۱ ﴾

إِذَا تَقَوْمٌ يَضُوعُ الْمِسْكُ أَصْوَرَةً وَالرَّثْبِيُّ الْوَرْدُ، مِنْ أَرْدَانِهَا، شَمِلٌ يَضُوعٌ: پخش می‌شود. أَصْوَرَةٌ: جمع صَوَار و صَوَار است به معنی بوی خوش، کمی یا قطعه‌ای از مسك، ظرف مسك، و به جای أَصْوَرَةٌ، «أَوْتَةٌ» نیز روایت شده که جمع اوان و

به معنی وقت است. زَنْبُق: روغن یاسمین و بهترین نوع آن متمایل به سرخی است و به همین مناسبت آن را به وَرْد، یعنی سرخ متمایل به زردی وصف کرده است و به جای الزَنْبُقِ الْوَرْدُ «الْعَنْبَرُ الْوَرْدُ» نیز روایت شده. آزدان: جمع رُذْن است اطراف آستین‌ها. شَمَل: شامل و فراگیر.

یعنی:، وقتی که بلند می‌شود مسک و بوی خوش او به هر طرف پخش می‌شود (بوی خوش او آن چنان شدید است که) گویی از چند ظرف مسک پخش می‌شود، و همچنین بوی خوش او مانند بوی روغن یاسمین است که از آستین‌هایش پخش می‌شود و این بوی خوش شامل و فراگیر است.

(۱۲)

مَا رَوْضَةٌ، مِنْ رِيَاضِ الْحَزْنِ، مُغْشِيَةٌ خَضْرَاءُ، جَادَ عَلَيْهَا مُسْبِلٌ، هَطِلٌ
رَوْضَةٌ: باغ، گلزار. ابو عبیده گفته است در بارهٔ باغ، زیباتر از این ابیات گفته نشده است. حَزْن: زمین سخت و مرتفع، و می‌گویند: باغچه‌های زمین‌های مرتفع بهترند از باغچه‌های زمین‌های پست برای این که روائح از جاهای بلند به اطراف نیز سرایت می‌کند، و گفته شده که مراد آغشی از حزن در این بیت، جایی است در یمامه که باغ‌های زیاد دارد. مُغْشِيَةٌ: دارای گیاهان سبز و سیراب. جَادَ: زیاد شد. مُسْبِلٌ: باران ریزان. هَطِلٌ: باران پشت سر هم و با قطره‌های بزرگ. رَوْضَةٌ، اسم ما و خیر آن، «بِأَطْيَبِ» است در بیت چهاردهم.

یعنی: نیست باغی از باغ‌های زمین سخت و مرتفع که دارای گیاه‌های شاداب، سبز و خرم و باران‌های پشت سر هم و با قطرات بزرگ بر آن باریده باشد، (اگر این بیت و دو بیت سیزدهم و چهاردهم با هم معنی شوند، مراد روشن‌تر می‌شود).

(۱۳)

يُضَاحِكُ الشَّمْسُ، مِنْهَا كَوْكَبٌ شَرِيقٌ مُؤَزَّرٌ، بِعَمِيمِ النَّبْتِ، مُكْتَهِلٌ
يُضَاحِكُ الشَّمْسُ: با خورشید می‌گردد به هر جا که برود، و این گردش برای گل زیبایی و شادابی است، یا باز و شکفته می‌شود هنگام طلوع خورشید، یا به خورشید می‌خندد و آن را مسخره می‌کند. كَوْكَبٌ: گل، گل سفید. شَرِيقٌ: سیراب، آبدار.

مُوَزَّر: پوشیده شده. عمیق: کامل، انبوه، طویل. مُكْتَهَل: اِكْتَهَلَ النَّبْتُ: به آخرین درجه طول خود رسید. و صحاح گوید. طولش کامل شد و گلش ظاهر شد. شمس، مفعول به و کوکب، فاعل است برای يُضاحِكُ و جمله «يُضاحِكُ» مانند «معشبه» و «خَضراء» و جمله «جاد...» در بیت سابق، صفت است برای روضه. و ضمیر منها راجع است به روضه. و «شرق» و «مُوَزَّر» و «مُكْتَهَل» صفات کوکب هستند.

یعنی: و از آن باغ گلی سیراب که با گیاهان رسیده و انبوه، پوشیده شده و به آخرین درجه کمال رسیده باشد، با خورشید بگردد.

(۱۴)

يَوْمًا، بِأَطْيَبِ مِنْهَا، نَشَرَ رَائِحَةَ وَ لَا بِأَحْسَنَ مِنْهَا، إِذْ دَنَا الْأُصْلُ
نَشَرَ: بوی خوش. دَنَا: نزدیک شد. أُصْل: جمع اصيل به معنی زمان بین عصر و مغرب و انتخاب این وقت به این مناسبت است که در این هنگام خورشید از باغ دور می شود و هوا به خنکی می گراید و نسیمی می وزد و بوی گل ها را به اطراف پخش می کند و زیباتر از اوقات دیگر نمایان می شود. يَوْمًا، ظرف است برای يُضاحِكُ و بِأَطْيَبِ، خبر است برای ما، در بیت دوازهم و نَشَرَ، تمیز است.

یعنی: باغ و گلزاری که این صفات حسنه را داشته باشد، در هنگام عصر (حتی در هنگام عصر) از هریره نه خوشبوتر است و نه زیباتر.

(۱۵)

عُلَّقْتُهَا، عَرَضًا، وَ عُلَّقْتُ رَجُلًا عَظِيمًا وَ عُلَّقْتُ أُخْرَى، غَيْرَهَا، الرَّجُلُ
عُلَّقْتُهَا: به او علاقمند شدم و قلبم به او آویزان شد. عَرَضًا: عَرَضَ لَهُ أَمْرٌ: برای او امری پیش آمد بدون این که قصد آن را داشته باشد و عُلَّقْتُهَا عَرَضًا، زمانی گفته می شود که کسی زنی را ناگهان می بیند بدون این که قصد دیدن او را داشته باشد و عاشقش می شود.

یعنی: من بدون قصد قبلی عاشق هریره شده ام و قلب او مایل به مردی غیر من است و آن مرد، زنی دیگر، غیر هریره را دوست دارد.

(۱۶)

وَعُلَّقَتْهُ فَتَاةٌ، مَا يُحَاوِلُهَا وَ مِنْ بَنِي عَمَّتْهَا مَيْتٌ، بِهَا، وَهَلْ
 ما يُحَاوِلُهَا: او را نمی‌خواهد. مَيْتٌ، رَجُلٌ مَيْتٌ. و مَيْتٌ و مَيْتٌ به یک معنی هستند.
 وَهَلْ: کسی که شیفته چیزی است و عقل خود را از دست داده است. و به جای وَهَلْ،
 «حَبْلٌ» نیز روایت شده که در بیت بیستم نیز آمده است. مصراع دوم به این صورت نیز
 روایت شده: «مَنْ أَهْلَهَا مَيْتٌ يَهْدِي بِهَا وَهَلٌ» و بناء بر این روایت «ما يُحَاوِلُهَا» یعنی به او
 نمی‌رسد. و بناء بر روایت اول، فاعل ما يُحَاوِلُهَا، ضمیر مستتر هُوَ است و در روایت دوم،
 مَيْتٌ فاعل است.

یعنی: زنی جوان آن مرد را دوست دارد که او آن زن را نمی‌خواهد، و یک پسر عم آن زن
 در عشق به او عقل خود را از دست داده است و مشرف به مرگ است. یا زنی جوان آن
 مرد را دوست دارد و مردی از خویشاوندان آن زن که در عشق به او عقل خود را از
 دست داده و مشرف به مرگ است و در باره او هذیان می‌گوید، به او (آن زن) نمی‌رسد.

(۱۷)

وَعُلَّقْتَنِي أَخْيَرِي، مَا تُلَاغِنِي فَاجْتَمَعَ الْحُبُّ، حُبٌّ، كُلُّهُ تَبِيلٌ
 أَخْيَرِي: مصغر أَخْرَى است. مَا تُلَاغِنِي: موافق طبع من نیست. تَبِيلٌ: عشق بیمارکننده
 یا عشق دیوانه‌کننده. حُبٌّ، اگر مرفوع خوانده شود، یا بدل است از الحُبِّ و یا خبر مقدم
 است یعنی (كُلُّهُ حُبٌّ) و اگر منصوب خوانده شود، حال است. و به جای حُبِّ «حُبِّي» نیز
 روایت شده.

یعنی: زنی دیگر مرا دوست دارد که من او را دوست ندارم (و به کسی که دوستش
 دارم نمی‌رسم) و به این ترتیب عشق‌هایی جمع شده است که هر یک موجب از دست
 دادن عقل است.

(۱۸)

فَكُلُّنَا مُعْرَمٌ، يَهْدِي بِصَاحِبِهِ: نَاءٌ، وَ دَانٍ، وَ مُحْبُولٌ، وَ مُحْتَبَلٌ
 مُعْرَمٌ:، سخت عاشق و دل از دست داده. و به جای مُعْرَمٌ، «هائِمٌ» نیز روایت شده که
 به معنی متحیر و سرگردان است. النَّائِي: دور. الدَّانِي: نزدیک. مُحْبُولٌ و مُحْتَبَلٌ: از

دست داده و «محبول و محتبل» نیز روایت شده از حباله به معنی دام و هر دو به معنی در دام افتاده. و به صورت زیر نیز معنی شده‌اند: **مَحْبُول**: کسی است که برای او دام نهاده‌اند اگر چه در آن نیفتند و **مُحْتَبِل**، به فتح باء کسی است که در دام افتاده و گرفتار شده است و ابو عبیده، **مَحْبُول** و **مُحْتَبِل** به کسر باء را، شکار شده و شکارچی معنی کرده است. اصمعی گفته است: روایت خاء معجمه غلط است. و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده. «و کُلْنَا هَائِمٌ فِي إِثْرِ صَاحِبِهِ».

یعنی: هر یک از ما از عشق شدید به معشوق خود دیوانه (یا سرگردان) شده و هذیان می‌گوییم و هر یک دوریم (از رسیدن به مقصود) و نزدیکیم (از نظر شدت علاقه به معشوق) و هر یک مجنون و شیفته و عقل از دست داده‌ایم (یا در دام افتاده‌ایم).

(۱۹)

صَدَّتْ هُرَيْرَةٌ، عَنَّا، مَا تَكَلَّمْنَا
جَهْلًا بِأَمِّ خُلَيْدٍ، حَبِلَ مَنْ تَصِلُ؟
صَدَّتْ: روی گردان شد. و به جای هریره «خُلَيْدَةَ» نیز روایت شده. **أُمُّ خُلَيْدٍ**: کنیه هریره یا خلیده است. **حَبِلَ**: وصال. **حَبِلَ مَنْ تَصِلُ؟** استفهام تعجبی است.

یعنی وقتی که نسبت به ما اظهار علاقه نمی‌کند در حالی که خیلی دوستش داریم، پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟ یعنی: (شاعر چون معتقد است که هیچ کس به اندازه او محبت هریره را در دل ندارد و مع الوصف هریره برای او ارزشی قائل نیست، از این وضع تعجب می‌کند و می‌گوید): هریره از ما روی گردان است و با ما سخن نمی‌گوید، نادان باد (چقدر نادان است) هریره پس نسبت به چه کسی اظهار علاقه می‌کند؟

(۲۰)

أَأَنْ رَأَتْ رَجُلًا، أَعَشَى، أَضْرَبِيهِ
رَبِيبُ الْمُنُونِ، وَ دَهْرٌ مُفْنِدٌ، حَبِلُ؟
أَعَشَى: شب کور، و نابینا در روز را، **أَجْهَرُ** گویند. **مُنُون**: مرگ، روزگار، و **رَبِيبُ الْمُنُونِ**، به معنی حوادث و مصیبت‌های روزگار است. **مُفْنِدٌ**: مُفْنِدٌ، خَرَفَ کُنْدَنده و **حَبِلُ** نیز از **حِبَال** به معنی فساد است. **دَهْرٌ حَبِلٌ**: بر مردم سخت می‌گذرد و در آن خوشی نمی‌بینند. و به جای **حَبِلٌ** «تَبِلٌ» نیز روایت شده به معنی روزگار بیمارکننده. و **أَأَنْ**

رَأَتْ، در تقدیر اُ مِنْ أَنْ رَأَتْ است.

یعنی: آیا اعراض و روی گردانی هریره ناشی است از این که مردی شب کور را می بیند که مصیبت های روزگار و زمانه خرف کننده و سخت گذر به او زیان رسانده اند؟

(۲۱)

قَالَتْ هُرَيْرَةُ، لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا: وَوَيْلِي عَلَيْكَ، وَوَيْلِي مِنْكَ، يَا رَجُلُ

وَيْل: عذاب و هلاک، و برای کسی گفته می شود که در عذاب و هلاکی افتاده است که مستحق آن است، و اگر مستحق آن عذاب نباشد، می گویند: مثلاً وَوَيْلٌ لِرَبِّكَ که مفید معنی ترخم است. وَوَيْلِي عَلَيْكَ: بر تو زاری می کنم، برای این که با دیدار از من خود را به مهلکه انداخته ای. وَوَيْلِي مِنْكَ: از تو زاری می کنم برای این که دیدار تو از من به هلاک من منجر می شود. زائرها، حال است و در تقدیر «زائرأ لها» است.

یعنی: موقعی که به دیدار هریره رفتم، گفتم: ای وای بر تو، وای وای از تو ای مرد.

وصف لهو و شراب و مجلس بزم

(۲۲)

إِمَّا تَرَيْنَا حُفَاةً، لَا نِعَالَ لَنَا إِنْ كُنَّا كَذَلِكَ، مَا نَحْنُ، وَنَسْتَعْلُ

إِمَّا: اگر. حُفَاة: جمع حافی به معنی رونده پایبرهنه. مراد از نَحْنُ و نَسْتَعْلُ، (پا برهنه می رویم و کفش می پوشیم) این است که گاهی صورتی محقر داریم و گاهی متنعم و با وقار هستیم. و یا گاهی بی نیاز و گاهی نیازمند هستیم و یا گاهی نسبت به زنان اظهار علاقه می کنیم و گاهی آنان را ترک می کنیم. إِنْ كُنَّا كَذَلِكَ، در اصل فَإِنَّا كَذَلِكَ است و «ما» زائد است. مغنی اللیبب این بیت را در مبحث «ما» آورده و شاهد است برای مای زائده که در این بیت دو تا مای زائد استعمال شده: ما، در إِمَّا = إِنْ ما و مای مانحنی. و به هر حال اعشی، هریره را سرزنش و از خود دفاع می کند و می گوید: صفاتی که به سبب آنها هریره از او اعراض نموده و روی گردان شده است، عارضی هستند و روزگار آنها را به وجود آورده است و الا او موقعی جوان و ثروتمند و شاد و غزل گو بوده و با جوانان رفیق خود شراب می خورده و...

یعنی: اگر الآن ما را به این صورت محقر و پایبرهنه می بینی، این عادت همیشگی ما

نیست و موقعی هم کفش پوشیده ایم.

﴿ ۲۳ ﴾

وَقَدْ أَخَالِسُ رَبَّ الْبَيْتِ، غَفَلْتُهُ
وَقَدْ يُحَاذِرُ مِنِّي، ثُمَّ مَا يَيْلُ
أخَالِسُ: کمین می کنم، فرصت می جویم، با حيله می گیرم. يُحَاذِرُ: پرهیز می کند.
يَيْلُ: نجات می یابد. غَفَلْتُهُ، بدل الاشتمال است از رَبَّ الْبَيْتِ.
یعنی: برای غفلت صاحب خانه کمین می کردم و فرصت می جستم و گاهی از من دوری
و پرهیز می کرد ولی نجات نمی یافت.

﴿ ۲۴ ﴾

وَقَدْ أَقْوَدُ الصَّبَا يَوْمًا، فَيَتَّبِعُنِي
وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذَوَا الشَّرَّةِ، الْغَزَلُ
صبا: شوق، جهل بچگی، و «أَقْوَدُ الصَّبَا» یعنی به لهو و لعب میل و افعال بچه ها را از
خود نشان می دادم. شَرَّةٌ: نشاط، چابکی، رغبت. و «شارة» نیز روایت شده به معنی
زیبایی. غَزَلُ: دوستدار غَزَلُ.
یعنی: به لهو و لعب می پرداختم و اعمال جوانان را انجام می دادم و جوانان چابک و
بانشاط (یا زیبااندام) غزل دوست رفقای من و از من تبعیت می کردند. (و با
عبارت های: «أَقْوَدُ» و «يَتَّبِعُنِي» می خواهد بگوید که در این مورد رئیس بوده و از او
پیروی می شده است).

﴿ ۲۵ ﴾

وَقَدْ عَدَوْتُ إِلَى الْحَانُوتِ، يَتَّبِعُنِي
شَاوٍ، مِشَلٌّ، شَلُولٌ، شُلْشُلٌ، شَوْلٌ
حانوت: محل فروش شراب. الشَّاوِي: بریان کننده گوشت. مِشَلٌّ: سریع و چالاک،
ساریان و ورزیده. شَلُولٌ و شُلْشُلٌ: جوان خوش بیان و سبک روح و بانشاط و چابک در
خدمت. شَوْلٌ: کسی که وسائل خریداری شده شخصی دیگر را بالا می برد و حمل
می کند. و به جای شَوْلٌ: «شَمَلٌ» نیز روایت شده به معنی نیک نفس و خوشبو.
یعنی: بامدادان به شراب فروشی رفته ام و غلامی همراه من بوده که برای من گوشت
بریان می کرد و شترم را خیلی خوب سوق می داد و خوش بیان و در خدمت چالاک بود
و چیزی را که می خریدم با نشاط و سبک روحی برای من حمل می کرد (یا نیک نفس و

خوشبو بود).

أدباء در بارهٔ این بیت انتقاد کرده و گفته اند الفاظی به کار گرفته شده که نامأنوس و از لحاظ حروف و معنی به همدیگر شبیهند).

(۲۶)

فِي فَنِيَّةٍ، كَسِيُوفِ الْهِنْدِ، قَدْ عَلِمُوا أَنْ هَالِكُ كُلِّ مَنْ يَحْفَى، وَيَسْتَعِلُ
فَنِيَّةٌ: جمع فتي است. يَحْفَى و يَسْتَعِلُ: رک بیت شماره ۲۲. أَنْ، مخففه از مثقله است و اسم آن ضمير شأن محذوف است. هَالِكُ، خبر مقدم و كُلِّ، مبتدای مؤخر است و جمله «هَالِكُ كُلِّ مَنْ...» خبر است و «أَنْ هَالِكُ...» مفعول است برای عَلِمُوا و مصراع دوم به این صورت نیز روایت شده. «أَنْ لَيْسَ يَذْفَعُ عَنْ ذِي الْحَيْلَةِ الْحَيْلُ» و به جای حَيْلُ، «أَجَلُ» نیز روایت شده.

یعنی: من در لهو و لعب و شرابخواری با جوانانی بودم که در قاطعیت مانند شمشیرهای هندی بودند و می دانستند که هر کس چه نیازمند و چه ثروتمند می میرد. (یا حيله‌ها از نابودی انسان دفاع نمی کنند). (ظاهراً مراد این است که می دانستند که مرگ حتماً به آنان می رسد پس به لذات دنیوی مبادرت می کردند مبادا از دستشان برود).

(۲۷)

نَارَ عَثْمُهُمْ قُضِبَ الرِّيحَانِ، مُتَّكِنًا وَ قَهْوَةً، مُرَّةً، رَاوُوقُهَا خَضِلُ
قُضِبَ: جمع قضيب به معنی شاخه، شاخهٔ قطع شده. رِيحَان: گیاه خوشبو و «نَارَ عَثْمُهُمْ قُضِبَ الرِّيحَانِ»: آنها را به همدیگر می دادیم و اصمعی گفته است: «یعنی: سخن های گویا و ظریف با آنان می گفتیم». بعضی گفته اند: «یعنی: به هنگام سلام شاخه های ریحان را به همدیگر می دادیم». در میان بعضی از اعراب جاهلی رسم بوده که در موقع سلام، شاخه های ریحان را به همدیگر داده اند و این عادت مخصوص عید سَبَاسِب بوده ولی ادباء در استعمال آن تعمیم داده اند. و به جای مُتَّكِنًا «مُرْتَبِقًا» نیز استعمال شده که به معنی متکی بر آرنج است. قهوه: شراب. مُرَّة: شراب خوش طعم بین شیرین و ترش. رَاوُوقُ: ظرف شراب، ظَرْفٌ تَصْفِيَةٌ شراب. خَضِلُ: مرطوب. ضَمِيرُهُم، راجع است به

فِئَةِ در بیت قبل. مُتَكِنًا، حال است و مُرَّةٌ و جملةٌ راوُوقُهَا حَضِلٌ، صفتند برای قهوه.
یعنی: در حالی که به چیزی تکیه می‌دادم با آنان شاخه‌های ریحان و همچنین شراب
خوش طعم که ظرف آن همیشه تر بود، به همدیگر می‌دادیم، (ظرف همیشه تر بوده به
این دلیل که بلافاصله شراب را در آن می‌ریخته و می‌خورده‌اند و خشک نمی‌شده).

(۲۸)

لَا يَسْتَفِيقُونَ مِنْهَا، وَ هِيَ رَاهِنَةٌ إِلَّا بِ «هَاتِ»، وَ إِنْ عَلُوا، وَ إِنْ نَهَلُوا
لا يَسْتَفِيقُونَ: از مستی به خود نمی‌آیند، بیدار نمی‌شوند. (برای شراب خوردن
وقت و زمانی معین ندارند و همیشه می‌خورند) رَاهِنَةٌ: دائم. هَاتِ: اسم فعل است به
معنی بده به من. عَلُوا: از مصدر عَلَ و عَلَّلَ به معنی آشامیدن بار دوم. نَهَلُوا: از نَهَلَ به
معنی آشامیدن بار اول. مِنْهَا، یعنی مِنْ شَرِبِهَا، و ضمیر «ها» راجع است به قهوه در
بیت قبل. وَ بِ «هَاتِ» یعنی بِقَوْلِهِمْ: هَاتِ، موقعی که ساقی دیر می‌کرد.
یعنی: آنان از نوشیدن آن شراب خوش طعم به خود نمی‌آمدند و این شراب‌خواری دائمی
بود و فاصله نداشت مگر به این گفته که بده (در موقعی که ساقی سستی می‌کرد) هر
چند که بعد از نوشیدن بار اول، بار دوم نیز آشامیده بودند.

(۲۹)

يَسْعَى، بِهَا، ذُو زُجَاجَاتٍ لَهٗ نَطْفٌ مُقَلَّصٌ أَسْفَلَ السَّرْبَالِ، مُعْتَمِلٌ
يَسْعَى بِهَا: آن را می‌گرداند. نَطْفٌ: گوشواره، مروارید صاف رنگ، مروارید بزرگ.
مُقَلَّصٌ: کسی که دامن پیراهن را بالا زده (برای کار کردن) سِرْبَالِ: پیراهن. مُعْتَمِلٌ: کسی
که همیشه و بانشاط خدمت می‌کند.
یعنی: آن شراب را در ظرف‌های شفاف می‌گرداند ساقی که گوشواره مروارید داشت
و دامن پیراهن را بالا زده و دائماً با نشاط خدمت می‌کرد.

(۳۰)

وَ مُسْتَجِيبٌ، تَخَالُ الصَّنَجُ يَسْمَعُهُ إِذَا تَرَجَّعَ، فِيهِ، أَلْقَيْنَةُ الْفُضْلُ
مُسْتَجِيبٌ: مراد از مستجیب، عود است که مانند صنج از آلات موسیقی است.
یعنی: صنج آهنگ‌هایی به عود می‌گفت و عود هم جواب می‌داد، منظور این است که

صدای عود و صدای صنج تا اندازهای هماهنگی داشتند که شنونده گمان می‌برد که یکی است. **تُرَجِّعُ**: ترجیع، برگرداندن صدا در حلق است و بر آوازی که از تندی به نرمی بگراید نیز اطلاق شده است. قینة: کنیز، کنیز آوازخوان. **فُضِّلَ**: کسی که لباس راحتی یا لباس خواب یا لباس کار پوشیده، و به هر حال یعنی لباسی پوشیده که در محافل و مجامع، مبتذل و بر خلاف حیاء باشد. و مستجیب، یعنی **رُبَّ عُوْدٍ مُسْتَجِيبٍ**. **يَسْمَعُهُ**، به صورت «**يُسْمَعُهُ**» باب افعال نیز روایت شده.

یعنی: چه بسا در مجلس بزم ما عود وجود داشته و هنگامی که کنیز آوازخوان که لباسی مبتذل بر تن داشت، آن را می‌زد، خیال می‌کردی که صنج نغمه‌ها را به گوش آن عود رساننده و عود جواب می‌دهد (یعنی صدا و آهنگ صنج و عود هماهنگی کامل داشتند).

(۳۱)

و السَّاحِبَاتِ ذِيُولَ الرِّيْطِ، آوِنَةٌ و الرَّافِلَاتِ، عَلَى أَعْجَازِهَا الْعِجَلُ
 صاحب: کشنده چیزی بر روی زمین، جاء يَسْحَبُ ذَيْلَهُ، یعنی متکبرانه و خودخواهانه راه می‌رود. رِيْطٌ: جمع رِيْطَةٌ به معنی بالاپوش یک تکه، یا لباس نرم نازک. و به جای رِيْطِ، «خَرَّ» نیز روایت شده. آوِنَةٌ: جمع آوان است به معنی وقت. رافِلَاتِ: رَفَلٌ یعنی دامن را به دنبال خود کشید و خودخواهانه و با عشوه و ناز راه رفت. عِجَلٌ: جمع عِجَلَةٌ به معنی ظرف کوچک از پوست، توشه دان و مشک آب.

ابوعبیده گفته است: عَلَى أَعْجَازِهَا الْعِجَلُ، یعنی کفل‌های آنان را در ضخامت به عِجَلَه‌های پر تشبیه کرده است. اصمعی گفته: مراد این است که آن زنان در حالی که مشک‌هایی از شراب با خود داشتند، او را خدمت می‌کردند. السَّاحِبَاتِ، منصوب است به فعلی مقدر و اگر مرفوع خوانده شود، در تقدیر «وَعِنْدَنَا السَّاحِبَاتُ» است.

یعنی: و با ما زنانی بودند که گاه‌گاهی دامن‌های جامه‌های خود را بر زمین می‌کشیدند و با عشوه و ناز و متکبرانه راه می‌رفتند و بر کفل‌های آنان مشک‌های آب یا شراب بود.

(۳۲)

مِنْ كُلِّ ذَلِكَ يَوْمٌ، قَدْ هَوَتْ بِهِ و فِي التَّجَارِبِ طُولُ اللَّهْوِ، وَ الْغَزَلُ

يَوْمٌ، به صورت يَوْمًا و دَهْرًا نیز روایت شده. فِي التَّجَارِبِ: فِي تَجَارِبِي. غَزَلٌ: محادثه و عشق بازی با زنان. و به جای غَزَل، «شُعْل» نیز روایت شده که به معنی ضد فراغ است. یعنی: با هریک از آنها زمانی بازی کرده‌ام و تمام تجربه‌های من در لهو و لعب و معاشرت با زنان است.

ذکر مسافرت

﴿ ۳۳ ﴾

وَبَلْدَةٍ، مِثْلَ ظَهْرِ التُّرْسِ، مُوحِشَةٍ لِّلْجَنِّ، بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا، زَجَلٌ
بلده: هر موضع یا قطعه‌ای محدود از زمین خواه آباد باشد یا آباد نباشد. و در این بیت مراد مکانی است غیر معمور. حافات: اطراف و نواحی. زَجَلٌ: صدا، صداهای در هم و بر هم. و او در و بَلْدَةٍ، و او رُبَّ است.

یعنی: چه بسیار از جاهایی گذشته‌ام که (از نظر صلابت و صعوبت قطع آن) مانند پشت سپر و خالی بوده است و شب‌ها در اطراف آن جاها صدای جن به گوش می‌رسید.

﴿ ۳۴ ﴾

لَا يَسْتَمِّي، لَهَا بِالْقَيْظِ، يَزُوكُهَا إِلَّا الَّذِينَ هُمُ، فِيمَا اتَّوَأ، مَهْلٌ
يَسْتَمِّي: از جایی به جایی دیگر و بلند می‌رود. قَيْظٌ: شدت گرما. مَهْلٌ: آمادگی و نیرو، هدایت برای کاری قبل از ارتکاب آن، آشنایی قبلی نسبت به محل.

یعنی: در فصل شدت گرما هیچ کس بر آن یا برای آن سوار نمی‌شود و به طرف آن بلند نمی‌شود مگر کسانی که در این کار که می‌خواهند انجام دهند، راهنمایی شده و از هر لحاظ آمادگی کامل داشته باشند.

﴿ ۳۵ ﴾

جَاوَزْتُهَا بِطَلِيحٍ، جَسْرَةٍ، سُرْحٍ فِي مِرْفَقَيْهَا، إِذَا اسْتَعْرَضْتُهَا، قَتَلٌ
جَاوَزْتُهَا: آن را پیموده‌ام، از آن گذشته‌ام. و «قَطَعْتُهَا» نیز روایت شده. طَلِيحٌ: خسته و در مانده، خسته سفر. جَسْرَةٌ: تنومند «حُرَّة» نیز روایت شده که به معنی اصیل است. سُرْحٌ: تندرو. قَتَلٌ: استحکام آرنج‌های شتر، دوری آرنج‌های شتر از دو جنبش. جَاوَزْتُهَا، جواب و بَلْدَةٍ، است.

یعنی: من آن محلّها را پیموده‌ام با یک شتر خسته تنومند تندرو که اگر آن را نگاه می‌کردی در آرنج‌هایش پیچیدگی و استحکام می‌دیدی. (یعنی جاهایی که من از آنها گذشته‌ام تا حدّی سخت و دشوار بوده که شتر من با این که تنومند و تندرو بود و دست‌های محکم داشت، در مانده و کندرو شده بود).

وصف ابر و برق و باران

(۳۶)

بَلْ، هَلْ تَرَى عَارِضًا، قَدِيبَتْ أَرْمُقُهُ كَأَنَّمَا الْبَرْقُ، فِي حَاقَاتِهِ، سُعَلُ
بَلْ هَلْ تَرَى عَارِضًا، به صورت «يَأْمَنُ زَأَى عَارِضًا» نیز روایت شده. عَارِضٌ: ابر در گوشه‌ای از آسمان. أَرْمُقُ: نگاه می‌کنم. يَتُّ أَرْمُقُهُ: در شب به آن می‌نگریستم و «أَرْقُبُهُ» نیز روایت شده. حافات: رک بیت ۳۳. (معنی این بیت با معنی دو بیت ۲۷ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

(۳۷)

لَهُ رِدَافٌ، وَ جَوْزٌ، مُفَامٌ عَمِلُ مُنَطَّقٌ بِسِجَالِ الْمَاءِ، مُتَّصِلُ
رِداف: جمع ردیف است به معنی سوار پشت سر سوار (مراد این است که ابرهایی دیگر پشت سر آن ابر بودند و از نظر نظم و ترتیب مثل این بود که ابرها با هم بر یک مرکوب سوار شده‌اند). جَوْزٌ: وسط. مُفَامٌ: بزرگ، گشاد شده، عَمِلٌ: دائم البرق. مُنَطَّقٌ: وسطش با کمر بند بسته شده، احاطه شده. سِجَالٌ: جمع سَجَلٌ به معنی سطل بزرگ پر از آب. مُتَّصِلٌ: وصل شده، چسپیده (سطل‌های پر از آب مانند کمر بند به وسط آن ابر چسپیده بودند). شارحین، «متصل» را بدون حَلَلٌ، معنی کرده‌اند یعنی اجزای آن به هم پیوسته بود. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۳۶ و ۳۸، نوشته خواهد شد).

(۳۸)

لَمْ يُلْهِنِي اللَّهُوَعْنُهُ، حِينَ أَرْقُبُهُ وَلَا اللَّذَادَةَ مِنْ كَأْسٍ، وَلَا سُعْلُ
أَلْمَاهُ اللَّهُوَعْنُ عَنْ كَذَا: هُوَ، او را به خود مشغول ساخت و از رسیدن به فلان چیز بازداشت و به جای وَلَا سُعْلُ «وَلَا كَسَلٌ» نیز روایت شده.

یعنی: (من نه تنها از آن جاهای سخت و دشوار گذشته‌ام بلکه) آیا شما می‌بینی ابری را

در گوشهٔ آسمان که من آن را می‌نگریستم؟ و برق در اطراف آن ابر مانند شعله‌های آتش بود. و آن ابر ابرهایی دیگر پشت سر خود داشت و وسطی پر از آب داشت و همیشه از برق می‌درخشید و سطل‌های آب، مانند کمر بند به آن چسپیده بودند (و موقعی که با دقت آن را می‌نگریستم) نه بازی با زنان مرا از آن ابر به خود مشغول می‌ساخت و از دقت در آن باز می‌داشت و نه لذت شراب و نه کارهای دیگر. (منظورش این است که من کارهایی می‌کنم که دیگران نمی‌توانند بکنند و حواسی دارم که دیگران ندارند مثلاً من در عین حال که بازی می‌کردم و شراب می‌خوردم و... ابری را با دقت می‌نگریستم و آن ابر این صفات را داشت و یک شخص دیگر در چنین حالی نمی‌تواند ابر را ببیند) (و با معنی بیت ۳۹، این معنی واضح‌تر می‌شود).

﴿ ۳۹ ﴾

فَقُلْتُ لِلشَّرْبِ، فِي دُرَّتِي وَ قَدْ تَمَلُّوا: شِيمُوا، وَ كَيْفَ يَتِيمِ الشَّارِبِ، التِّلُّ؟
 شَرَب: جمع شارب است. دُرَّتِي: مَدْخَلِي، از مداخل فارس بوده، و ابو تَيْبِت که نامش در بیت ۴۴ آمده است، در آن جا بوده است و یا نام محلی است در یمامه. تَمَلُّ: مست شد. شِيمُوا: (ابر را) نگاه کنید و حدس بزنید: روی آن به کجا است و در کجا می‌باراند؟ تَمَلُّ: مست.

یعنی: من به رفقای خود که در دُرَّتِي با من شراب می‌خوردند و مست شده بودند گفتم: ابر را نگاه کنید و بگویید که به عقیده شما در کجا می‌باراند؟ ولی آشامنده مست چگونه نگاه می‌کند و حدس می‌زند؟

﴿ ۴۰ ﴾

قَالُوا: نَمَارٌ، فَبَطْنُ الحَالِ جَادُهَا فَالْعَسْجِدِيَّةُ، فَالْأَبْلَاءُ، فَالرَّجُلُ
 نَمَار: اسم کوهی است از آن بنی سلیم. بَطْنُ الحَال: نام محلی و کوهی است. جَادُهَا: ابر بر آنها زیاد بارانید. عَسْجِدِيَّةُ و أَبْلَاءُ و رَجُل: هر یک نام محلی است و یا رَجُل جمع رجلة است به معنی مسیل آب. و به جای أَبْلَاء «أَبْرَاء» و «أَبْوَاء» نیز روایت شده. (معنی این بیت با معنی بیت‌های ۴۱ و ۴۲ نوشته می‌شود).

(۴۱)

فَالسَّفْحُ يَجْرِي، فَخِزِيرٌ، فَبُرْقَةٌ حَتَّى تَدَافِعَ، مِنْهُ، الرَّبْوُ فَالْحَبْلُ
 سفح و خِزِير و بُرْقَة خِزِير، هر یک نام محلی است و به جای فَالسَّفْحُ يَجْرِي، فِخِزِيرُ،
 «فالسَّفْحُ اسفل خِزیر» نیز روایت شده و برقه در لغت جایی است که سنگ و رمل و گل
 داشته باشد. تَدَافِعَ: هر یک آن را از خود دفع و به دیگری حواله می‌کرد. رَبْوُ: زمین بلند و
 بعضی گفته‌اند: مراد از رَبْوُ در این بیت موضعی خاص است و به جای رَبْوُ، «وِثْر» نیز
 روایت شده. جَبَلٌ: بعضی از اُدباء این کلمه را به ضَمّ جیم و فتح باء و بعضی دیگر به فتح
 هر دو ضبط کرده و گفته‌اند: کوهی یا سرزمینی است. و برخی دیگر آن را به ضَمّ حاء
 مهمله و فتح باء خوانده‌اند و اسم جایی یا کوهی است (معنی این بیت با معنی بیت‌های
 ۴۰ و ۴۲ نوشته خواهد شد).

(۴۲)

حَتَّى تَحْمَلَ، مِنْهُ، الْمَاءَ تَكْلِيفَةً رَوْضُ الْقَطَا، فَكَثِيبُ الْغَيْبَةِ، السَّهْلُ
 به جای تَحْمَلَ، «تَضَمَّنَ» نیز روایت شده. رَوْضُ: زمینی سبز و دارای انواع
 رویدنی‌ها. قَطَا: پرندهای است به اندازه کبوتر و منظور از باغ یا باغ‌های قَطَا ظاهراً این
 است که در آن باغ این نوع پرند زیاد بوده است و بعضی گفته‌اند: رَوْضُ الْقَطَا، نام
 محلی است. کَثِيبٌ: تپهٔ شنی. غَيْبَةٌ: به کسر غین درختان انبوه و در هم پیچیده. و به فتح
 غین درختان در هم پیچیده بدون آب. و این معنی با «کَثِيبٌ» مناسب‌تر است زیرا تپه به
 علّت این که کمی از اطراف خود بلندتر است، آب معمولی (غیر باران) به آن نمی‌رسد.
 سَهْلٌ: ضدّ حَشِنٌ است، و این کلمه اگر به فتح سین و سکون هاء خوانده شود به معنی
 مستقیم السّطح است و استقامت سطح با تپه بودن منافات ندارد زیرا ممکن است یک
 محلّ در عین حال که از اطراف خود بلندتر است، روی آن مسطح باشد و به کسر سین و
 سکون هاء به معنی خاکی که مانند رمل است و آب آن را با خود می‌آورد و به این معنی
 به کَثِيبٌ نزدیک می‌شود، و به هر حال برای وزن شعر باید هاء را متحرّک خواند. تَكْلِيفَةٌ،
 حال است، و می‌تواند مفعول مطلق نیز باشد برای این که تَحْمَلَ، تقریباً به معنی تَكْلَفٌ
 است. رَوْضُ، می‌تواند مفرد باشد و می‌تواند جمع رَوْضَة نیز باشد. الماء، مفعول است

برای تَحْمَلٌ، و روضٌ، فاعل است.

یعنی: رفقای من حدس زدند و مواضعی را که به عقیده آنان، آن ابر بر آنها می بارانید نام بردند گاهی می گفتند: نمار و گاهی می گفتند: بطن الخال. (و یا یکی نمار و یکی دیگر بطن الخال می گفت) و همچنین عسجدیه و ابلاء و رجل و سفح و خنزیر و برقه خنزیر را اسم بردند (و اتفاقاً حدس ایشان درست بود و ابر بارانید) و باران جاری شد و تا حدی شدید بود که جاهای بلند و کوه‌ها، قدرت تحمل آن را نداشتند و هر یک آن را از خود دور می کرد و به دیگری حواله می کرد و بالآخره باران رانده شد و به صورت سیلی مهیب سرازیر شد، و در مرحله اول باغ‌ها به زحمت افتادند و از آن باران آبی را که قدرت تحمل آن را نداشتند، از روی اجبار و با مشقت تحمل کردند و در مرحله دوم تپه هموار پردرخت هم (که از روض القطا بلندتر و دیر آب به آن می رسید) مجبور به قبول زحمت شد.

(۴۳)

يَسْقِي دِيَارًا، هَا، قَدْ أَصْبَحَتْ عَرَضًا زُورًا، تَجَانَفَ عَنْهَا الْقَوْدُ، وَ الرَّسَلُ
عَرَضٌ: هدف، برای باران‌ها و به جای عَرَضٌ: «عُزْبٌ» نیز روایت شده که جمع عازب به معنی دور و ناپیدا است. زُورٌ: جمع أَزُورٌ به معنی مائل و منحرف. تَجَانَفَ: دور شده است، فاصله گرفته است، منحرف شده است. قَوْدٌ: اسب‌ها. رَسَلٌ: گله هر چیز، شتر، گله شتر و گوسفند.

یعنی: (اعشی به فکریار و دوری او افتاده و می گوید:) آن باران آبیاری می کند دیار یار را که هدفی است دور افتاده و اسب‌ها و شترها از آن دیار منحرف و به آن نمی رسند. (مراد این است که به علت عزتی که دارند مورد حمله قرار نمی گیرند. و شاید هم منظور این است که دیار محبوبه تا آن اندازه دور است که فقط باران به آن می رسد)

تهدید یزید و فخر به شجاعت قوم خود

(۴۴)

أَبْلُغْ يَزِيدَ بَنِي شَيْبَانَ مَأْلَكَةً أَبَائِيَّتِي، أَمَا تَنْفُكُ تَأْتِكِلُ؟
مَأْلَكَةٌ: به فتح و ضم لام، پیغام. أَبَائِيَّتِي: کنیه یزید است. مَاتَنْفُكُ: مَاتَرَأُلُ یعنی ادامه

می‌دهی. تَأْتِكِلُ: از خشم و هیجان. خود را می‌خوری، می‌سوزی و شعله‌ور می‌شوی، یا گوشت ما را می‌خوری و ما را غیبت می‌کنی.
یعنی: این پیغام را به یزیدبنی شیبان برسان که ای اباثبیت آیا از کینه‌هایی که نسبت به من در دل داری همچنان خشمگینی و می‌جوشی و خود را می‌خوری؟ یا گوشت ما را می‌خوری (ما را غیبت و بد می‌گویی؟)

﴿ ۴۵ ﴾

أَلَسْتَ مُنْتَهِيًا، عَنِ نَحْتِ أَثَلَتِنَا؟ وَ لَسْتَ ضَائِرَهَا، مَا أَطَّتِ الْإِبِلُ
نحت: ملامت و بدگویی و طعن و مذمت. أَثَلَّة: اصل، عزت و شرافت. ضائر: مضر.
أَطَّتْ: أطیط الابل: صدای شتر. و ما أطت الابل: یعنی هرگز. ما، مصدری ظرفی است،
یعنی مده اطیط الابل.
یعنی: آیا از بدگویی نسبت به عزت و شرافت اصیل ما بس نمی‌کنی؟ و تو هرگز
نمی‌توانی زبانی به آن برسانی.

﴿ ۴۶ ﴾

كَنَاطِحٍ صَخْرَةً، يَوْمًا، لِيَبْلُغَهَا
ناطح: زنده با شاخ خود. يَبْلُغُ: دو قسمت می‌کند و به جای لِيَبْلُغَهَا، «لِيُوَهِّبَهَا» نیز
روایت شده. يَضِيرُ: مانند يَضُرُّ، زیان می‌رساند. وَعِل: نر بز کوهی، گوزن. ناطح، صفت
است برای موصوفی محذوف، و اسم فاعل مانند فعل خودش عمل می‌کند و صَخْرَةً
مفعول به آن است، و اصل عبارت به این صورت بوده است: «كَوَعِلٍ نَاطِحٍ صَخْرَةً».
یعنی: ای یزید تو در بدگویی نسبت به ما، مانند گوزنی هستی که با شاخ خود سنگی
بزرگ را بزند تا آن را دو نیمه کند، که زبانی به آن نمی‌رساند بلکه شاخ خود را تباہ
می‌کند. (یعنی زیان بدگویی یزید به ما نمی‌رسد بلکه به خود او بر می‌گردد).

﴿ ۴۷ ﴾

تُغْرِي بِنَا رَهْطَ مَسْعُودٍ، وَإِخْوَتَهُ
تُغْرِي: تحریک می‌کنی، دشمنی می‌اندازی. رَهْط: قوم و قبیله. لِقَاء: برخورد، جنگ.
تُرْدِي: هلاک می‌کنی. تَغْتَرِلُ: دور می‌شوی، کنار می‌روی.

یعنی: ای یزید تو بین ما از یک طرف و قوم مسعود و برادرانش از طرف دیگر، دشمنی می‌اندازی و آنان را علیه ما تحریک می‌کنی و در هنگام جنگ آنان را هلاک می‌کنی و خودت کنار می‌روی. (و به آنان کمک نمی‌کنی).

﴿ ۴۸ ﴾

لَا أَعْرِفُكَ، إِنْ جَدَدْتُ عَدَاوَتُنَا وَالتُّمِسَ النَّصْرُ مِنْكُمْ، عَوْضُ تُحْتَمَلُ جَدَّتْ: شدید شد. عَوْضُ: به فتح و ضم ضاد به معنی هرگز برای زمان آینده منفی. تُحْتَمَلُ: حمیت تو را فرا می‌گیرد و خشمناک می‌شوی. و در بعضی روایات به جای لَا أَعْرِفُكَ (منفی) لَأَعْرِفُكَ (مثبت) آمده است و تُحْتَمَلُ به صورت معلوم به معنی می‌روی و قوم خود را تنها می‌گذاری، ولی با توجه به این که «عوض» به نفی اختصاص دارد، ظاهراً این روایت درست نیست.

یعنی: اگر دشمنی ما شدید شود (و بین ما جنگ درگیرد) و (از طرف دشمنان ما که با تحریک تو بر ما شوریده‌اند) از شما کمک خواسته شود، من تو را این طور نمی‌شناسم که خشمگین شوی (و از آنان پشتیبانی کنی) هرگز.

﴿ ۴۹ ﴾

تُلْزِمُ أَرْمَاحَ ذِي الْجَدِّينِ سَوْرَتَنَا عِنْدَ اللَّسَاءِ، فَتُرْدِيهِمْ، وَتَعْتَزِلُ ذَوِ الْجَدِّينَ: لقب قیس بن مسعود است که از اشراف عرب بوده است. سوره: خشم و غضب، جهیدن و غافلگیر کردن، و «شوکة» نیز روایت شده به معنی نیرو، سلاح و تیزی آن. کلمات مصراع دوم در بیت شماره ۴۷ آمده‌اند. سوره مفعول دوم است برای تُلْزِمُ (باب افعال) و به صورت فاعل نیز روایت شده برای تَلْزِمُ (مجرد).

یعنی: خشم و غضب ما را (جهیدن ما را) بر نیزه‌های قوم ذی‌الجدین لازم می‌گردانی (یعنی کاری می‌کنی که ایشان به جنگ ما برخیزند و خشم ما بجوشد و ما هم به جنگ آنان برخیزیم و البته آنان تاب مقاومت در مقابل ما را ندارند) و به این ترتیب آنان را هلاک می‌کنی و خود کناره‌گیری می‌کنی.

و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

تُلْجِمُ أَبْنَاءَ ذِي الْجَدِّينِ، إِنْ عَجَبُوا، أَرْمَاحَنَا، ثُمَّ تَلْقَاهُمْ، وَتَعْتَزِلُ

تَلَجِمُ اٰنِبَاءً... یعنی نیزه‌های ما را به خورد آنان می‌دهی.

(۵۰)

لَا تَفْعُدَنَّ، وَ قَدْ اَكَلْتَهَا حَطْبًا تَعُوذُ مِنْ شَرِّهَا، يَوْمًا، وَ تَبْتَهِلُ

اَكَلْتَهَا حَطْبًا: هیزم را به خورد جنگ داده‌ای یعنی آتش جنگ را برافروخته‌ای.

تَبْتَهِلُ: با زاری دعاء می‌کنی. ضمیر (ها) راجع است به جنگ.

یعنی: آتش جنگ را برافروخته‌ای و به وسیله هیزم آن را شعله‌ور ساخته‌ای و خود

از آن آتش دور نشسته‌ای و از شر آن به خداوند استعاذه و دعاء و زاری می‌کنی که

مبادا شر آن به تو برسد. چرا دور می‌نشینی؟ دور منشین.

(۵۱)

سَائِلُ بَنِي اَسَدٍ، عَنَّا، فَقَدَّ عَلِمُوا اَنْ سَوْفَ يَأْتِيكَ، مِنْ اَنْبَائِنَا، شَكْلُ

سَائِلُ: به معنی اِسْأَلَ. شَكْلُ: مختلف و پی‌درپی. به جای اَنْبَائِنَا، «اَيَّامِنَا» نیز روایت

شده، یعنی روزهای گذشته ما و جنگ‌هایی که در آن روزها اتفاق افتاده است. سَائِلُ،

فعل امر از باب مفاعله است و به معنی مجزّد است. اَنْ: مخفّفه از مُتَقَلِّه است و اسم آن

ضمیر شأن محذوف است و شکل، فاعل است برای يَأْتِيكَ و جمله يَأْتِيكَ شَكْلُ، خبر

است برای اَنْ.

یعنی: در باره ما از بنی‌اسد سؤال کن آنان وضع ما را در حال جنگ خوب می‌دانند و از

این به بعد خبرهای گوناگون و پی‌درپی از اخبار جنگی ما (یا از زمان‌های گذشته ما و

جنگ‌هایی که در آنها واقع شده است) به تو می‌رسند.

(۵۲)

وَ اِسْأَلَ قُشَيْرًا، وَ عَبْدَ اللّٰهِ، كُلَّهُمُ وَ اِسْأَلَ رِبِيعَةَ، عَنَّا: كَيْفَ نَفْتَعِلُ؟

قُشَيْرُ و عَبْدُ اللّٰهِ (بنی‌عبدالله) نام دو قبیله‌اند، ربیعه، قبیله‌ای بزرگ بوده که بنی‌اسد و

قشیر و بنی‌عبدالله و غیر آنها را نیز در برداشته است. نَفْتَعِلُ: نیروی ابتکار داریم و

کارهای مهم انجام می‌دهیم.

یعنی: از قبیله قشیر و قبیله بنی‌عبدالله بی‌پرس و بلکه در باره ما از تمام قبائل ربیعه سؤال

کن (همه به تو خبر می‌دهند) که ما در جنگ چه ابتکاراتی عجیب داریم و چگونه دشمن

را مغلوب و مقهور می‌سازیم.

(۵۳)

إِنَّا نُقَاتِلُهُمْ، حَتَّى تُقَاتِلَهُمْ عِنْدَ اللِّقَاءِ، وَإِنْ جَارُوا، وَإِنْ جَاهَلُوا
وَأِنْ جَارُوا وَإِنْ جَاهَلُوا، به صورت وَهُمْ جَارُوا وَهُمْ جَاهَلُوا، نیز روایت شده.
یعنی: ما به هنگام برخورد با آنان می‌جنگیدیم تا عده‌ای زیاد را از آنان می‌کشتیم و
جنایتکار خود ایشان بودند که به خود ظلم کرده و نسبت به ما جاهل نموده و به خود
جرأت داده بودند که به جنگ ما برخیزند (وَالْأَحْقِيقَةُ می‌دانستند که از عهده جنگ با ما
بر نمی‌آیند).

(۵۴)

قَدْ كَانَ فِي آلِ كَهْفٍ، إِنْ هُمْ احْتَرَبُوا، وَ الْجَاشِرِيَّةِ، مَا تَسْعَى، وَ تَنْتَضِلُ
آل کَهف: قبیله‌ای از بنی سعد بن مالک بن ضبیعه است و یکی از سرداران آنان سعید نام
داشته و یزید، بنی سیار را بر قتل او تحریک می‌کرده است. به جای احترَبُوا، «فَعَدُوا»
روایت شده. جاشریَّة: نام قبیله‌ای است. به جای ما «مَنْ» نیز روایت شده که ظاهراً
مناسب‌تر است، و در این صورت دو فعل يَسْعَى وَ يَنْتَضِلُ، به صورت مذکر مناسب‌ترند.
تَنْتَضِلُ: شمیشر بیرون می‌کشد، دفاع می‌کند.
یعنی: اگر قبیله‌های آل کَهف و جاشریَّة بخوانند بجنگند، (یا اگر هم نخوانند بجنگند) از
آنان کسانی هستند که به نفع ایشان کوشش می‌کنند و برای دفاع از آنان و مخصوصاً
سعید به مبارزه برمی‌خیزند.

(۵۵)

إِنِّي لَعَمْرُ الَّذِي حَطَّتْ مَنَايِمُهَا تَحْدِي، وَ سِيَقَ إِلَيْهِ الْبَاقِرُ، الْعُيْلُ
عَمْر: عَمْر و عُمْر و عُمَر: به معنی زندگی است و هنگام قسم عین را مفتوح می‌خوانند.
حَطَّتْ: به سرعت رفت و با خاء معجمه یعنی خاک را پراکنده کرد. مَنَايِم: جمع مَنِيْم
است به معنی طرف پای شتر، سیل، سم شتر. تَحْدِي تند و با هیجان راه می‌رود. و به جای
تَحْدِي، «هَيَّوِي» نیز روایت شده به معنی به سرعت راه می‌رود. بَاقِر: بَقْر. عُيْل: زیاد یا
فربه. و این بیت به صورت زیر نیز روایت شده:

..... مَنَاسِبُهَا لَهُ وَسَيْقِ إِلَيْهِ السَّبَاقِرِ الْعَتَلُ

عَتَلُ: زیاد. ضمیر «ها» راجع است به شتر که از عبارت مستفاد است. و بناء بر روایت‌های تَخْدِي و تَهْوِي، عائد محذوف است و به روایت لَهُ، ضمیر لَهُ، عائد است. یعنی: قسم به خانه خدا که شتران به سرعت به سوی آن در حرکت هستند (یعنی مردم سوار بر شترها از هر طرف به سوی آن می‌شتابند) و (برای قربانی) گاوهای زیاد به سوی آن برده می‌شوند.

(۵۶)

لَئِنْ قَتَلْتُمْ عَمِيداً، لَمْ يَكُنْ صَدَداً لَنَقْتُلَنَّ مِثْلَهُ، مِنْكُمْ، فَتَمَثَّلُ

عَمِيد القوم: بزرگ آنان و ظاهراً مراد از عمید، سعید است از بنی سعد بن مالک، که یزید، دشمنان را به قتل او تحریک کرده بود. صَدَد: مقابل، نزدیک. تَمَثَّلُ: قصاص می‌گیریم، و شارحین نوشته‌اند: یعنی تَقْتُلُ الْأَمْتَلُ فَالْأَمْتَلُ وَ أَمْتَلُ، به معنی بهتر است. لَنَقْتُلَنَّ مِثْلَهُ، جواب قسم و قائم مقام جواب شرط است.

یعنی: اگر شما بزرگی را از ما بکشید که از نظر ارزش، نزدیک یا برابر کشته شما نباشد، ما مثل او را از شما می‌کشیم و قصاص می‌گیریم. (یا بهتر بعد از بهتر را از شما می‌کشیم بهترین‌های شما را می‌کشیم) بناء بر معنی دوم، شاید مراد این است که بزرگان ما با بزرگان شما برابر و قابل مقایسه نیستند و اگر شما بزرگی را از ما بکشید ما باید مثل او را از شما بکشیم و چون شما مثل او را ندارید، ما بهتر پس از بهتر شما را خواهیم کشت.

(۵۷)

لَئِنْ مُنِيتَ بِنَا، عَنَّ غِبِّ مَفْرَكَةٍ لَا تُلْفِنَا، مِنْ دِمَاءِ الْقَوْمِ، نَسْتَقِيلُ

مُنِيتَ بِنَا: مُبْتَلَى شدی و به ما برخوردی. غِبِّ: آخر کار، بعد از. أَلْفَى: یافت. نَسْتَقِيلُ: نفی می‌کنیم، خودداری می‌کنیم. و «نَسْتَقِيلُ» با قاف نیز روایت شده. و به جای غِبِّ، «ظَلَّ» نیز روایت شده.

یعنی: اگر بعد از جنگ (یا بعد از ترک میدان جنگ) به ما برخورد کنی، ما را نمی‌یابی که کشتن اقوام شما را انکار کنیم (یا از ریختن خون اقوام شما امتناع ورزیم) منظور این

است که ما هرگز از جنگ خسته نخواهیم شد و حتی اگر بعد از جنگ هم - که معمولاً باید به استراحت پرداخت - به ما بر بخورید، ما را نمی بینید که کشتن اقوام شما را (در جنگ قبل) انکار و خود را تبرئه کنیم. یا از کشتن اقوام شما (در جنگی که درخواهد گرفت) امتناع و شانه خالی کنیم و به این ترتیب از نبردی جدید با شما فرار کنیم، بلکه همچنان با نشاط کامل آماده جنگ جدید و ریختن خون شما خواهیم بود.

﴿ ۵۸ ﴾

لَا تَنْتَهُونَ، وَ لَنْ يَنْهَى ذَوِي سَطَطٍ كَالطَّغْنِ، يَهْلِكُ فِيهِ الرِّيْتُ، وَ الْفُقُلُ لَا تَنْتَهُونَ: دست بر نمی دارید. و به صورت های: اَنْتَهُونَ و هل تنتهون نیز روایت شده و لَنْ يَنْهَى به صورت لَا يَنْهَى، روایت شده. سَطَطٌ: به فتح تین: ظلم، از راه حق بیرون رفتن. يَهْلِكُ: فرو می رود. فُقُلٌ: فتیله ها. ذوی سَطَطٌ، مفعول است برای يَنْهَى. و کاف کَالطَّغْنِ، اسم است به معنی مثل و فاعل است برای يَنْهَى. و می توان گفت که فاعل مقدر است و کاف حرف جرّ و با مجرور خود صفت است برای فاعل مقدر و تقدیر چنین است: «و لَنْ يَنْهَى ذَوِي سَطَطٍ شَيْءٌ كَالطَّغْنِ» و شیخ سیوطی این بیت را در مبحث حروف جرّ آورده و شاهد این است که کاف «کَالطَّغْنِ» اسم است و به معنی مثل. یعنی: شما باز نمی ایستید (آیا باز نمی ایستید؟) از ظلم نسبت به ما و باز نمی دارد ظالمین را هیچ چیز مانند نیزه زدنی که زخم آن تا آن اندازه عمیق و وسیع باشد که روغن (پماد) و فتیله های پانسمان در آن فرو روند. (یعنی شما دست بر نمی دارید تا بالاخره ما چنین زخمی را بر شما وارد می کنیم).

﴿ ۵۹ ﴾

حَتَّى يَظُلَّ عَمِيدُ الْقَوْمِ مُرْتَفِقًا يَدْفَعُ بِالرَّاحِ، عَنهُ، نِسْوَةٌ عَجُلٌ به جای يَظُلُّ «بِصَيْرٌ» نیز روایت شده. مُرْتَفِقٌ: تکیه داده بر آرنج. و به جای آن مُتَكِنًا نیز روایت شده. عَجُلٌ: جمع عَجُول است به معنی زنی که فرزندان را از دست داده است و سرگردان است و با عجله به این طرف و آن طرف می دود و بی تاب می کند. این بیت مربوط است به بیت قبل.

یعنی: (شما باز نمی ایستید) تا بالاخره بزرگ شما در میدان جنگ به زمین می افتد و از

زخم‌های سخت نمی‌تواند بلند شود و بر آرنج خود تکیه خواهد داد و زنانی که فرزندان نشان کشته شده‌اند با دست از او دفاع خواهند کرد (زیرا مردان همگی کشته شده‌اند و سلاح‌ها نیز به غنیمت رفته است).

(۶۰)

أَصَابَهُ هِنْدُوَانِيٌّ، فَأَقْصَدَهُ أَوْ ذَابِلٌ، مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ، مُعْتَدِلٌ
 هندووانی: به کسر هاء، و یا ضمّ آن به تبعیت ضمّ دال، شمشیر ساخت هند. اَقْصَدَهُ: به او اصابت کرد و به خطا نرفت، یا در همان جا او را کشت. ذابِل: خشک و باریک. خَطّ: جایی است در بحرین که نیزه‌های هندی را برای فروش وارد آن جا می‌کردند. ذابِل، صفت است برای موصوف محذوف که «رمح» می‌باشد. یعنی: یک شمشیر ساخت هند به او اصابت کرده و به خطا نرفته است، یا نیزه‌ای خشک و راست از نیزه‌های خطّ (بازار فروش نیزه‌های هندی).

(۶۱)

كَلًّا، زَعَمْتُمْ بِأَنَا لَا نُقَاتِلُكُمْ إِنَّا لَأَمْثَالِكُمْ، يَا قَوْمَنَا، قُتِلْ
 کَلّا: حرف ردع است و تنبیه است بر بطلان عقیده مخاطب. قُتِل: جمع قَتول صیغه مبالغه است. لَأَمْثَالِكُمْ، می‌تواند جاز و مجرور و متعلق به قُتِل باشد، یا لام، لام ابتداء و امثال مرفوع و خبر اوّل باشد برای آن. یعنی: شما خیال کرده‌اید که چون ما با شما کفایت نداریم، به جنگ شما نمی‌پردازیم، به هیچ وجه این طور نیست اشتباه کرده‌اید ما در مقابل امثال شما - ای کسانی که قوم ما هستید و کفو همدیگر هم هستیم - خیلی کشنده‌ایم یا سرسختانه می‌جنگیم. (یا، ای قوم ما، ما کفو شما هستیم و یا شما سرسختانه می‌جنگیم و شما را می‌کشیم).

(۶۲)

نَحْنُ الْفَوَارِسُ، يَوْمَ الْحِنُوِّ، ضَاحِيَةٌ جَنِّيْ فُطَيْمَةَ، لَا مِئْلُ، وَلَا عَزْلُ
 «نَحْنُ فَوَارِسُ يَوْمَ الْحِنُوِّ» نیز روایت شده. الحِنُو: نام محلی است، و يَوْمَ الْحِنُو، روزی مشهور بوده است در میان اعراب.

دکتر م. محمدحسین استاد ادبیات عربی در دانشگاه فاروق قاهره معتقد است که

روایت یوم الحنو صحیح نیست برای این که یوم الحنو همان یوم (ذیقار) است و در آن روز یعنی در آن جنگ طائفه بنی شیبان (قوم یزید) که اعشی در این قصیده او را هجو می‌کند، از تمام طوائف دیگر امتیازات و افتخارات بیشتر به دست آوردند پس معقول نیست که اعشی به چنین روزی بر یزید افتخار کند. و ایشان به جای یوم الحنو، «یوم العین» نوشته است.

ضاحیه: آشکارا. فُطَيْمَة: تبریزی به روایت از ابو عمرو نوشته است: که فُطَيْمَة: فاطمة دختر حبیب بن ثعلبه است. دکتر محمد حسین نوشته است فطیمه از بنی سعد بن قیس و زن مردی از بنی سیار بوده و آن مرد زنی دیگر از قوم خود را هم داشته است و این دو زن عیب‌های یکدیگر را گفتند و با هم گلاویز شدند و زن سیاری موهای جلو سر فطیمه را تراشید و این امر باعث شد که این دو قبیله به همدیگر حمله کردند و بنو سعد بن قیس (قوم اعشی) بنی سیار را شکست دادند. و بعضی گفته‌اند که فطیمه، نام محلی است در بحرین که در آن جا بین تغلب و شیبان جنگی در گرفت و تغلب پیروز شد.

میل: جمع امیل است و معانی زیر را برای این کلمه ذکر کرده‌اند. کسی که در جنگ ثابت نمی‌ماند، کسی که بر زین ثابت نمی‌ماند و به طرفی میل می‌کند، کسی که شمشیر را همراه ندارد، کسی که نیزه راه همراه ندارد، کسی که سپر ندارد، ترسو. عَزَل: به معنی اَعَزَل است و یا جمع اَعَزَل است و زاء آن به تبعیت از عین مضموم شده است و به هر حال یعنی کسی که سلاح همراه ندارد و یا کسی که نیزه را همراه ندارد. یعنی: ما سوارکاران روز حنو (یا روز روشن) هستیم در حالی که آشکارا در دو طرف فطیمه هستیم، نه به طرفی از زین متمایل و نه بدون سلاح هستیم. (یعنی فقط ما چنین سوارانی هستیم وارد به فن سوارکاری و...).

﴿ ۶۳ ﴾

قَالُوا: الطَّرَادُ، فَقُلْنَا: تِلْكَ عَادَتُنَا أَوْ تَنْزُلُونَنَا فَإِنَّا مَعْشَرٌ نُزِلُ الطَّرَادُ: به یکدیگر حمله کردن. و به جای طراد، «طعان» و «رُكُوب» نیز روایت شده است و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «إِنْ تَرَكُّبُوا، فَرُكُوبُ الْخَيْلِ عَادَتُنَا» و با این روایت، تَنْزُلُون، معطوف است بر تَرَكُّبُوا، و مرفوع است و مجزوم نشده است به

قول خلیل و سیویه، به حمل بر معنای آن ترکبوا و در تقدیر چنین است: *أَنْزَكُونُ أَوْ تَنْزَلُونَ*، و یونس، رفع تنزلون را حمل بر قطع، کرده و گفته است تقدیر چنین است: «*أَنْزَكُونُ تَنْزَلُونَ*» معنی اللیب این بیت را در قاعدهٔ ثامن از باب ثامن آورده است و شاهد در حذف مبتدا است قبل از تنزلون بناء بر مذهب یونس که در تقدیر (انتم تنزلون) است و جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه عطف شده هر چند جملهٔ شرطیه باید فعلیه باشد به این دلیل که *يُعْتَفَرُ فِي التَّوَانِي مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي الْأَوَائِلِ*. نُزَل: جمع نازل است.

یعنی: (در بیت قبل اسب سواری خودشان را مدح گفته است و در این بیت می‌گوید) اگر می‌خواهید سوار شوید و با نیزه با ما بجنگید، سوار شدن اسب عادت ما است و ما در این فن مهارت داریم و اگر می‌خواهید پیاده شوید و با شمشیر با ما بجنگید ما یک گروه پیاده هستیم (یعنی به هر نحوی که شما بخواهید ما آمادهٔ جنگ هستیم).

(۶۴)

قَدْ تَخَضَّبُ الْعَيْرُ، مِنْ مَكْنُونٍ فَائِلِهِ *وَ قَدْ يَشِيْطُ، عَلَيَّ أَرْمَاحِنَا، الْبَطْلُ*
مصراع اول به این صورت نیز روایت شده: «*قَدْ نَطَعَنُ الْعَيْرَ فِي مَكْنُونٍ فَائِلِهِ*». *عَيْر*: خر، اهلی یا وحشی. ولی بر خر وحشی غالب شده است. *مکنون*: مستور. *فائل*: رگی است در قسمت بالای ران که پیرامون آن استخوانی نیست و *مکنون الفائل* عبارت است از خون. *یَشِيْطُ*: هلاک می‌شود. *بَطْل*: دلیر، دلاور.

یعنی: ما خر وحشی را از خون فائلش رنگی می‌کنیم (یعنی جاهای تیر یا نیزه زدن را از هر کس بهتر می‌بینیم و در فن تیراندازی از همه ماهرتر هستیم و تیر ما همیشه به هدف اصابت می‌کند) و با نیزه‌های ما قهرمان دلیر هلاک می‌شود.

نابغه ذبیانی (؟ - ۶۰۴ م)

اسم او زیاد بن معاویه بن ضباب است و کنیه اش ابوامامة و ابونامة و ابو عقر ب بوده است. و لقبش نابغه است و به همین لقب مشهور شده است. و اسم مادرش عاتکه دختر انیس است، و فوت او را بین سالهای ۶۰۴ و ۶۰۱ میلادی ذکر کرده اند. نابغه داور شعر بوده است. در بازار عکاظ محلی مخصوص داشته و شعراء پیش او می رفتند و اشعار خود را می خواندند و نابغه نظر می داد که کدام شعر بهتر است و کدام شاعر، شاعرتر است.

قصیده دالیه او که بعضی از علماء ادب آن را از معلقات عشر حساب کرده اند حاوی

موضوعهای زیر است:

- ۱- ذکر آثار باقی مانده خانه یار (۱-۶).
- ۲- وصف ناقه و تشبیه آن به گاو وحشی و وصف درگیری بین این گاو و سگها (۷-۱۹).
- ۳- مدح نعمان و دعوت او به تفکر (۲۰-۳۶).
- ۴- دفاع از خودش و اعتذار (۳۷-۴۳).
- ۵- بخشندگی نعمان (۴۴-۵۰).

شرح معلقه نابغه ذبیانی

ذکر اطلال

(۱)

یا دار مَیَّةَ، بِالْعَلِیَاءِ، فَالْسَّنْدِ أَقُوْتُ وَ طَالَ عَلَیْهَا، سَالِفٌ، الْأَبْدِ
 مَیَّة: نام زنی است. عَلِیَاء: جای مرتفع، قَلَّة کوه. سَنَد: کوه بلند روبرو، بین قله کوه و
 دره. أَقُوْتُ: خالی از سکنه شد. سَالِف: گذشته. اَبْد: روزگار، زمانه. در مصراع اوّل، دار
 مَیَّة را مخاطب قرار داده و در مصراع دوم از آن به صورت غائب تعبیر کرده و گفته
 است: أَقُوْتُ و نگفته است أَقُوْتُت.

یعنی: سرای مَیَّة که در جایی بلند از کوه و دره قرار داشت، زمانی طولانی است که از
 سکنه خالی شده است.

(۲)

وَقَفْتُ فِیْهَا، أَصِیلاً، كَيْ أَسْأَلُهَا عَیْتُ، جَوَاباً، وَ مَا بِالرَّبِيعِ مِنْ أَحَدٍ
 أَصِیل: زمان بین عصر و مغرب. و به جای أَصِیلاً، «أَصِیلاناً» و «أَصِیلاً» نیز روایت
 شده که هر دو مصغّر أضلان هستند و أضلان جمع أَصِیل است و در أَصِیلال، لام آخر
 مبدل از نون است. و «طَوِیلاً» هم روایت شده. عَیْتُ: عاجز ماند. رَبِيع: منزل بهاره بوده و
 سپس کاربردش زیاد شده و به هر منزل و خانه‌ای گفته شده. مِنْ، زائد است و
 روایت‌های أَصِیلان و أَصِیلال، باید بدون «کَی» باشد.
 یعنی: مدّتی طولانی (یا هنگام عصر) در آن خانه توقّف کردم تا در باره یار از آن
 سؤال کنم، و خانه از جواب عاجز ماند و کسی هم در آن نبود.

(۳)

إِلَّا الْآوَارِيَّ، لَأَيَّاماً أَبْئِئُهَا وَ النَّوْیَ كَالْحَوْضِ، بِالْمَظْلُومَةِ، الْجَلْدِ
 آواریّ: جمع آریّه است به معنی جایی که حیوان را در آن نگاه می‌دارند، چوب و
 ریسمانی که حیوان را با آن می‌بندند. لَأَيَّ: مقابل سرعت است و به معنی مشقت و شدت
 نیز هست. نَوْی: جویی که پیرامون خیمه می‌کنند تا مانع نفوذ آب شود، یا خاکی که
 پیرامون خانه و خیمه بلند می‌کردند تا مانع نفوذ آب به داخل شود. مَظْلُومَة: ظلم به معنی

قرار دادن چیزی در غیر جای خودش است. و مظلومه زمینی است که کنده شده و به صورت حوض در آمده ولی جای کندن نیست، و یا مظلومه به معنی زمینی است که هیچ اثری در آن نبوده و مردم حوضی در آن کنده‌اند و مظلوم است به این مناسبت که قبلاً در آن محل اثری نبوده است. جلد: زمین سخت. آواری: منصوب است برای این که مستثنای منقطع است و از جنس مستثنی منه (یعنی احد) نیست.

یعنی: (کسی در آن خانه نبود و آثار خانه از بین رفته بود) به جز میخ‌های چوبی و ریسمان حیوان‌ها که دیر هنگامی (یا با زحمت) آنها را شناختم و حایل دور خانه، که خانه را به صورت حوضی در آورده بود که در زمینی سخت و بی‌جهت کنده شده باشد. (حوض را در زمین سخت قرار داده تا دلالت داشته باشد بر بقای اثرش).

(۴)

رَدَّتْ، عَالِيَهُ، اَقَاصِيهِ وَ لَبَدَةٌ ضَرْبُ الْوَالِدَةِ، بِالمِسْحَاةِ، فِي التَّادِ
 اَقَاصِي: جمع اَقْصَى به معنی دورتر و در این بیت، اَقَاصِي ظاهراً به معنی اطراف است.
 لَبَدَةٌ: بعضی از خاک آن را به بعضی دیگر چسپانند، روی هم سوار کرد. (طبعاً هر چند مثلاً دیوار بلندتر شود، گودی خندق پایین دیوار بیشتر می‌شود). ولیده: کنیز، کنیز جوان، خدمتگزار جوان، کنیز متولد در میان اعراب. مِسْحَاة: وسیله‌ای است شبیه بیل. تَاد: تری، جای تر و نمناک. فاعل رَدَّتْ مستتر است و راجع به ولیده که از مقام مستفاد است و اَقَاصِيه، مفعول است و سکون یاء برای وزن شعر است. رَدَّتْ، به صورت مجهول نیز روایت شده که در این صورت نیازی به دو توجیه قبلی نیست و اَقَاصِيه، نائب فاعل است و تقدیراً مرفوع. و ضمیر «ه» راجع است به نَوِي.
 یعنی: خدمتگزار، آن حایل پیرامون خیمه را بالا برده است و آن را روی هم سوار کرده و به هم چسپانده است به وسیله کوبیدن بیل بر گل.

(۵)

خَلَّتْ سَبِيلَ اَبِي، كَان يَحْبِسُهُ وَ رَفَعَتْهُ اِلَى السَّجْفَيْنِ، فَالتَّضْدِ
 اَبِي: جوی کوچک، سبیل. سَجْفَيْنِ: دو پرده نازک که بر در ورودی خیمه یا خانه آویزان بوده. تَضْد: وسائل روی هم چیده شده خانه، تخت، یا تخت مانند‌ی که و وسائل

خانه را روی آن می چیده اند. فاعل خَلَّتْ و زَفَعَتْ راجع است به ولیده.
یعنی: آن خدمتگزار راه آبی را که در آن محلّ مانده بود باز کرد و آن حایل را به پرده ها
و وسائل روی هم چیده شده رسانید.

(۶)

أَضَحَّتْ خَلَاءً، وَأَضَحَى أَهْلُهَا اخْتَمَلُوا أَخْنَى، عَلَيَّهَا، الَّذِي أَخْنَى عَلَى لُبْدٍ
به جای أَضَحَّتْ، «أَمَسَتْ» نیز روایت شده، و به هر صورت ضمیر مستتر در آن،
راجع است به دار. اخْتَمَلُوا: کوچ کردند، رفتند. أَخْنَى: أَخْنَى عَلَيْهِ الدَّهْرُ: به درازا کشید،
أَخْنَى عَلَيْهِم الدَّهْرُ: آنان را از بین برد و به تباهی کشاند. لُبْد: نام کرکس هفتم از
کرکس های لقمان است، اعراب معتقد بودند که عمر لقمان به اندازه عمر هفت کرکس بوده
است و هر گاه یکی از آنها می مرده یکی دیگر به جای آن تعیین می شده و آخرین
کرکس، لُبْد، نام داشته و عمری طولانی داشته است.

یعنی: آن خانه خالی شد و ساکنین آن کوچ کردند و روزگاری که لُبْد را از بین برد، آن
خانه را نیز از بین برد (یا بر سر آن خانه آن آمد که بر سر لُبْد آمده بود).

وَصَف نَاقَة

(۷)

فَعَدَّ، عَمَّا تَرَى، إِذْ لَا اِزْتِجَاعَ لَهُ وَ اَنْمِ الْقُتُودَ عَلَى عَيْرَانَةٍ، اُجْدٍ
عَدَّ: بگذر. عَمَّا تَرَى: «عَمَّا مَضَى» نیز روایت شده. اَنْمِ: بالا ببر، بلند کن. قُتُود: جمع قُتَد
است به معنی چوبی که در پالان شتر است، یکی از وسائل پالان شتر، هَمَّة و وسائل پالان
شتر. عَيْرَانَة: شتر سریع السیر همیشه سرحال. اُجْد: شتر نیرومند و با بنیه ای محکم، یا
شتری که مهره های فقراتش به هم متصلند و مثل یک استخوان هستند.
یعنی: از آنچه می بینی (یا از آنچه گذشته است) بگذر، زیرا که بر نمی گردد، و پالان بر
پشت شتر تندرو همیشه شاد نیرومند بگذار.

(۸)

مَقْدُوفَةٌ بِدَخِيسِ النَّخْضِ، بِأَزْهَاهَا لَهُ صَرِيْفٌ، صَرِيْفٌ الْقَفْوِ بِالْمَسْدِ
مَقْدُوفَة: انداخته شده، انباشته شده. دَخِيس: گوشت زیاد و سفت. نَخْض: گوشت، یا

گوشت زیاد و سفت. بازل: دندان نیش زیرا که این دندان لثه را سوراخ می‌کند، و در آمدن این دندان در سال هشتم یا نهم از سن شتر است. صَرِيف: صدا. قَعُو: وسیله‌ای است مستدیر که در وسط آن فرورفتگی هست و به آن طناب و ریسمان می‌بندند و در داخل آن محوری است که این وسیله روی آن می‌چرخد، و به وسیله آن اشیاء را بالا و پایین می‌برند. مَسَد: ریسمان محکم تابیده شده. صَرِيف دوم به صورت مرفوع نیز روایت شده بناء بر این که بدل است.

یعنی: شتری که فربه و پرگوشت است و دندان نیشش صدایی دارد مانند صدای آن وسیله مستدیر هنگامی که با ریسمان محکم می‌چرخد. (آن وسیله را در عربی «بَكْرَة» گویند).

(۹)

كَأَنَّ رَحْلِي، وَقَدْ زَالَ النَّهَارُ بِنَا بِيذِي الْجَلِيلِ، عَلَى مُسْتَأْنِسٍ، وَحَدٍ رَحْلٍ: پالان شتر، نقل مکان. زَالَ النَّهَارُ: روز بالا آمد، به نیمه رسید. بِنَا: عَلَيْنَا. ذِي الْجَلِيلِ: جلیل: نام گیاهی است و ذوالجلیل نام دره‌ای است از آن بنی تمیم که گیاه جلیل در آن جا می‌روید. و به جای ذِي الْجَلِيلِ «يَوْمُ الْجَلِيلِ» و «يَوْمُ الْحُلَيْلِ» با حاء مهمله و به صورت مصغر نیز روایت شده. مُسْتَأْنِسٍ: نگاه‌کننده، گاو نر وحشی که احساس خطر کرده و به هر طرف نگاه می‌کند، و این گاو فرار می‌کند و به سرعت می‌دود. و «مُسْتَوْجِسٍ» نیز روایت شده به معنی گاو نر وحشی که احساس خطر کرده است. وَحَدٍ: تنها، تنها مانده. مُسْتَأْنِسٍ: در جای موصوف محذوف است یعنی «تَوْرٍ».

یعنی: در حالی که روز به نیمه رسیده است (یعنی در شدت گرمای نیم روز) در دره ذِي الْجَلِيلِ من مثل این که بر یک گاو نر وحشی تنها مانده سوار شده‌ام. (شتر خود را در سرعت تشبیه کرده به گاو وحشی).

(۱۰)

مِنْ وَحْشٍ وَجَرَّةٍ، مَوْشِيٍّ أَكَارِعُهُ طَاوِي الْمَصِيرِ، كَسَيْفِ الصَّيْقَلِ، الْفَرْدِ وَجَرَّةٍ: نام صحرایی وسیع کم آب است که در آن جا وحوش زیادند. مَوْشِيٍّ: دو رنگ، چند رنگ. أَكَارِعُ: دست‌ها و پاها، جمع كَرَاعٍ، شاید منظور این است که وحوش

سفیدند و در دست و پاهایشان نقطه‌های سیاه هست. طاوی: گرسنه، هر چه شکمش از گرسنگی فرو رفته است. مَصِير: روده، و طاوی المصیر به معنی لاغر میان است. صَيْقَل: صیغه مبالغه است به معنی کسی که شمشیر را جلا می‌دهد، سَيْف الصَّيْقَل یعنی سفید است و از دور می‌درخشد. فَرْد، فَرْد، فَرْد، فَرْد: بی‌نظیر. مِنْ وَحْشٍ صفت است برای مُسْتَأْنَس، آکارع، نائب فاعل است برای مَوْثِي.

یعنی: (گاوی وحشی) که از وحوش و جرة است، دست و پاهای سفید و سیاه دارد و لاغر میان است و از دور می‌درخشد مانند شمشیر شخص جلا دهنده و بی‌نظیر است.

(۱۱)

سَرَتْ عَلَيَّهِ، مِنْ الْجُوزَاءِ سَارِيَةٌ تُرْجِي الشَّمَالَ، عَلَيَّهِ، جَامِدَ الْبَرْدِ
سَرَتْ: شبانه بارانید، شبانه رفت. جَوَاز: نام برجی است و همچنین نام ستاره‌ای است که در فصل شدت گرما شبانه طلوع می‌کند و همزمان است با ریزش باران‌هایی. سَارِيَةٌ: ابری که شبانه به وجود می‌آید و همچنین باران شبانه، و ابری که شبانه می‌باراند. تُرْجِي: به نرمی سوق می‌دهد، می‌راند. شمال: باد شمال. جَامِدَ الْبَرْدِ: تگرگ سفت.

یعنی: (گاوی وحشی) که در برج جوزاء باران شبانه بر او باریده و باد شمال تگرگ‌های سخت و سفت به سوی او بفرستد. (گاو وحشی که از شکارچی ترسیده است، و در این حالت ترسش مضاعف می‌شود).

(۱۲)

فَاذْتَاعَ مِنْ صَوْتِ كَلَابٍ، فَبَاتَ لَهُ طَوَّعَ الشَّوَامِتِ، مِنْ خَوْفٍ، وَمِنْ صَرَدٍ
إِذْتَاعَ: ترسید. كَلَابٍ: شکارچی به وسیله سگ. شَوَامِتِ: دست‌ها و پاها. و کسانی که با بلای نازل شده بر دشمن، شاد می‌شوند، یعنی دشمنان. صَرَدَ: سرما، شدت سرما. ضمیر لَهُ، راجع است به كَلَابٍ یا به صوت. طَوَّعَ، اگر مرفوع خوانده شود مبتدا است و خبر آن لَهُ، و در این صورت معنی جمله می‌شود: گاو وحشی شب را به میل دشمنان گذرانید و اگر طوع، منصوب باشد، خبر است برای بات و در این صورت معنی جمله می‌شود: گاو وحشی مطیع دست و پاهایش بود (یعنی از ترس و سرما به هر کجا دست

و پاهایش می‌رفت، می‌رفت).

یعنی: گاو وحشی از صدای صاحب سگ‌ها ترسید و از ترس و سرما در تمام شب روی دست و پاهایش بود و به این طرف و آن طرف می‌رفت.

(۱۳)

فَبَثَّنَّ عَلَيَّهِ، وَ اسْتَمَرَّ بِهِ صُمُعُ الْكُفُوبِ، بَرِيئَاتٌ، مِنْ الْحَرْدِ
بَثَّ: پراکنده کرد. اسْتَمَرَّ: گذشت، رفت. صُمُعُ: جمع صُمُعَاءُ و در این بیت به معنی لطیف و راست است. كُفُوبِ: جمع كَعْبِ است و به معنی مفاصل. صُمُعُ الْكُفُوبِ: یعنی مفاصل لطیف هستند و متورم نیستند. حَرْدِ: معانی متعدّد دارد از جمله: دردی است در دست‌ها و پاهای شتر، و دردی است ناشی از بستن دست‌ها. ضمیر فاعل بَثَّنَّ راجع است به «کلاب» و ضمیر مفعول راجع است به سگ‌ها. و ضمیر عَلَيَّهِ و بِهِ راجع است به «تور».

یعنی: صاحب سگ‌ها، سگ‌ها را پراکنده کرد و به سوی گاو روانه کرد و دست‌ها و پاهایی سالم با مفاصل لطیف و دور از بیماری و سستی، آن گاو را برد و دور کرد و نجات داد.

(۱۴)

فَهَابَ ضُمْرَانُ مِنْهُ، حَيْثُ يُوزَعُهُ طَعْنَ الْمُعَارِكِ، عِنْدَ الْمُحْجَرِ، النَّجْدِ
فَهَابَ: در بیشتر نسخه‌ها، و «كَانَ» نوشته شده است. ضُمْرَانُ: نام سگی است از سگ‌های آن کلاب. يُوزَعُهُ: تشویق می‌کند. مُعَارِكِ: جنگجو، رزمنده. مُحْجَرِ: پناهگاه. نَجْدِ: شجاع. ضمیر مِنْهُ، راجع است به تَوْر. فاعل يُوزَعُهُ، ضمیر مستتر و راجع است به کلاب. طَعْنَ، مفعول مطلق است برای فعلی محذوف. نَجْدِ: صفت است برای مُعَارِكِ.
یعنی: در جایی که یا وقتی که صاحب سگ‌ها ضُمْرَان را تشویق می‌کرد (به شکار آن گاو) ضُمْرَان از گاو ترسید و گاو، آن را زد مانند زدن رزمنده شجاع نزدیک پناهگاه (که قطعاً رزمنده در نزدیکی پناهگاهش بهتر می‌جنگد).

(۱۵)

شَكََّ الْفَرِيصَةَ بِالْأِدْرِي، فَأَنْفَذَهَا شَكََّ الْمُبَيْطِرِ، إِذْ يَشْنِي مِنَ الْعَصْدِ

شَكُّ: زد، فرو برد. فَرِيصَةٌ: گوشتی بین شانۀ و سینه. مِذْرَى: شاخ. أَنْفَذَ: سوراخ کرد. مَبْيُطِرُ: کسی که حیوان‌ها را معالجه می‌کند، دام‌پزشک. يَشُوقِي: معالجه می‌کند. عَضَدٌ: دردی است در بازوهای شتر که برای معالجه بازو را می‌شکافتند. فاعل شَكُّ، راجع است به ثور. شَكُّ، مفعول مطلق است و به جای شَكُّ «طَعْنٌ» نیز روایت شده. یعنی: گاو شاخش را در گوشت بین شانۀ و سینهٔ سگ فرو برد و آن را سوراخ کرد همچنانکه دام‌پزشک با نشتر خود بازوی شتر را می‌شکافت و سوراخ می‌کند هنگامی که به معالجهٔ بیماری عَضَدٌ می‌پردازد.

(۱۶)

كَأَنَّهُ خَارِجاً مِنْ جَنْبِ صَفْحَتِهِ سَقُودٌ شَرِبٍ نَسُوهُ، عِنْدَ مُفْتَأَدٍ صَفْحَةٌ: جانب، طرف. سَقُودٌ: سیخ، وسیلهٔ فلزی که گوشت را بدان کشند و کباب می‌کنند. شَرِبٌ: گروهی که شراب می‌نوشند. نَسُوا: اگر اوای باشد سین آن مفتوح است یعنی رها کردند، و اگر یائی باشد سین آن مضموم است یعنی فراموش کردند. مُفْتَأَدٌ: محلّ بریان کردن گوشت، محلّ هیزم، ضمیر كَأَنَّهُ: راجع است به مِذْرَى. خَارِجاً، حال است. سَقُودٌ، خبر است برای كَأَنُّ. نَسُوهُ، جملهٔ وصفیه است برای سَقُودٌ. یعنی: شاخ گاو در حالی که از جنب سگ بیرون آمده بود مانند سیخ کباب شرابخواران بود که آن را نزدیک محلّ کباب‌پزی رها کرده باشند.

(۱۷)

فَظَلَّ يَعْجُمُ أَعْلَى الرَّوْقِ، مُنْقَبِضاً فِي حَالِكِ اللَّوْنِ، صَدَقٍ، غَيْرِ ذِي أَوْدٍ يَعْجُمُ: گاز می‌گیرد، می‌جود. رَوْقٌ: شاخ. فِي: علی. حَالِكٌ: خیلی سیاه. صَدَقٌ: در این بیت یعنی سخت و راست. أَوْدٌ: کجی. ضمیر مستتر ظَلَّ و يَعْجُمُ، راجع است به ضَمْران. مُنْقَبِضاً، حال است. مراد از حَالِكِ اللَّوْنِ، گاو است یا شاخ گاو. یعنی: سگ قسمت بالای شاخ گاو را گاز می‌گرفت در حالی که (از شدت درد) به هم آمده بود بر شاخی سیاه راست بدون کجی.

(۱۸)

لَمَّا رَأَى وَاشْتَقُّ إِقْعَاصُ سَاجِدِهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى عَقْلِ، وَلَا قَوْدٌ

واشق: نام سگی دیگر از سگ‌های کلاب است. اِقْصَاص: این است که چیزی را بزنند و فوری بمیرد، کشتن فوری. عقل: دیه، خون‌بها. قَوْد: قصاص.
یعنی: واشق، وقتی دید که رفیقش (ضُمران) خیلی زود کشته شد و هیچ راهی برای گرفتن دیه و یا قصاص وجود ندارد (جواب لَمَّا، بیت بعد است).

(۱۹)

قَالَتْ لَهُ النَّفْسُ: «إِنِّي لَأَرَى طَمَعًا وَإِنَّ مَوْلَاكَ لَمْ يَسْلَمْ وَلَمْ يَصِدْ»
مَوْئِي: به معنی مالک و سید است و به این معنی، مَوْئِي، صاحب سگ است و به معنی هم پیمان و پسر عم نیز هست که با این معنی مراد از مولی، سگ اوّل یعنی ضُمران است.
یعنی: واشق (وقتی دید که ضُمران خیلی زود کشته شد) با خود گفت: من هیچ طمعی در گاو ندارم و هم‌پیمانان هم نه شکار کرد و نه سالم ماند. (یعنی از شکار گاو مأیوس شد).
مدح نعمان

(۲۰)

فَسَيْتُكَ تُبْلِغُنِي النُّعْمَانَ، إِنَّ لَهُ فَضْلًا عَلَى النَّاسِ، فِي الْأَدْنَى، وَفِي الْبَعْدِ
تِلْكَ: یعنی آن شتر ماده که به گاو وحشی تشبیه شد. نُعْمَان: مراد نعمان بن مُنذر است.
بَعْد: یا مصدر است و یا جمع باعد است. و «بُعْد» نیز روایت شده که جمع باعد است.
یعنی: آن شتر ماده من (که وصف شد) مرا به شاه نعمان می‌رساند (پیش او می‌برد) که بخشش او شامل همه مردم است اعم از نزدیک و دور.

(۲۱)

وَلَا أَرَى فَاعِلًا، فِي النَّاسِ، يُشْبِهُهُ وَمَا أَحَاشِي، مِنَ الْأَقْوَامِ، مِنْ أَحَدٍ
فَاعِلًا: یعنی فاعلاً لِلْخَيْرِ. أَحَاشِي: مستثنی می‌کنم، جدا می‌کنم. مِنْ: زائده است.
یعنی: در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی‌بینم که مانند او باشد، و در میان اقوام هیچ کسی را مستثنی نمی‌کنم

(۲۲)

إِلَّا سُلَيْمَانَ، إِذْ قَالَ الْإِلَهُ لَهُ: «قُمْ فِي الْبَرِّيَّةِ، فَاحْذُذْهَا، عَنِ الْفَقْدِ
سُلَيْمَانَ: مراد سلیمان پیامبر است، عَلَى نَبِيِّنَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام. بَرِّيَّة: مردم.

أَخَذُ: منع کن، باز بدار. قَدْ: خطأ در رأی و قول. و به جای الإله، «الْحَلِيك» نیز روایت شده، و به جای أَخَذُ، «أَزْجُر».

یعنی: (هیچ کس را مستثنی نمی‌کنم) به جز سلیمان پیامبر را که خدا به او گفت: قیام کن و مردم را از اشتباه باز دار. (نعمان را به سلیمان تشبیه کرده است از نظر وسعت قلمرو حکومت).

(۲۳)

وَ خَيْسِ الْجِنَّ، إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ هُمْ يَسْتُونُ تَذْمُرًا، بِالصُّفَاحِ، وَ الْعَمَدِ

خَيْس: تربیت کن، رام کن. تَذْمُر: نام شهری است در صحرای سوریه که به زعم اعراب جاهلی چن آن را برای سلیمان بنا کرده‌اند. صُّفَاح: سنگ‌های عریض. عَمَد: جمع عمود به معنی ستون است. خَيْس: معطوف است بر قَم.

یعنی: (خدا به سلیمان گفت:) و چن را رام کن، من به آنان اجازه داده‌ام، آنان تَذْمُر را با سنگ‌های عریض و ستون‌ها برای تو می‌سازند.

(۲۴)

فَمَنْ أَطَاعَ فَأَعَقِبَهُ، بِطَاعَتِهِ كَمَا أَطَاعَكَ، وَ أَذْلُهُ، عَلَى الرَّشْدِ

فَمَنْ أَطَاعَ فَأَعَقِبَهُ: به صورت «فَمَنْ أَطَاعَكَ فَانْقَعَهُ» نیز روایت شده و به جای بِطَاعَتِهِ «لِطَاعَتِهِ» نیز روایت شده. أَعَقِب: جزای نیک بده. أَذْل: راهنمایی کن. رَشْد: هدایت (این بیت هم مقول القول است برای قَالَ الْإِلَه).

یعنی: هر کس از تو اطاعت کند به او جزای نیک و پاداش بده و او را ارشاد کن.

(۲۵)

وَ مَنْ عَصَاكَ فَعَاقِبَهُ مُعَاقِبَةً تَنْهَى الظُّلْمَ، وَ لَا تَقْعُدُ، عَلَى صَمَدٍ

صَمَد: خشم شدید، کینه. این بیت هم مقول القول است.

یعنی: و هر کس از دستور تو سرپیچی کند او را به نحوی مجازات کن که ستمگر را باز دارد، (دیگران متنبيه شوند) و کینه کسی را به دل خود راه مده.

(۲۶)

إِلَّا لِئَلَّا، أَوْ مَنْ أَنْتَ سَابِقُهُ سَبَقَ الْجَوَادِ، إِذَا اسْتَوَى، عَلَى الْأَمْدِ

جواد: اسب تندرو، تیز تک. اسْتَوَلَى عَلَى الْأَمْدِ: پیش از دیگران به آن جا رسید. اَمْد: مُنْتَهَى، مثلاً خط آخر در مسابقه. (و با این بیت مقول القول کامل می شود).
یعنی: (با هیچ کس کینه ورزی مکن) مگر با کسی که مانند تو است (از شخصیت های بزرگ است) و یا کسی که برتری تو نسبت به او کم باشد مانند برتری اسب تیز تک وقتی که به آخر خط می رسد، نسبت به اسب پشت سر خودش. (یعنی تنها کینه این افراد را به دل راه بده و در صدد انتقام بر آئی و از دیگران گذشت کن. نابغه از قول خدا به سلیمان می گوید و مرادش این است که نعمان را به گذشت از خود ترغیب کند).

(۲۷)

وَ أَحْكُمْ كَحُكْمِ فِتَاةِ الْحَيِّ، إِذْ نَظَرْتُ إِلَى حَمَامٍ، سِرَاعٍ، وَارِدِ الْأَمْدِ

ترتیب این بیت و ابیات بعد، در همه نسخه ها یکسان نیست.

أَحْكُمْ: قضاوت کن عادلانه. یا حکیم باش (یعنی عالم و کاردان باش) (و به هر حال مراد این است که سخن چینی دشمنان را در باره من مپذیر) فِتَاةُ الْحَيِّ: مراد زَرْقَاءُ الْيَمَامَةِ است که در دوره جاهلی ضرب المثل تیزبینی و صدق گفتار بوده است و اسمش به قولی «حَذَام» بوده و به قولی دیگر یامه و شهر مشهور یامه به نام او نامگذاری شده است و شاعری گفته است:

إِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدُّ قَوْهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

و می گویند زرقاء الیامه پرنده ای داشت از نوع قطاة (سنگخوار) پرنده ای است به اندازه کبوتر، و به قول بعضی پرنده زرقاء الیامه، کبوتر بوده است. روزی دسته ای از نوع همین پرنده را در حال پرواز دید و گفت: کاشکی این دسته پرنده همراه با نصف آنها مال من بود که با پرنده ای که خودم دارم یکصد پرنده می شد. و مردم نگاه کردند و شمرند و متوجه شدند که تعداد آنها شصت و شش است، و در ابیات بعد به این موضوع اشاره می کند. سِرَاعٍ: جمع سریعه به معنی مُسْرِعَة است و سِرَاعٍ نیز روایت شده به معنی مجتمعه. مُد: آب کم، حفره ای که آب باران در آن جمع شده باشد.

یعنی، و کاردان باش (در باره من اشتباه مکن) مانند کاردانی آن دخترک قبیله (زرقاء الیامه) که نگاه کرد به کبوتران شتابنده به سوی آب.

(۲۸)

قَالَتْ: أَلَا، لَيْتِمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا إِلَى حَمَامَتِنَا، وَنِصْفَهُ، فَقَدِ
 ما: در لیتما، کافه است و مای کافه اگر به حروف مشبیه به فعل ملحق شود آنها را از
 عمل باز می‌دارد ولی در لیت، اگر مای کاف داشته باشد هم افعال و هم افعال جانش است
 و به این دلیل «هذا» می‌تواند محلاً منصوب و یا محلاً مرفوع باشد و حمام و نصف هم
 تابعند. الی: به معنی مع است. قَدْ: به معنی حَسْب است و قَدْ، یعنی کافی است یا کافی
 است مرا.

و می‌گویند که فتاة الحی گفته است:

لَيْتَ الْحَمَامَ لِيْهِ إِلَى حَمَامِيْهِ
 وَ نِصْفَهُ قَدِيْهِ تَمَّ الْحَمَامُ مِيْهِ

یعنی: گفت، کاشکی این کبوترها و نصف آنها مال ما بود و همراه کبوتری که خودمان
 داریم کافی بود.

(۲۹)

يَحْفُهُ جَانِبَا نَيْقٍ، وَ تُتْبِعُهُ مِثْلَ الرُّجَاجَةِ، لَمْ تُكْحَلْ، مِنْ الرَّمَدِ
 يَحْفُ: در بر می‌گیرد، احاطه می‌کند. نيق: بالاترین نقطه کوه، قلّه کوه. (و مسلماً اگر
 پرنده‌ها بین دو کوه پرواز کنند شمردن آنها مشکل‌تر می‌شود برای این که نزدیک به هم
 پرواز می‌کنند بر خلاف موقعی که در جایی وسیع پرواز کنند. و مخصوصاً که در بیت
 شماره بیست و هفتم آنها را به «سراع» هم وصف کرده است). تُتْبِعُ: به دنبال آن
 می‌فرستد. رُجَاجَة: شیشه، و مراد از مثل الرُّجَاجَة، چشم است، چشم رُزْقَاءِ الْيَمَامَةِ.
 رَمَد: درد چشم. جانباً، فاعل است برای يَحْفُ. و فاعل تُتْبِعُ، راجع است به فتاة الحی. و
 مرجع هر دو ضمیر «ه»، حمام است.

یعنی: (آن کبوترها را شمرد) در حالی که دو کوه آنها را احاطه کرده بودند به وسیله
 چشمی صاف که بیمار نبود تا دوا در آن ریخته شود. یا سرمه کشیده نشده بود به علت
 بیماری (بلکه برای آرایش و زینت).

(۳۰)

فَحَسَبُوهُ، فَأَلْفَوْهُ كَمَا حَسَبْتُ: تِسْعاً وَتِسْعِينَ، لَمْ تَنْقُصْ، وَلَمْ تَزِدْ حَسَبُوا: شمردند. و با تشدید و بدون تشدید روایت شده. أَلْفُوا: یافتند. حَسَبْتُ: شمرد و «رَعَمْتُ» نیز روایت شده به معنی قَالَتْ. و لم تنقص و لم تزد به صورت و لم ينقص و لم يزد نیز روایت شده‌اند.

یعنی: کبوترها را شمردند و دیدند که آنها همچنانکه فتاة الحی گفته بود درست نود و نه عددند نه کم و نه زیاد.

(۳۱)

فَكَلَّمْتُ مِائَةً، فِيهَا حَمَامَتُهَا وَ أَسْرَعْتُ حِسْبَةً، فِي ذَلِكَ الْعَدَدِ به جای و أَسْرَعْتُ، «و أَحْسَنْتُ» نیز روایت شده است. حِسْبَةً، اگر به فتح حاء خوانده شود مصدر مرّی است.

یعنی: با کبوتر خودش صد تا را کامل کرد و آنها را زود (یا نیکو) و یا یک مرتبه شمرد.

(۳۲)

أَعْطَى لِفَارِهَةٍ، حُلُوًّا تَوَابِعُهَا مِنْ الْمَوَاهِبِ، لَا تُعْطَى، عَلَي نَكْدِ فَارِهَةٍ: شتر ماده اصیل و قیمتی، کنیز. نَكْد: ضیق معیشت، تنگدستی، بخل و فرومایگی، و به جای نَكْد، «حَسَد» نیز روایت شده. أَعْطَى، مربوط است به بیت بیست و یکم و صفت است برای فاعلاً. حُلُوٌّ، صفت سببی است برای فارهة و توابعها، فاعل است برای حُلُوٌّ، و «حُلُوٌّ تَوَابِعُهَا» نیز روایت شده بناء بر این که مبتدا و خبرند و جمله، صفت است برای فارهة و محلاً مجرور. مِنْ الْمَوَاهِبِ، بیان توابع است. لام لِفَارِهَةٍ زائده است. یعنی: (در میان مردم هیچ خیرخواهی نمی بینم که مانند او باشد و) یک شتر ماده اصیل ببخشد و به دنبال آن بخشش های شیرین و لذت بخش دیگر، و طبعاً این بخشش از دست یک فرد تنگدست و یا خسیس و فرومایه بر نمی آید.

(۳۳)

الْمَوَاهِبُ الْمِائَةُ الْأَبْكَارُ زَيْنُهَا سَعْدَانُ تَوْضِیحٌ، فِي أَوْبَارِهَا اللَّبِيدِ أَبْكَار: جمع بکر است و یکی از معانی آن، شتری که یک بار (یک شکم) زاییده است. و

به جای اُبْكَار، «جُرْجُور» و «مِغْكَاء» نیز روایت شده‌اند. جُرْجُور، به معنی شترهای اصیل، یا بزرگ جثه، و مِغْكَاء، به معنی شتر فربه و پرگوشت و درشت. سَعْدَان: گیاهی است که اگر شتر آن را بخورد فربه می‌شود و شیرش هم بهتر و لذیذتر می‌شود. تَوْضِیح: نام محلی است. وَرَيْتَهَا سَعْدَانُ تَوْضِیح، به صورت: «رَيْتَهَا السَّعْدَانُ يَوْضِیح» نیز روایت شده. اَوْبَار: جمع وَبَر، پشم شتر. لَبْد: جمع لَبْدَة: پشم در هم و به هم چسپیده. وَ فِي اَوْبَارِهَا اللَّبْدُ، به صورت «فِي الْاَوْبَارِ ذِي اللَّبْدِ» نیز روایت شده. وَ يَوْضِیحُ، فعل مضارع است به معنی يُبَيِّنُ. و در عبارت پشم‌های انبوه و فشرده و به هم چسپیده، اشاره است به این که این شترها نه بار برده‌اند و نه کسی بر آنها سوار شده است. یعنی: او بخشندهٔ صد شتر جوان و اصیل است که سعدان توضح آنها را زینت بخشیده و پشم‌های فشرده و به هم چسپیده دارند.

(۳۴)

وَ السَّاجِبَاتِ ذِيُولَ الْمِرْطِ، فَتَقَّهَا بَرْدُ الْهَوَاجِرِ، كَالْغِزْلَانِ، بِالْجَرْدِ
 ساجبات: کنیزکانی که دامن‌های لباس‌هایشان را به دنبال خود می‌کشند، و «راکضات» نیز روایت شده به معنی کنیزکانی که بر دامن‌هایشان راه می‌روند و در هر صورت ظاهراً بلندی دامن نشانهٔ رفاه و ثروت است. مِرْط: لباسی است از پشم یا ابریشم، و «رَيْط» نیز روایت شده که جمع رَيْطَة است و به معنی لباس نرم نازک، لباس یک تکه. فَتَقَّ: مُرَفَّه کرد، به رفاه رسانید. و «أَنْق» نیز روایت شده، یعنی آنان را خوشحال و متعجب و وادار به تحسین کرد. هَوَاجِر: جمع هَاجِرَة: شدت گرما، یا از زوال خورشید تا عصر. غِزْلَان: جمع غزال است. جَرْد: فضایی که رویدنی نداشته باشد. یعنی: نعمان بخشندهٔ کنیزکانی است که بر دامن‌های بلند لباس نازک و نرم خود راه می‌روند و در ناز و نعمت هستند و در موقع شدت گرما زیر سایه هستند و حرکت نمی‌کنند، و مانند آهو بره‌هایی هستند که در جایی بدون رویدنی باشند. (در چنین جایی آشکار و زیبا به نظر می‌رسند).

(۳۵)

وَ الْحَيْلِ، تَمْرَعُ عَرَبًا فِي أَعْتَبِهَا كَالطَّيْرِ تَنْجُو، مِنَ الشُّؤْبِ، ذِي الْبَرْدِ

تَمْرَعُ: به سرعت می‌دوند. و «تَمْرَعُ» نیز روایت شده که تقریباً به همان معنی «تَمْرَعُ» است. غَرَبَ: حَذَتْ و نشاط. و «قَبَأُ» نیز روایت شده که جمع اَقَبَ و به معنی لاغرمیان است. اَعْتَه: جمع عنان به معنی قسمت چرمی افسار، و تَمْرَعُ فِي اَعْنَتِهَا، یعنی با یک افسار و یک مرتبه تا مقصد می‌روند و می‌دوند. تَنْجُو: نجات می‌یابد، می‌شتابد، و سبقت می‌گیرد. شُوبُوب: باران. بَرَد: تگرگ. الحَيْلُ، معطوف است بر المائَة.

یعنی: او بخشندهٔ اسب‌هایی است که به سرعت و بانشاط و با یک مرتبه تا مقصد می‌دوند، مانند پرنده‌ای که می‌خواهد از باران همراه با تگرگ نجات یابد.

(۳۶)

و الأُدْمُ، قَدْ خُيِّسَتْ، فُتْلاً مَرافِقُهَا مَشْدُودَةً، بِرِحَالِ الحَيْرَةِ، الجُدُدِ
أُدْم: جمع اذماء. شتر ماده سفید. خُيِّسَتْ: رام شده است. قُتِلَ: جمع اَقْتُل و قَتْلَاء به معنی محکم و دور از جَنُب و زیر بغل. و شترهای با این صفت از بعضی ناراحتی‌ها سالم می‌مانند. رِحَال: جمع رَحْل و به معنی پالان شتر است. حیره: نام شهری که پالان‌های ساخت آن شهر مشهور بوده است. جُدُد: جمع جدید است و به فتح دال نیز روایت شده.

یعنی: و بخشندهٔ شترهای سفید است که رام شده‌اند و آرنج‌های آنها محکم است و پالان‌های نوساخت حیره بر آنها بسته شده است.

خودش را بی گناه می‌داند و از خود دفاع می‌کند

(۳۷)

فَلَا، لَعَمْرُ الَّذِي قَدْ رَزَّئْتُهُ، حِجْباً وَ مَا هُرَيْقٌ، عَلَى الأَنْصَابِ، مِنْ جَسَدِ
عُمَرُ، عُمَرُ، عُمَرُ، به معنی حیا هستند و در قَسَم عین عمر همیشه مفتوح است و به جای لَعَمْرُ، «وَرَبِّ» نیز روایت شده. حِجَج: جمع حِجَة است به معنی سال، قصد توجه به کعبه. و مصراع اول به صورت زیر نیز روایت شده: (فَلَا لَعَمْرُ الَّذِي مَسَخَتْ كَعْبَتَهُ، مَسَخَتْ: لمس کرده‌ام. هُرَيْقٌ: ریخته شد، و در اصل اُرَيْقُ بوده است و همزه تبدیل به هاء شده است. اَنْصَاب: جمع نُصَب است و به معنی سنگ‌هایی که (ظاهراً پیرامون کعبه بوده‌اند) در دوران جاهلی نزدیک به آنها ذبح می‌شده و آنها خونی می‌شدند. جَسَد: در

این بیت به معنی خون است. لَعْمَرُ، مبتدا است و خبرش محذوف است مثلاً «قَسَمِي» و جواب قسم، بیت شماره سی و نهم است و «لا» برای تأکید نفی است.
یعنی: قسم به آن بیٹی که سال‌ها آن را زیارت کرده‌ام و قسم به خونی که بر انصاب ریخته شده است.

(۳۸)

وَالْمُؤْمِنِ الْعَائِذَاتِ، الطَّيْرِ، تَمَسَّحُهَا رُكْبَانُ مَكَّةَ، بَيْنَ الْغَيْلِ، وَ السَّنَدِ
مؤمن: در امن و آرامش قلبی نگاه دارنده، و مراد خدا است. العائذات: پناه برندگان، و مراد، پرندگان پناه برنده به کعبه است. تَمَسَّحُ: لمس می‌کند، دست می‌کشد، شانه می‌زند. رُكْبَانُ: جمع راکب است و مراد حجاجی است که سوار بر شتر عازم مکه هستند. غیل: به کسر غین پیشه‌ای است بین مکه و منی و به فتح غین آبی است که از کوه ابی قیس بیرون می‌آید. سَنَدُ: قسمت بلند کوه و «سَعَد» نیز روایت شده که آن هم مانند غیل، پیشه‌ای بوده بین مکه و منی. مؤمن، معطوف است بر الذی و العائذات الطیر در اصل الطیر العائذات بوده، و عائذات صفت بوده برای طیر ولی بعد از این که صفت بر موصوف مقدم شده، الطیر، بدل است از العائذات، و العائذات یا مفعول است برای مؤمن و یا مضاف الیه است و ضمیر «ها» مفعول و راجع است به طیر و «رُكْبَانُ» فاعل است.
یعنی: و قسم به خدایی که پرندگان پناه آورنده را در آرامش نگاه داشته (برای این که شکار آنها را حرام کرده است) که زوار در نزدیک مکه به نیکی با آنها برخورد می‌کنند.

(۳۹)

مَا إِنْ أَتَيْتُ بِسَيِّئٍ، أَنْتَ تَكْرَهُهُ إِذَا فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي، إِلَيَّ، يَدِي
ان: در این بیت برای تأکید است و عمل «ما» را مُلَغًى کرده است و مصراع اول به این صورت نیز روایت شده. «مَا قُلْتُ مِنْ سَيِّئٍ بِمَا أَتَيْتُ بِهِ» سَوْطُ: تازیانه. و عبارت «فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي إِلَيَّ يَدِي» دعاء است به ضرر خودش، یعنی: دستم، بخشکد، فلج باد. ما إِنْ أَتَيْتُ...، جواب قسم بیت سی و هفتم است.

یعنی: (قسم به...) من هیچ کاری به خلاف میل تو انجام نداده‌ام و اگر انجام داده باشم دستم تازیانه‌ام را بالا نیاورد. (تازیانه‌ای که خیلی سبک است، یعنی دستم فلج باد).

(۴۰)

إِذَا، فَعَاقَبْتَنِي رَبِّي مُعَاقَبَةً قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ مَنْ يَأْتِيكَ بِالْحَسَدِ
 عاقبتنی ربی: دعائی دیگر است به زیان خودش. قَرَّتْ عَيْنُهُ: چشمش سرد شد، اشک
 چشمش خشک شد، یعنی شاد شد. به جای حَسَد، «قَنَد» نیز روایت شده به معنی خطأ.
 یعنی: اگر انجام داده باشم (یا اگر آنچه به تو گفته شده راست باشد) پروردگار مرا
 مجازات کند چنان مجازاتی که دشمنم شاد شود. (چشم کسی که از روی حسد و به
 غلط چیزهایی به تو گفته است، آرام گیرد، اشک نریزد).

(۴۱)

هَذَا لِابْرَأَ مِنْ قَوْلٍ، قُذِفْتُ بِهِ طَارَتْ نَوَافِذُهُ، حَرًّا، عَلَى كَيْدِي
 لِابْرَأَ: تا تبرئه شوم. قُذِفْتُ بِهِ: به آن متهم شده‌ام. نَوَافِذُ: جمع نَافِذَةٌ به معنی تیری که
 هدف را سوراخ کند و از آن بگذرد. اگر به جای طَارَتْ، روایت «صَارَتْ» وجود داشت،
 - که من چنین روایتی را ندیده‌ام - عبارت رساتر می‌شد. و این بیت به صورت زیر نیز
 روایت شده:

إِلَّا مَقَالَةً أَقْوَامٍ شَقِيَتْ بِهَا كَانَتْ مَقَالَتُهُمْ قَرْعًا عَلَى كَيْدِي
 قَرْع: کوبیدن، اصابت تیر به هدف.

یعنی: این قسم من برای این است که تبرئه شوم از گفتاری که به آن متهم شده‌ام گفتاری
 که مانند تیر جگرم را آتش زده و آن را سوراخ کرده است.

(۴۲)

مَهْلًا، فِدَاءُ لَكَ الْأَقْوَامُ، كُلُّهُمْ وَمَا أَمْتَرُ، مِنْ مَالٍ، وَمِنْ وَدِّ
 أَمْتَرُ: جمع می‌کنم، می‌اندوزم. مَهْلًا، مفعول مطلق است برای عامل محذوف. فِدَاءُ،
 خبر است برای اقوام. مِنْ برای تبیین است.

یعنی: مهلت بده، همه اقوام و فرزندان و مال‌هایی که می‌اندوزم فدای تو باد.

(۴۳)

لَا تَقْذِفْنِي، بِرُكْنٍ، لَا كِفَاءَ لَهُ وَ لَوْ تَأْتَيْكَ الْأَعْدَاءُ، بِالرَّفْقِدِ
 لَا تَقْذِفْنِي: به سوی من پرتاب مکن، مرا متهم مکن. رُكْنٌ: امر عظیم. كِفَاءُ: نظیر، مانند.

تَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ: پیرامون تو جمع شدند، تو را احاطه کردند. رَفَدَ: اعانة.

یعنی: مرا مُتَّهَم مکن به امری بزرگ و بی نظیر اگر چه دشمنان پیرامون تو جمع شده و در سخن چینی نسبت به من یکدیگر را کمک کرده باشند.

بخشنده‌گی نعمان

(۴۴)

فَمَا الْفُرَاتُ، إِذَا جَاشَتْ غَوَارِبُهُ تَرْمِي أَوَاذِيَهُ الْعِبْرِيِّنَ، بِالزَّبْدِ
فُرَات: رودخانه‌ای معروف. جَاشَتْ: بالا آمد. غَوَارِب: غوارب الماء، قسمت‌های بالای آب، قسمت‌های بالای موج آب و به جای جَاشَتْ غَوَارِبُهُ، (هَبَّ الرِّيحُ لَهُ) نیز روایت شده. أَوَاذِي: جمع آذِي به معنی موج است. عِبْرَان: دو طرف. زَبْد: کف. ما، شبیهه به لیس است، اسم آن فُرَات است و خیر آن بِأَجْوَدَ است در بیت چهل و هفتم.
یعنی: رود فرات وقتی که طغیان کند و موج‌هایش به هر دو طرف روخانه کف پرتاب کند،... بخشنده‌تر نیست.

(۴۵)

يُدُّهُ كُلُّ وَادٍ، مُزْبِدٍ، لِحَبِّ فِيهِ حُطَامٌ، مِنَ الْيَبُوتِ، وَالْحَضْدِ
يُدُّ: زیاد می‌کند، کمک می‌کند، (آبش را به فرات بریزد) مُزْبِد: زیاد کف کرده، و به جای مُزْبِد، «مُتْرَع» نیز روایت شده به معنی پر، مالا مال. لِحَبِّ: دریایی که صدای امواجش شنیده شود. حُطَام: شکسته شده هر چیز خشک، ریزه گیاه خشک. و به جای حُطَام «رُكَام» نیز روایت شده به معنی زیاد روی هم جمع شده. يَبُوت: گیاه خشخاش، گیاه خرنوب. حَضْد: تکه‌های شکسته شده و روی هم جمع شده از گیاه بَرْدِي و چوب‌ها، خاشاک.

یعنی: و همه دره‌های پر از آب پر موج صدادار که در آنها شکسته شده گیاهان و درختان باشد، آبشان را به فرات بدهند. (در آنها شکسته شده گیاهان و درختان باشد، اشاره است به کثرت آب و سیل آسا بودن آب).

(۴۶)

يَظَلُّ مِنْ خَوْفِهِ، الْمَلَأُ مُعْتَصِمًا بِالْحَيْزُرَانَةِ، بَعْدَ الْإَيْنِ وَالسَّجْدِ

مَلَّاح: ناخدا، کشتیبان. مُعْتَصِم: چنگ زده. متوسل، پناهنده. خَيْرُ رَأْنَةٍ: سُكَّان، و به جای خَيْرُ رَأْنَةٍ: «خَيْسُ فُجَّة» نیز روایت شده که به همان معنی سُكَّان است. اَيْن: خستگی، نَجْد: عرق در اثر کار کردن و غم و اندوه. یعنی: کشتیبان از ترس فرات (با آن صفات) به سُكَّان متوسل می‌شود و به آن چنگ می‌زند بعد از خسته شدن و عرق ریختن.

(٤٧)

يَوْمًا، بِأَجْوَدَ مِنْهُ سَيْبٌ نَافِلَةٌ وَلَا يَحُولُ عَطَاءُ الْيَوْمِ، دُونَ عَدِ
سَيْبٍ: بخشش. نَافِلَةٌ: زیادی. يَحُولُ: مانع می‌شود. بِأَجْوَدَ، خبر است برای «ما» در بیت شماره چهل و چهارم. سَيْبٍ، تمیز نسبت است.

یعنی: فرات با آن صفات هم در هیچ روزی (هرگز) بخشنده‌تر از نعمان نیست و بخشش امروز او مانع بخشش فردای او نمی‌شود (همیشه بخشنده است و زیاد می‌بخشد).

(٤٨)

أُنْبِئْتُ أَنَّ أَبَا قَابُوسَ أَوْعَدَنِي وَلَا قَرَارَ عَلَيَّ زَارٍ، مِنَ الْأَسَدِ
ابوقابوس: کنیه نعمان بن منذر است. أَوْعَدَ: تهدید کرد. قرار: سکونت و آرامش. زَارٍ: صدای شیر.

یعنی: به من خبر داده شد که ابوقابوس مرا تهدید کرده است و با صدای شیر هیچ آرامشی وجود نخواهد داشت. (ظاهراً شاعر از قلمرو ابوقابوس رفته، و در این بیت عذرخواهی می‌کند و رفتن خود را توجیه می‌کند).

(٤٩)

هَذَا الثَّنَاءُ، فَإِنْ تَسَمَّعَ لِقَائِلِهِ فَمَا عَرَضْتُ - آيَاتِ اللَّغْنِ - بِالصَّغْدِ
تَسَمَّعَ: می‌شنوی، می‌پذیری. وَإِنْ تَسَمَّعَ لِقَائِلِهِ، به صورت «فَإِنْ تَسَمَّعَ بِهِ حَسَنًا» نیز روایت شده. عَرَضْتُ: اظهار کردم. و به جای فَمَا عَرَضْتُ، «فَلَمْ أُعَرِّضْ» نیز روایت شده. آيَاتِ اللَّغْنِ: یک درود و سلام بوده که اعراب دروۀ جاهلی به پادشاهان می‌گفتند یعنی خودداری کرده‌ای از انجام کاری که به سبب آن نکوهش بشوی. صَفَدَ: بخشش. یعنی: این مدح و ستایش شما صحیح است و اگر آن را از گوینده آن بپذیری (و اگر آن را

نیکو بدانی) من آن را در مقابل بخشش نگفتم (بلکه تنها به منظور اقرار به فضل و بخشندگی تو گفته‌ام).

﴿ ۵۰ ﴾

هَٰ إِن تَاعِدْرَةٌ، إِلَّا تَكُنْ نَفَعَتْ فَإِنَّ صَاحِبَهَا قَدْ تَاة، فِي الْبَلَدِ

ها: حرف تنبیه است و معنایی جز افتتاح ندارد. تا: اسم اشاره است برای مؤنث، و به جای تا، «ذی» نیز روایت شده که مانند تا، اسم اشاره است برای مفرد مؤنث قریب. عِدْرَة: معذرت، عذرخواهی. تاء: سرگردان رفت، سرگردان است. و به جای قَدْ تَاة فِي الْبَلَدِ، «مُشَارِكُ التَّكْدِ» نیز روایت شده. نَكْد: شوم، بدبختی. و به این بیت استشهاد می‌شود بر این که گاهی بین «ها» و اسم اشاره چیزی فاصل می‌شود.

یعنی: این قصیده برای عذرخواهی است و اگر مفید نشود صاحبش بد طالع است. (یا صاحبش در زمین سرگردان است).

عَبِيدُ بْنُ الْأَبْرَصِ

او عَبِيدُ بْنُ الْأَبْرَصِ بن عوف بن حنتم است و کنیه او، ابوزیاد است، و اسم مادرش أمامة است. و می‌گویند خیلی پیر شده و حدود سال ۶۰۵ میلادی فوت کرده است (کشته شده است).

جاحظ گفته است: اگر اشعار عبید و طرفه همین باشد که در دست مردم است، منزلت شعری آنان کمتر از شهرت آنان است، و به اختلال در وزن قصیده بایئیه عبید نیز اشاره کرده است.

قصیده بایئیه او مشهور است و تبریزی آن را قصیده دهم از قصائد دهگانه معلقه حساب کرده است و موضوع‌های مطروحه در آن را می‌شود به ترتیب زیر تقسیم‌بندی کرد:

- ۱- یاد منازل ویران و حوادثی که بر سر آنها آمده است (۱ - ۶).
- ۲- گریه شاعر (۷ - ۱۰).
- ۳- پند و نصیحت (۱۱ - ۲۶).
- ۴- وصف مسافرتش با ناقة (۲۷ - ۳۳).
- ۵- وصف یک مادیان و تشبیه آن به عقاب (۳۴ - ۴۸).

شرح قصیده عبید بن الأبرص

منازل ویران و خالی

(۱)

أَقْفَرٌ، مِنْ أَهْلِيهِ، مَلْحُوبٌ فَالْقَطِيبَاتُ، فَالذُّنُوبُ

أَقْفَرٌ: خالی شده است. مَلْحُوبٌ: اسم آبی است از آن بنی اسد، یا نام محلی است. قَطِيبَاتُ: نام کوهی است و شنقیطی نوشته است: «بِالضَّمِّ ثُمَّ التَّشْدِيدِ» ذُنُوبُ: نام محلی است در سرزمین بنی اسد.

یعنی: ملحوب و قطیبات و ذنوب از سکنه خالی شده‌اند.

(۲)

فَرَاكِسٌ، فَتُعَالِيَاتٌ فَذَاتُ فِرْقَيْنِ، فَالْقَلِيبُ

رَاكِسٌ و تُعَالِيَاتُ: نام دو محل هستند، و به جای تُعَالِيَاتُ، «تُعَالِيَاتُ» نیز روایت شده. ذَاتُ فِرْقَيْنِ: به فتح و کسر فاء نام کوهی است در سرزمین بنی اسد. قَلِيبُ: چاه.

یعنی: راکس و تعالیات و ذات فرقین و قلیب نیز از سکنه خالی شده‌اند.

(۳)

فَعَرْدَةٌ، فَحِقْنَا حِجْرًا لَيْسَ بِهَا، مِنْهُمْ، عَرِيبٌ

عَرْدَةٌ: نام کوهی یا محلی است و «فَرْدَةٌ» نیز روایت شده که نام آبی است. حِجْرٌ: نام کوهی است در سرزمین بنی سلیم. عَرِيبٌ: آحد، و تنها در جمله منفی گفته می‌شود مانند مَا فِي الدَّارِ عَرِيبٌ.

یعنی: و کوه عردة و آن طرف کوه حیر نیز از سکنه خالی شده‌اند و از ساکنین قبلی

احدی در این اماکن نیست.

(۴)

وَبُدِّلْتُ، مِنْ أَهْلِهَا، وَحُوشًا وَغَيَّرْتُ حَاثَهَا، الْخَطُوبُ

مصرع اول به صورت‌های زیر نیز روایت شده: «وَبُدِّلْتُ مِنْهُمْ وَحُوشًا» و «أَنْ بُدِّلْتُ

مِنْ أَهْلِهَا وَحُوشًا» الْخَطُوبُ: أمور، پیش آمده‌های روزگار.

یعنی: در این مواضع به جای مردم، وحوش هستند و پیش آمده‌های روزگار، وضع این

امکنه را دگرگون ساخته است.

(۵)

أَرْضٌ، تَوَاوَزْتُهَا شَعُوبٌ وَ كُلُّ مَنْ حَلَّهَا مَحْرُوبٌ:

شَعُوبٌ: مرگ، و به جای شَعُوب «الْجُدُوب» نیز روایت شده که جمع جَذَب به معنی سختی و خشکسالی است، و در این روایت به جای و کُلُّ، «فَكُلُّ» نوشته شده. تَوَاوَزْتُ: به ضم ثاء در اصل تَوَاوَزْتُ بوده بناء بر این که شعوب مؤنث است، ولی بیشتر نسخه‌ها آن را به صورت ماضی و مفرد مذکر یعنی به فتح ثاء نوشته‌اند، و در هر صورت تَوَاوَزْتُ در این بیت به معنی دست به دست کردن است. مَحْرُوبٌ: کسی که مالش از او گرفته شده. یعنی: این مواضع، سرزمینی است که مرگ آن را دست به دست می‌کند و هر کس در این سرزمین سکونت کند، مالش از او گرفته می‌شود (یا... که مرگ آن را دست به دست کرده است و هر کس در این سرزمین سکونت کرده است مالش از او گرفته شده است).

(۶)

إِمَّا قَتِيلٌ، وَإِمَّا هَالِكٌ وَ الشَّيْبُ شَيْنٌ، لِمَنْ يَشِيبُ

شَيْبٌ: سفید مویی. شَيْنٌ: ننگ، زشت. در بیشتر نسخه‌ها قَتیل و هَالِكٌ، منصوب نوشته شده‌اند بناء بر این که خبر هستند برای «يَكُونُ» محذوف و در تقدیر به این صورت است. اِمَّا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْمَحْرُوبُ قَتِيلًا وَ اِمَّا أَنْ يَكُونَ هَالِكًا.

یعنی: (و بعد از این که مالش گرفته شد) یا کشته می‌شود و یا می‌میرد، و برای کسی که (نه کشته شود و نه بمیرد بلکه) پیر شود، پیری ننگ و زشت است. (مردم دوست داشتند که پیش از این که از کار می‌افتند بمیرند و خیلی پیر و ناتوان نشوند.

گریه شاعر

(۷)

عَيْنَاكَ دَمْعُهَا سَرُوبٌ كَأَنَّ شَأْنَهَا شَعِيبٌ

سَرُوبٌ: جاری، روان. شَأْنَانٌ: دو رگ مجرای اشک. شَعِيبٌ: مشک شکاف‌دار، چاک خورده. و به جای عَيْنَاكَ «عَيْنَايَ» نیز نوشته شده است، و در صورت خطاب هم، خطاب به خودش است. و به نظر یکی از شارحین به نام ابن خطاب، این بیت مطلع

قصیده است.

یعنی: اشک چشم‌هایت (چشم‌هایم) روان است و مجرای اشکشان مانند مشک پاره شده است.

(۸)

وَاهِيَّةٌ، أَوْ مَعِينٌ، مُعِينٌ مِنْ هَضْبَةٍ، دُونَهَا، هُوبٌ

واهیته: پاره شده، پوسیده. معین: آب جاری بر روی زمین، یا آب پاک زیاد. معین: جاری، روان، شتابان. هضبته: کوه، زمینی مرتفع. هوب: جمع هب است به معنی بین دو کوه یا شکاف در کوه. واهیته، صفت است برای شعیب.

یعنی: و مجرای اشکشان مانند مشک پاره شده پوسیده است و یا اشکشان مانند آبی است که از کوهی سرازیر شود که در پایین آن دره‌ها باشند (یعنی به سرعت سرازیر می‌شود).

(۹)

أَوْ فَالَجُ، بِبَطْنِ وَادٍ لِلْمَاءِ، مِنْ تَحْتِهِ، قَسِيبٌ

فالج: نهر، نهر کوچک. قسیب: صدای جریان آب. و مصرع اول به صورت زیر نیز روایت شده: «أَوْ فَالَجُ وَادٍ بِبَطْنِ أَرْضٍ».

یعنی: یا آن اشک، مانند رودی است در داخل دره‌ای که در پایین آن صدای جریان آب شنیده شود.

(۱۰)

أَوْ جَدُولٌ، فِي ظِلَالِ تَحَلٍّ لِمَاءٍ، مِنْ تَحْتِهِ، سُكُوبٌ

جدول: نهر کوچک. به جای مِنْ تَحْتِهِ، «مِنْ تَحْتِهَا» و «مِنْ بَيْنِهِ» روایت شده. سُكُوب: ریزش آب.

یعنی: یا مانند رودی کوچک است که آب آن در سایه نخلستان جاری باشد.

پند و نصیحت

(۱۱)

تَضَبُّوْ، وَ أَنَّى لَكَ التَّصَايِي؟ أَنَّى وَقَدْ رَاعَكَ الْمَشِيْبُ؟

تَضُبُو: عاشق می‌شوی، کارهای جوانان را انجام می‌دهی. تَصَایِی: خود را به جوانی زدن. اُنَى: کَیْفَ، چگونه، و به معنی مَتَى، نیز جائز است. راع: ترسانده. یعنی: جوانی می‌کنی و چه زمان جوانی است برای تو؟ (یا چگونه خود را به جوانی می‌زنی) چگونه در حالی که پیری تو را ترسانده است؟ (پیریت سر رسیده است).

﴿ ۱۲ ﴾

إِنْ يَكُ حُوْلًا، مِنْهَا، أَهْلُهَا فَلَا بَدِيءَ، وَلَا عَجِيبَ
و مصراع اول به صورت «إِنْ تَكُ حَالَتْ وَ حُوْلٌ مِنْهَا، أَهْلُهَا» و «إِنْ تَكُ حَالَتْ وَ حُوْلٌ أَهْلُهَا» و «فَإِنْ يَكُنْ حَالٌ أَجْمَعًا» نیز روایت شده.
حَالَتْ: از حالی به حالی دیگر در آمده است، حالش دگرگون شده است. حُوْلٌ: منتقل شده است. بَدِيءٌ: اَوَّلٌ، جدید، عجیب.

یعنی: اگر ساکنین آن دیار منتقل شده‌اند (و آن دیار خالی از سکنه شده است) این اولین سرزمینی نیست که خالی از سکنه شده است و عجیب هم نیست.

﴿ ۱۳ ﴾

أَوْ يَكُ قَدْ أَقْفَرًا، مِنْهَا، جَوُّهَا وَ عَادَهَا أَلْمَحْلُ، وَ الْجُدُوبُ
در بیشتر نسخه‌ها مصراع اول بدون «قَدْ» است. أَقْفَرٌ: خالی شد. جَوٌّ: بیابان وسیع، وسط. عَادَ: اصابت کرد. مَحْلٌ: خشکسالی، سختی. جُدُوبٌ: جمع جَذَبٌ است و مانند محل به معنی خشکسالی است. يَكُ، معطوف است بر يَكُ در بیت قبل، و جواب شرط، بیت بعد است.

یعنی: یا اگر وسط آن دیار (داخل آن دیار) خالی از سکنه شده و آن دیار را خشکسالی و قحطی زده است.

﴿ ۱۴ ﴾

فَكُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَخْلُوسُهَا وَ كُلُّ ذِي أَمَلٍ مَكْدُوبُ
در بیشتر نسخه‌ها «مَخْلُوسُهَا» نوشته شده است. مَخْلُوسٌ: مَسْلُوبٌ.
یعنی: (اگر آن دیار دچار خشکسالی شده است)، نعمت هر کس روزی پس گرفته می‌شود (از بین می‌رود) و هیچ کس به همه آرزوهایش نمی‌رسد.

(۱۵)

وَ كُلُّ ذِي اِبِلٍ مَّزْرُوتٌ وَ كُلُّ ذِي سَلْبٍ مَّشْلُوبٌ

به جای موروث، «مُورِثُهَا» نیز روایت شده. سَلَب: آنچه از دیگران گرفته شود.

یعنی: شترهای هر کس روزی به ارث به دیگران می‌رسد و هر کس چیزی را از دیگران گرفته باشد روزی از او هم گرفته می‌شود (یعنی دارایی و وضع موجود همیشگی نیست).

(۱۶)

وَ كُلُّ ذِي غَائِبَةٍ يَأْوُوبُ وَ غَائِبُ الْمَوْتِ لَا يَأْوُوبُ

يَأْوُوبُ: برمی‌گردد.

یعنی: هر غائبی برمی‌گردد ولی غائب مرگ بر نمی‌گردد.

(۱۷)

أَعَاقِرُ مِثْلُ ذَاتِ رِخْمٍ؟ أَوْ غَانِمٌ مِثْلُ مَنْ يَخْيِبُ؟

عاقِر: زن نازا. رِخْم: رِخْم، مراد از ذات رِخْم، زنی است که می‌زاید، مقابل عاقِر. و به

جای رِخْم، «وَأُلْد» نیز روایت شده که لغتی است از وَاَلْد. غَانِم: کسی که چیزی را به دست

آورده است. يَخْيِبُ: چیزی را به دست نمی‌آورد، مأیوس می‌شود.

یعنی: آیا زن نازا و زنی که بچه‌دار می‌شود برابرند؟ و کسی که چیزی را به دست

می‌آورد مانند کسی است که چیزی را به دست نمی‌آورد؟ «یعنی به هیچ وجه اینان

برابر نیستند».

(۱۸)

مَنْ يَسْأَلُ النَّاسَ يَحْرِمُوهُ وَ سَأَلَ اللَّهُ لَا يَخْرِبُ

ابن الاعرابی گفته است: این بیت از یزید بن ضبّة ثقفی است. يَحْرِمُ: محروم می‌کند،

چیزی را نمی‌دهد، بی‌بهره می‌کند.

یعنی: هر کس از مردم بخواهد، او را محروم می‌کنند ولی کسی که از خدا بخواهد

مأیوس نمی‌شود.

﴿ ۱۹ ﴾

بِاللَّهِ يُدْرِكُ كُلَّ خَيْرٍ وَ الْقَوْلُ فِي بَعْضِهِ تَلْغِيبٌ
این بیت و بیت شماره ۲۰ در بعضی از نسخه‌ها نوشته نشده‌اند. يُدْرِكُ: مُلْحَق می‌شود، و می‌رسد. تَلْغِيبُ: ضَعْف، و به جای تَلْغِيبِ، «تَلْبِيبُ» نیز روایت شده که به معنی اشتباه است. ضَمِيرِ بَعْضِهِ، راجع است به قول.
یعنی: با یاری خداوند به هر امری خیر می‌شود رسید و بعضی از گفتارها ضعیف هستند.

﴿ ۲۰ ﴾

وَ اللّٰهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ عَلامٌ مَا اخْفَتِ الْقُلُوبُ
یعنی: خداوند هیچ شریکی ندارد و آنچه را که قلب‌ها پنهان می‌کنند می‌داند.

﴿ ۲۱ ﴾

أَفْلِحْ بِمَا شِئْتِ، فَقَدْ يُبْلَغُ بِالضَّ ضَعْفٍ، وَ قَدْ يُحْدَعُ الْأَرِيبُ
أَفْلِحُ: زندگی کن، به هدف برس، پیروز شو، و به جای أَفْلِحُ «أَفْلِحُ» نیز روایت شده که مانند أَفْلِحُ، یعنی به هدف برس، پیروز شو. و به جای ضَعْفِ، «نَوَكُ» نیز نوشته شده که به معنی حماقت است. و به جای يُبْلَغُ، «يُدْرِكُ» نیز روایت شده. أَرِيبُ: عاقل.
یعنی: به هر طرز و شیوه‌ای که می‌خواهی زندگی کن (در زندگی لازم نیست خیلی سخت بگیری) برای این که انسان ضعیف (احمق) گاهی به هدف می‌رسد، و انسان عاقل گاهی فریب می‌خورد. می‌گویند از حُطْبَيْتِهِ سؤال شد که: شاعرترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کسی است که می‌گوید: أَفْلِحُ بِمَا شِئْتِ...

﴿ ۲۲ ﴾

لَا يَعِظُ النَّاسَ مَنْ لَا يَعِظُ الذُّ دَهْرٌ، وَ لَا يَنْفَعُ التَّلْبِيبُ
به جای مَنْ لَا يَعِظُ «مَنْ لَمْ يَعِظْ» نیز روایت شده. تَلْبِيبُ: بر خلاف حقیقت خود را عاقل دانستن، تعلیم. مَنْ، موصولی است و مفعول برای لَا يَعِظُ. و مفعول لَا يَعِظُ دوم ضَمِيرِ مَحْذُوفِ است.

یعنی: انسان نمی‌تواند نصیحت کند کسی را که از روزگار پند نپذیرد، و خود را عاقل

دانستن (یا تعلیم) سود ندارد.

(۲۳)

إِلَّا سَجِيَّاتُ مَا أَلْقَلُوبِ وَكَمْ يَصِيرَنَّ شَانِنًا حَسِيبًا!

سَجِيَّات: جمع سَجِيَّة است به معنی سرشت و خلق و خوی. قُلُوب: در این بیت به معنی عقول است. و مصراع اوّل به این صورت نیز روایت شده: «إِلَّا سَجَايَا مِنَ الْقُلُوبِ» شَانِنِي: کینه‌ور، دشمن. ما، زائد است و سَجِيَّات، مرفوع و منصوب خوانده می‌شود. یعنی: (خود را برخلاف حقیقت، عاقل دانستن سود ندارد) به جز عقل‌هایی که سرشتی باشند. و چه بسا دوست، دشمن می‌شود.

(۲۴)

سَاعِدٌ بِأَرْضٍ، إِذَا كُنْتَ بِهَا وَلَا تَقُلْ: إِنِّي غَرِيبٌ

سَاعِدٌ: یاری کن. به جایِها، «فیها» نیز نوشته شده است.

یعنی: وقتی که در سرزمینی هستی با مردم آن جا کنار بیا و آنان را یاری ده و مگو من غریبم، بیگانه‌ام.

(۲۵)

قَدْ يُوَصِّلُ النَّازِحُ النَّائِي، وَقَدْ يُقَطِّعُ ذُو السُّهُمَةِ، الْقَرِيبُ

يُوَصِّلُ: نیکی می‌شود، بخشش می‌شود. نازح: دور. نائِي: دور. يُقَطِّعُ: منع می‌شود از حقّش، بی‌مهری می‌شود. سُهُمَةُ: قرابت.

یعنی: گاهی با انسان دور بیگانه نیکی می‌شود و گاهی با خویشاوند نزدیک بی‌مهری می‌شود و از حقّش محروم می‌شود (پس در غربت بودن نباید مانع شود از یاری دادن مردم).

(۲۶)

وَأَلْمَزُهُ مَا عَاشَ، فِي تَكْذِيبِ طُولِ الْحَيَاةِ لَهُ، تَغْذِيبُ

ما، مصدری ظرفی است. ما عاش، یعنی در مدّت زندگی.

یعنی: انسان در مدّت زندگی در توهم و خلاف حقیقت است (زندگی دروغ است) و

طول زندگی شکنجه است برای انسان (به علت پیری و حوادث ناسازگار روزگار).

مسافرت با شتر

﴿ ۲۷ ﴾

بَلْ رُبَّ مَاءٍ، وَرَدَّتْهُ، آجِنٍ سَبِيلُهُ خَائِفٌ، جَدِيبٌ
 وَرَدَّتْ، بدون ضمیر (ه) نیز روایت شده. آجن: آبی که طعم و رنگش متغیر
 شده است. و مصراع اول به صورت زیر نیز روایت شده: «یا رَبُّ مَاءٍ صَرَى، وَرَدَّتْهُ».
 صَرَى: آبی است که در اثر طول مکث، متغیر شده است. خائف: به معنی اسم مفعول
 است یعنی مخوف و ترسناک. جدیب: خشک و بی آب و قحط زده.
 یعنی: چه بسا وارد شده‌ام بر آبی متغیر که راه ورودیش ترسناک و قحطی زده بوده
 است.

﴿ ۲۸ ﴾

رِيشُ الْحَمَامِ عَلَى أَرْجَائِهِ، لَلْقَلْبِ، مِنْ خَوْفِهِ، وَجِيبٌ
 أَرْجَاءُ: جمع رجا است و به معنی اطراف. وَجِيبٌ: تپش، اضطراب، بی قراری.
 یعنی: پره‌های کبوتر در اطراف آن آب دیده می‌شده و تا حدی ترسناک بوده که تپش قلب
 بالا رفته است.

﴿ ۲۹ ﴾

قَطَعْتُهُ، غُدْوَةً، مُشِيحاً وَ صَاحِبِي بَادِنٌ، خَبُوبٌ
 به جای قَطَعْتُهُ، «هَبَطْتُهُ» نیز روایت شده به معنی وارد آن شده‌ام. غُدْوَةٌ: بامدادان.
 مُشِيحٌ: کوشای محتاط. بادن: فربه، تنومند. خُبُوبٌ: از خَبَب است و خَبَب، یک نوع دویدن
 است، و به معنی سرعت نیز آمده است. ضمیر (ه) راجع است به ماء و یا به سیل. بادن،
 برای مذکر و مؤنث گفته می‌شود و صفت است برای ناچه محذوف. واو و صاحبی، حالیه
 است.
 یعنی: (چه بسا) بامدادان مُجِدَّانَه و با احتیاط آن راه ترسناک را طی کرده‌ام در حالی که
 همراه و رفیق من یک شتر تنومند سریع بوده است.

﴿ ۳۰ ﴾

عَيْرَانَةٌ، مُؤَجَدٌ فَقَارُهَا كَأَنَّ حَارَكَهَا كَثِيبٌ

عیرانه: شتر سریع شاد و نستوه. مُؤَجَد: محکم و به جای مُؤَجَد، (مُضَبَّر) نیز روایت شده به معنی محکم و جمع و جور. قَفَار: مهره‌های پشت. حَارِك: قسمت بالای شانه، پشت گردن. کَثِيب: شن، ریگ نرم. یعنی: (همراه و رفیق من) شتری سریع نستوه بود و مهره‌های پشتش محکم بودند و پشت گردنش مانند ریگ نرم بود.

(۳۱)

أَخْلَفَ، مَا بَازِلًا، سَدِيسُهَا لَا حِقَّةَ هِيَ، وَلَا نَيْوُبُ
 أَخْلَفَ: یک سال گذشته است بعد از در آمدن دندان نایش. بَازِل: دندان ناب، و می‌گویند در آمدن این دندان شتر همزمان با وارد شدن به نه سالگی است. سَدِيس: دندانی که بعد از گذشت هفت سال از عمر شتر و وارد شدن به هشت سالگی در می‌آید، و در بعضی از نسخه‌ها به صورت «سَدِيسِ» نوشته شده است. حِقَّة: شتری که سه سال از عمرش گذشته و وارد سال چهارم شده است. و به جای حِقَّة، «خُقَّة» نیز روایت شده به معنی شتر مُسِين. نَيْوُب: شتر مُسِين، شتر هفده ساله. ما، زائد است و هِی، به سکون یاء لهجه بعضی از قبائل عرب بوده است

(معنایی که در این جا برای «أَخْلَفَ» نوشته شده است معنایی است که در همه شروحو که من دیده‌ام، نوشته شده است ولی به نظر من بهتر است این طور معنی شود: دندان سَدِيسش، دندان بَازِل را جانشین خود کرده است) و به هر حال یعنی از نظر سن و سال در حد متوسط است. یعنی: (آن شتر) دندان سَدِيسش افتاده و یک سال از در آمدن دندان نایش گذشته است و آن نه خیلی جوان است و نه پیر.

(۳۲)

كَانَهُمْ مِنْ حَمِيرٍ عَانَاتٍ جَوْنٌ، بِصَفْحَتَيْهِ، نُدُوبُ
 حمیر: جمع چهار است. عَانَات: جمع عانة و به معنی: گله خران وحشی، و خر ماده، و نام روستایی است، و به جای عانات، «غاب» نیز روایت شده به معنی جنگل‌ها و نام محلی هم هست. جَوْن: به معنی سیاه، سفید و سرخ استعمال شده است ولی خر وحشی

به سفیدی وصف می‌شود، و در این بیت ظاهراً «جَوْن» به معنی خر وحشی است. صَفْحَة: پهلو. نُدُوب: جمع نَدَب است به معنی آثار زخم. و این زخم شاید در اثر گاز گرفتن باشد.

یعنی: (آن شتر) مثل این که از خران وحشی عانات است، خری وحشی است که در پهلویش آثار زخم هست.

(۳۳)

أَوْ شَبَبٌ، يَزْتَعِي الرُّخَامِي تَلْفُهُ شَمَالٌ، هَهُبُوبٌ
شَبَب: گاو نر جوان. يَزْتَعِي: می‌چرد. و به جای يَزْتَعِي، «يَحْفَرُ» و «يَحْتَفِرُ» نیز روایت شده‌اند به معنی می‌کند. رُخَامِي: گیاهی است که در تابستان می‌روید و ریشه‌ای شیرین دارد و همه حیوان‌ها آن را می‌خورند. تَلْفٌ: در بر می‌گیرد و به جای تَلْفٌ، «تَلَطُّ» نیز روایت شده به معنی می‌پوشاند. شَمَالٌ: باد شمال. هَبُوب: به شدت وزنده. ضمیر «ه» در تَلْفُهُ، راجع است به تَوْر.

یعنی: (آن شتر از خران وحشی عانات است) یا گاو نر جوان است که از گیاه رُخَامِي می‌چرد، در حالی که تندباد از هر طرف بر او می‌وزد.

وصف مادیان

(۳۴)

فَذَلِكَ عَصْرٌ، وَقَدْ أَرَانِي تَحْمِلُنِي نَهْدَةً، سُرْحُوبٌ
نَهْدَة: مادیان بزرگ اندام نیرومند. سُرْحُوب: تند و روان رونده، طویل زیبا اندام. و اگر أَرَانِي، به صورت مجهول خوانده شود، یعنی گمان می‌برم که من...
یعنی: آن، دوره‌ای بود که گذشت و حالا خود را بر یک مادیان بزرگ اندام تندرو می‌بینم که مرا حمل می‌کند.

(۳۵)

مُضَبَّرٌ خَلَقُهَا، تَضْبِيرًا يَنْشَقُّ، عَن وَجْهِهَا، السَّيِّبُ
مُضَبَّرٌ: محکم. يَنْشَقُّ: باز می‌شود. سَيِّب: در این بیت به معنی موی پیشانی است.
یعنی: آن مادیان خیلی محکم اندام است و (به علت گشادی پیشانیش) موی پیشانیش

چشم آن را نمی پوشاند.

(۳۶)

رَبِيَّةٌ، نَائِمٌ غُرُوقُهَا وَ لَيْلٌ أَسْرُهَا، رَطِيبٌ

رَبِيَّةٌ: روغنی، مانند روغن از نظر نرمی. نَائِمٌ غُرُوقُهَا، یعنی رگ‌هایش آرام هستند، یعنی سالم است، و به جای نَائِم «نَاعِم» نیز روایت شده به معنی نرم. أَسْرُ: خَلْقٌ، آن چنانکه آفریده شده. رَطِيبٌ: نرم قابل انعطاف.

یعنی: آن مادیان مثل روغن (موم) نرم است و سالم است و سرشتش هم نرم و قابل انعطاف است.

(۳۷)

كَأَنَّهَا لِقُوَّةٌ، طَلُوبٌ تَخِرُّ فِي وَكُورِهَا الْقُلُوبُ

لِقُوَّةٌ: عقاب تیز پرواز. طَلُوبٌ: صیغه مبالغه طالب است یعنی بسیار جوینده. تَخِرُّ: از بالا به پایین می افتند. و «تَحِنُّ» و «تَيْبَسُ» نیز روایت شده اند که تَحِنُّ از حنین به معنی متغیر شدن بو است، و تَيْبَسُ یعنی خشک می شوند. قُلُوبٌ: قلب‌های پرندگان. ضمیر (ها) راجع است به لِقُوَّةٌ.

یعنی: (آن مادیان در تعقیب شکار) مانند عقاب تیز پرواز و تیز جنگ جستجوگر است که در آشیانه اش قلب‌های پرندگان به پایین می افتند (یا خشک می شوند و یا بدبو می شوند) و می گویند عقاب همه اعضاء پرندگان شکار شده را می خورد به جز قلب‌هایشان را و به این دلیل قلب‌های پرندگان در پیرامون آشیانه عقاب خشک می شوند یا...

(۳۸)

بَاتَتْ، عَلَى إِرْمٍ، عَدُوبًا كَأَنَّهَا شَيْخَةٌ، رَقُوبٌ

إِرْمٌ: سنگی که به عنوان علامت در جایی می گذاشتند، کوه کوچک، نام کوهی است. عَدُوبٌ: حیوانی که نه می خورد و نه می آشامد، و به جای عَدُوباً (رَابِئَةً) نیز روایت شده به معنی ایستاده بر جایی بلند. رَقُوبٌ: زنی که هیچ فرزندی برای او باقی نمانده است. یعنی: آن عقاب بر کوهی شب را به پایان رسانده در حالی که هیچ چیزی را نخورده مثل

پیر زنی است که هیچ فرزندی برایش باقی نمانده و همیشه می‌گرید و گریه‌اش مانع شده از این که چیزی را بخورد.

(۳۹)

فَأُضْبِحَتْ فِي غَدَاةٍ قِرَّةٍ يَسْقُطُ، عَنْ رِيشِهَا، الضَّرِيبُ
غداة: صبح زود، بین سپیده دم تا طلوع خورشید. قِرَّة: سرد و «قُرَّة» نیز روایت شده که آن هم به معنی سرد است. ضریب: یخ.

یعنی: (آن عقاب شب را به پایان رساند) و وارد صبح شد در صبحگاهی سرد در حالی که یخ از بال و پرش فرو می‌افتاد (آویزان بود).

(۴۰)

فَأُبْصِرَتْ ثَغْلَبًا، سَرِيعًا وَ دُونَهُ سَبَسَبٌ، جَدِيبٌ
به جای سریع «بعیداً» و «من ساعه» نیز روایت شده و ساعه در این روایت به معنی دوری است. دُون: مقابل. سَبَسَب: بیابان بدون آب، زمین صاف و وسیع. جَدِيب: زمین بی آب و علف.

یعنی: (آن عقاب در آن صبح سرد) روباهی سریع (یا دور) را دید و در مقابلش (یعنی فاصله بین عقاب و روباه) بیابانی وسیع و بی آب و علف بود.

(۴۱)

فَنَفَّضَتْ رِيشَهَا، وَ وَلَّتْ فَذَاكَ، مِنْ نَهْضَةٍ قَرِيبٌ
نَفَّضَتْ: تکان داد. وَلَّتْ: روی آورد. نَهْضَةٌ: پرواز، باز کردن بال‌ها برای پرواز و این بیت به صورت‌های زیر نیز روایت شده:

فَنَفَّضَتْ رِيشَهَا وَ انْتَفَضَتْ	وَ هِيَ مِنْ نَهْضَةٍ قَرِيبٌ
فَنَفَّضَتْ رِيشَهَا سَرِيعًا
فَنَشَرَتْ رِيشَهَا فَانْتَفَضَتْ	وَ لَمْ تَطِرْ نَهْضَتُهَا قَرِيبٌ

و ظاهراً هِيَ، بهتر است از ذاك.

یعنی: بال و پرش را تکان داد (تا یخ‌ها بیفتند و بتواند پرواز کند) و قصد روباه را کرد و آن (وقتی که شکار را ببیند) زود پرواز می‌کند.

(۴۲)

فَاشْتَالَ، وَ اِزْتَاعٌ، مِنْ حَسِيسٍ وَ فِعْلُهُ يَفْعَلُ الْمَذْوُوبُ
 اِشْتَالَ: دمش را بالا برد، بلند کرد. اِزْتَاعٌ: ترسید. حَسِيسٌ: صدای آهسته. مَذْوُوبٌ: با
 گرگ برخورد کرده و ترسیده. فاعل اِشْتَالَ و اِزْتَاعٌ، ضمیر مستتر و راجع است به ثعلب.
 یعنی: روباه دمش را بالا برد و از احساس صدای عقاب ترسید و کاری کرد که معمولاً
 حیوان از گرگ ترسیده، می‌کند.

(۴۳)

فَنَهَضَتْ، فَخَوْءٌ، حَثِيئَةٌ وَ حَرَدَتْ، حَرْدَةٌ، تَسِيبٌ
 نَهَضَتْ: پرواز کرد. حَثِيئَةٌ: تند و سریع. حَرَدَتْ: قصد کرد، وَ حَرَدَتْ حَرْدَةٌ: روی کرد
 به طرف آن. تَسِيبٌ: به سرعت می‌رود. حَثِيئَةٌ، وَ تَسِيبٌ، حال هستند.
 یعنی: آن عقاب به سرعت پرواز کرد به سوی روباه و با سرعت به طرف او رفت.

(۴۴)

فَدَبَّ، مِنْ رَأْيِهَا، دَبِييًّا وَ الْعَيْنُ، حَمَلَتْهَا مَقْلُوبٌ
 دَبَّ: به آرامی رفت. رَأْيٌ: رؤیت، دیدن، و به جای رَأْيٍ، «خوف» نیز روایت شده.
 حَمَلَتْ: سفیدی چشم، طرف باطن پلک چشم، فاعل دَبَّ راجع است به ثعلب. دَبِييًّا، مفعول
 مطلق است. العين، مبتدای اَوَّل و حَمَلَتْ، مبتدای دوم و مقلوب، خبر است برای حَمَلَتْ و
 جمله حَمَلَتْهَا مَقْلُوبٌ خبر است برای الْعَيْنُ، و جمله کُفْرِي، حال است از فاعل دَبَّ.
 یعنی: روباه از دیدن عقاب به آرامی رفت در حالی که (از شدت ترس) پلک چشم‌هایش
 منقلب شده بود.

(۴۵)

فَأَذْرَكَتُهُ، فَطَرَّخَتْهُ وَ الصَّيْدُ، مِنْ تَحْتِهَا، مَكْرُوبٌ
 أَذْرَكَتُهُ: او را دریافت، به او رسید. طَرَّخَتْ: افکند، انداخت. و به جای فَطَرَّخَتْهُ،
 «فَحَوَّتَتْهُ» نیز روایت شده، یعنی به سرعت بر او فرود آمد، به سرعت او را گرفت.
 مَكْرُوبٌ: غمگین، در مشقت افتاده.

یعنی: آن عقاب به روباه رسید و آن را به زمین افکند و شکار، زیر آن عقاب راه نجات

نداشت.

(۴۶)

فَجَدَّ لَيْتُهُ، فَطَرَّحَتْهُ فَكَدَّحَتْ، وَجْهَهُ، الْجَبُوبُ
جَدَّلَتْ: بر جداله انداخت و جداله به معنی زمین است. طَرَّحَتْ: انداخت، افکند. و این
مصراع به این صورت نیز روایت شده است: «فَرَفَعْتُهُ، فَوَضَعْتُهُ». كَدَّحَتْ: خراشید،
مجروح ساخت. جَبُوب: زمین سخت و سفت، روی زمین، زمین، خاک، صخره.
یعنی: عقاب، آن شکار را بر زمین انداخت و زمین صورت آن را زخمی کرد.

(۴۷)

فَعَاوَدَتْهُ، فَارْفَعَتْهُ فَأَرْسَلَتْهُ، وَهُوَ مَكْرُوبٌ
عَاوَدَتْ: بازگشت، کار قبلی را تکرار کرد. أَرْسَلَتْ: رها کرد. مَكْرُوب: رک بیت ۴۵.
یعنی: بار دیگر به سوی روباه بازگشت و آن را بالا برد و به زمین انداخت در حالی که
رنجور و خسته و در مشقت افتاده بود.

(۴۸)

يَضْعُو، وَمِخْلَبُهَا فِي دَفِّهِ لَا بُدَّ، حَيْرُومُهُ مَنقُوبٌ
يَضْعُو: بازاری، فریاد می زند، می نالد، زوزه می کشد. مِخْلَب: ناخن درندگان، چنگال.
دَفِّ: جنب، پهلو. حَيْرُوم: سینه، وسط سینه. مَنقُوب: سوراخ شده.
یعنی: روباه زوزه می کشید در حالی که چنگال عقاب در پهلوی او بود و (با همین
چنگال) بدون شک سینه اش هم سوراخ شده بود.

خدا را سپاسگزارم که مرا توفیق داد تا شرح معلقات دهگانه به پایان رسد.

قیمت: ۰۰ ریال

